بانوان نمونه عصر پيامبر ص

**ترجمة كتاب(صحابيات حول الرسول)**

گرد آورنده و تنظيم:

محمود المصري أبو عمار

**با مقدمه:**

**استاد گرانقدر: شيخ محمد حسان**

ترجمه:

اسحاق دبيرى

**چاپ اول 1430/1388هـ**

شناسنامه كتاب

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **نام كتاب:** |  | **بانوان نمونه عصر پيامبر ص (صحابيات حول الرسول)** |
| **گردآورنده وتنظيم:** |  | **محمود المصري أبو عمار** |
| **ترجمه:** |  | **اسحاق بن عبدالله دبيري العوضي** |
| **ناشر:** |  | **انتشارات حقيقت** |
| **تيراژ:** |  | **25.000** |
| **سال چاپ:** |  | **1388هـ. ش برابر ربيع الأول با 1430.ق** |
| **نوبت چاپ:** |  | **اول** |
| **آدرس ايميل:** |  | [En\_Haghighat@yahoo.com](mailto:En_Haghighat@yahoo.com) |
| **سايتهاى مفيد:** |  | [www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com/) |
|  | [www.ahlesonnat.net](http://www.ahlesonnat.net/) |
|  | [www.isl.org.uk](http://www.isl.org.uk/) |
|  | [www.islamtape.com](http://www.islamtape.com/) |

فهرست مطالب

| م | عنوان | ص |
| --- | --- | --- |
|  | اهداء | 4 |
|  | تقديم | 7 |
|  | مقدمه مؤلف | 10 |
|  | فضيلت زنان قريش | 15 |
|  | خديجه بنت خويلد | 20 |
|  | حفصه بنت عمر | 83 |
|  | زينب بنت جحش | 100 |
|  | صفيه بنت حيي | 118 |
|  | فاطمه بنت رسول الله ص | 151 |
|  | أم عماره | 199 |
|  | أسماء بنت أبي بكر | 216 |
|  | كبشه بنت رافع | 235 |
|  | أم الفضل لبابه بنت الحارث | 256 |
|  | الخنساء | 279 |

براى ارتباط با ما می‌‌توانيد با آدرس زير تماس بگيريد:

**السعودية: الرياض ـ الرمز البريدي: (11747)، ص. پ: (150103)**

[www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com/)

[yad**631**@yahoo.com](mailto:yad631@yahoo.com)

[aqeedeh@hotmail.com](mailto:aqeedeh@hotmail.com)

ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ

# هدیه به بزرگواران و تشکر و قدردانی از آنان

همیشه عادتم بر این بوده که این هدیه را به صاحبان فضل تقدیم کنم و از آنان تشکر و قدردانی نمایم. به خدا قسم هرگز نمی‌توانم آنان را فراموش کنم و این به خاطر فرموده پیامبر محبوبص است که می‌فرماید: **«من لم یشکر الناس لم یشکر الله»([[1]](#footnote-2))**: «هرکس از مردم تشکر و قدردانی ننماید، خداوند را سپاسگزاری نکرده است».

**پیش از همه مردم، این هدیه را تقدیم می‌کنم به:**

**مادر محبوبم** ـ خداوند وی را مورد مرحمت خویش قرار دهد! ـ

ای مادر محبوبم! چگونه تو را فراموش ‌کنم ... ای کسی که به خاطر من همه چیز را فدا کردی، چگونه بخشش و فداکاری و دلسوزی و شفقت تو را فراموش ‌کنم. به خدا قسم، اگر هزار کتاب هم بنویسم و آن را به تو هدیه کنم نمی‌توانم حق تو را ادا کنم. به همین خاطر می‌گویم: خداوند بهترین پاداش را به تو عطا فرماید؛ چون خداوند سبحان می‌تواند در هر دو جهان پاداش بزرگی را به تو عطا فرماید. پس از وی می‌خواهم که تو را مورد رحمت واسعه خویش قرار دهد و قبرت را باغی از باغ‌های بهشت قرار دهد و تمام کارهایم را در ترازوی نیکی‌هایت قرار دهد و مرا در بهشت کنار تو قرار دهد!

**به پدر محبوبم** ـ خداوند وی را حفظ کند! ـ

از خداوند متعال مسألت می‌نمایم که زود شفایت دهد و عمرت را با برکت گرداند و عاقبت خیری را نصیب تو و من و سایر مسلمانان گرداند ... خداوند بهترین پاداش را به تو عطا فرماید؛ چون تو همواره و همیشه بهترین پدر دلسوز و مهربان برای من بودی و هستی.

**به علمای فاضل امت اسلامی:**

به کسانی که از آنان، پیش از علم، مهربانی و دلسوزی و اخلاق نیکو یاد گرفتم.

به جناب دکتر زکی محمد ابوسریع.

به آقای شیخ محمد حسان.

به آقای شیخ ابواسحاق حوینی.

به جناب دکتر سیدحسین عفانی

خداوند بهترین پاداش را به شما عطا فرماید!

**به آقای شیخ مصطفی محمد و خالد صقر**

خداوند در علم و عمل شما برکت و خیر فراوان قرار دهد! در این صورت است که دعوت، مفید و پرثمر خواهد بود و خیر فراوان، ثمره آن خواهد بود. از خداوند ـ ـ خواهانم که همه آنها را در ترازوی نیکی‌های شما قرار دهد و پاداش جزیل را در دنیا و آخرت به شما عطا فرماید و مرا همراه شما در بهشت و قرارگاه رحمت خویش محشور گرداند!

**به برادران گرامی: امام عرفه و عبدالعاطی عرفه و عادل عرفه**

به برادران صادق، خدمتگزاران و زحمت‌کشان بی‌نظیر در این زمان. چقدر زیباست که دل‌های مؤمن با محبت خالص و درست به خاطر خداوند ـ ـ همراه باشد.

از همین حالا پیمان می‌بندیم که اگر خداوند نعمت شفاعت در روز قیامت را به هرکس عطا فرماید، آن فرد برای برادرانش شفاعت کند. خدایا، روز قیامت ما را در زمره کسانی قرار بده که به خاطر جلال و عظمت تو همدیگر را دوست دارند، کسانی که آنان را در سایه خود قرار می‌دهی در روزی که هیچ سایه‌ای جز سایه تو نیست.

**به پسرانم (عمار و هاجر و ساره)**

از خداوند ـ ـ می‌خواهم که شما را حفظ نماید و برکت و خیر فراوان و ثابت را در شما قرار دهد و شما را از بندگان مخلص و فرمانبردار خود قرار دهد. و شما را برای یاری دینش به کار گیرد و اعمال شما را در ترازوی نیکی‌هایم قرار دهد. و مرا همراه شما در بهشت و قرارگاه رحمت خویش قرار دهد!

**به هر برادر و خواهر مسلمان**

به خدا قسم، دعا را برای شما در نمازم ـ در حالی که در پیشگاه خدا سر به سجده می‌گذارم ـ فراموش نکرده‌ام، پس شما هم مرا از دعای خیر خود فراموش نکنید. این‌که دعا کنید خداوند گناهانم را ببخشاید و اخلاص در قول و عمل را نصیب من گرداند، و عاقبت به خیرم گرداند، و مرا همراه شما در بهشت خود در حالی که برادرانه بر تخت‌ها روبروی هم می‌نشینیم، قرار دهد. خداوند بهترین پاداش را در دنیا و آخرت به شما عطا فرماید!

نیازمند بخشش پروردگار

محمود مصری

(ابوعمار)

# مقدمه شیخ محمد حسان (حفظه الله)

بسم الله والحمد لله والصلاة والسلام علی رسول الله وعلی آله وصحبه ومن والاه اما بعد:

دشمنان دین ما دانسته‌اند که زن مسلمان از بزرگ‌ترین اسباب قوت و توان در جامعه اسلامی است، از این رو شب و روز نقشه می‌کشند تا حرکتش را تباه و فلج نمایند و او را دچار فتنه و فساد سازند.

بر آنان دشوار بود که زن مسلمان از نو، علمای عامل و مجاهدان راستین را به امتش تقدیم کند، از این رو تمام سعی و تلاششان این شده که زن مسلمان را عقیم و بی‌فایده سازند تا جز نسلی بی‌هویت و دور از دین، به وجود نیاورد.

برای رسیدن به این هدف پَست، دشمنان برای فاسد کردن زن هر راهی را پیموده‌اند و همه نقشه‌ها را کشیده‌اند.

پس، قضیه‌ای به نام «قضیه حقوق زن» را مطرح کرده‌اند؛ و ادعا می‌کنند که حقوق زن نیاز به مناقشه و بررسی و دفاع دارد و زن مسلمان، مظلوم است و موجودی بی‌کار و بی‌اثر و پنهان و بی‌فایده است و به حقوقش نمی‌رسد، زیرا مرد همه ‌چیز را برای خود برمی‌گزیند و زن این‌طور نیست، و در همان وقت از هر راهی با حجاب مبارزه می‌کنند و زن را با شعار آزادی فریب می‌دهند و او را به سوی اختلاط و آمیختگی نامعقول و زشت و ناپسند فرا می‌خوانند تا وی را دچار رذیلت و فتنه سازند با این ادعا که تربیت، اصل است.

در عین حال اینان از همه مردم، فاسدتر و بیمارترند.

او را دست و پا بسته به دریا انداخت و به او گفته‌اند:

مواظب باش غرق نشوی!

آن‌چه دل را دردمند می‌سازد و درون را اندوهگین می‌سازد این است که این نقشه خبیث بر بسیاری از مردان و زنان مسلمان پیاده و عملی شده و بسیاری از مسلمانان این سخنان پوچ و باطل را تکرار می‌کنند و فراموش کرده‌اند که زن فقط در اسلام، ارزش و احترام و کرامت واقعی خود را به دست می‌آورد.

چون زن از نظر فرد یونانی و رومانی و از نظر هندوها و یهودیان و از نظر عرب در جاهلیت، موجود بی‌ارزشی بود که حق زندگی نداشت!!!

بلکه حتی امروزه زن در کشورهای غربی، ابزار و وسیله خوشگذرانی بیش نیست که در هنگام جوانی و طراوتش، مورد لهو و لعب و سوء استفاده‌های جنسی قرار می‌گیرد و در نهایت در اوان پیری و سالخوردگی به آسایشگاه‌های سالمندان فرستاده می‌شود.

پس اسلام آمد تا وی را از این پستی به آن جایگاه والا، بلند گرداند و او را همتای مرد قرار دهد و نیکی کردن به مادران را بر نیکی کردن به پدران مقدم نمود. او را به عنوان همسر و شریک زندگی مرد تکریم نمود و حتی برای دختربچه‌ها نیز ارزش و حقوق قائل شد. بلکه حتی ارزش دادن اسلام به زن در این تجلی پیدا کرده که قرآن کریم سوره‌ای کامل از سوره‌های طولانی قرآن را به زنان اختصاص داده و آن را سوره «نساء» نام نهاده است.

اکنون وقت آن رسیده که زن مسلمان این حقایق را بداند و از نو با چشم و دلش به الگوهای والا و سرمشق‌های پاک و صالح و پاکدامن از مادران مؤمنان و زنان صحابی و تابعی جلیل‌القدر بنگرد. این کتاب، تالیف برادر گرامی و محبوب، شیخ محمود مصری ـ خدا او را حفظ نماید و اعمال صالح را از ما و او قبول فرماید!ـ در همین راستا بحث می‌کند که ما امروز آن را به هر خواهر مسلمانی تقدیم می‌کنیم.

به اصل و اساس عزت و شرف و حیا ... به سازنده نسل‌ها و مربی مردان ... به کسی که در قرون گذشته بر عرش حیایش به چهارزانو نشسته، با دست راستش گهواره را تکان می‌دهد و با دست چپش کرسی‌های کفر را می‌لرزاند ... به درّ مصون و مروارید پوشیده، با این امید که دوباره همراه مردان و زنان پیشقدم و پیشین، مردان و زنان صادق و مؤمن، این گفته جاوید و باارزش را تکرار نماید: ﮋ ﮮ ﮯﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﮊ (البقره: 285).

«ما شنيديم و اطاعت كرديم. پروردگارا! (انتظار) آمرزش تو را (داريم); و بازگشت (ما) به سوى توست».

وصلی الله علی نبینا محمد وعلی آله وصحبه وسلم

محمد حسان (ابواحمد)

منصوره: 19/2/1422 هـ. ق

*F*

# مقدمه

إن الحمد لله تعالی نحمده ونستعینه ونستغفره ونعوذ بالله تعالی من شرور أنفسنا وسیئات أعمالنا. من یهده الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له. وأشهد أن لا إله إلاّ الله وحده لا شریک له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله.

ﮋ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﮊ (آل عمران: 102). «اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! آن گونه كه حق تقوا و پرهيزكارى است، از خدا بپرهيزيد! و از دنيا نرويد، مگر اينكه مسلمان باشيد! (بايد گوهر ايمان را تا پايان عمر، حفظ كنيد!)».

ﮋ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﮊ (النساء: 1). «اى مردم! از (مخالفت) پروردگارتان بپرهيزيد! همان كسى كه همه شما را از يك انسان آفريد; و همسر او را (نيز) از جنس او خلق كرد; و از آن دو، مردان و زنان فراوانى (در روى زمين) منتشر ساخت. و از خدايى بپرهيزيد كه (همگى به عظمت او معترفيد; و) هنگامى كه چيزى از يكديگر مى‏خواهيد، نام او را مى‏بريد! (و نيز) (از قطع رابطه با) خويشاوندان خود، پرهيز كنيد! زيرا خداوند، مراقب شماست».

ﮋ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﮊ (الأحزاب: 70-71).

«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! تقواى الهى پيشه كنيد و سخن حق بگوييد. تا خدا كارهاى شما را اصلاح كند و گناهانتان را بيامرزد; و هر كس اطاعت خدا و رسولش كند، به رستگارى (و پيروزى) عظيمى دست يافته است!».

اما بعد: اصلاح وضعیت اسلام معاصر تنها با پیروی از همان روشی که مسلمانان صدر اسلام بر آن بودند میسر خواهد شد.

بررسی تاریخ اسلامی به طور عام و تاریخ مردان و زنان صحابی به طور خاص، گام بزرگی را در راه انتخاب و گزینش امت اسلامی، به نمایش می‌گذارد؛ زیرا این امر زن مسلمان را بیدار می‌کند تا بار دیگر برخیزد و غبار غفلت را کنار نهد تا مجد و بزرگی‌هایش را برگرداند و بار دیگر برگردد تا همه جهان را به خیر دنیا و آخرت هدایت نماید.

اصحاب و یاران پیامبر ص بهترین نسلی هستند که تمام بشریت آن را شناخته است، و پس از پیامبران و رسولان ـ درود و سلام خداوند بر آنان باد! ـ بهترین مردمان هستند. قومی که خداوند، آنان را برای مصاحبت و همراهی پیامبرش برگزیده است. آنان از همه مردمان، قلبی نیکوتر و فکری عمیق‌تر داشتند و از همه بی‌آلایش‌تر بودند. آیندگان باید فضل و برتری گذشتگان و پیشینیان را بشناسند، به دلیل اینکه ما در روزگاری زندگی می‌کنیم که زنان الگو و صالح نداریم.

به همین خاطر نوشتن درباره‌ این بزرگان و کنار زدن پرده از صفحات روشنی که بر پیشانی تاریخ با نور نوشته‌اند، از واجباتی است که این عصر بر ما لازم گردانیده، عصری که ما در اختلاف افکار و ناسازگاری موازین و دوستی با کافران بسیار به چشم می‌خورد.

همه این‌ها بدین خاطر است که امت اسلامی از منبع عزت و سرچشمه شرف و یاریگر کرامتش دور شده است، در نتیجه خداوند این امت را ذلیل و خوار نموده است ... در حالی که وقتی اصحاب پیامبر محبوبص راه و روش صحیح و مطابق قرآن و سنت را پی گرفتند، خداوند آنان را عزیز و موفق گرداند.

اینک ما از خلال این سطور، همراه با باقیمانده بوی خوش زندگی و روش زنان صحابی ـ خداوند از آنان راضی باد! ـ سفر می‌کنیم. سفری که جای جای آن به عطر دل انگیز این بزرگواران معطر شده است، کسانی که کتاب‌های سیرت را با سیرت مبارکشان عطرآگین نموده‌اند.

هر زن صحابی به مثابه گُلی است که در مزرعه اسلام می‌روید، و هنگامی که این گل با ابر ایمان بیاید آبیاری شود، آنگاه آن گُل پاک را می‌بینی که از خلال دو چشمه صاف ـ یعنی قرآن و سنت پیامبرص ـ تغذیه می‌شود. و آن موقع عطر و بوی خوش آن پراکنده شده تا همه هستی پر از عطر ایمان و توحید شود.

من پس از آن‌که کتاب «اصحاب الرسولص» را به پایان بردم ـ کتابی که خداوند آن را مورد قبول دلهای برادرانم از طالبان علم و دعوتگران و علما قرار داد ـ لازم دیدم که بر زندگی زنان صحابی هم گذری داشته باشم تا تصویر مبارک آن جامعه بی‌نظیر که هرگز در طول عصرها و زمان‌ها تکرار نخواهد شد، کامل گردد.

هرچند الگوهای رفتاری مردان زیادند، اما نمونه‌های زنان هم از لحاظ کیفی کم‌اهمیت نیست. زن مسلمان در صدر اسلام، از مردان ثبات و پایداری کمتری در دینش نداشت و در راه عقیده‌اش، فداکاری و بذل و بخشش کمتری نداشت و در این زمینه الگوهای بسیاری می‌توان یافت. زن مسلمان در صدر اسلام همه اموال و دارایی‌اش را به خاطر اسلام فدا کرده و در راه عقیده‌اش هرگونه ظلم و شکنجه و مرگ را ناچیز دانسته است.

این از لحاظ کیفیت؛ اما از لحاظ کمیت هم معلوم است که زن از لحاظ تعداد نصف جامعه را تشکیل می‌دهد، و اگر در نظر بگیریم که زن، نصف دیگر جامعه را به وجود می‌آورد، آن وقت به اهمیت زیاد زن و نقش بزرگش در ساختن جامعه پی می‌بریم.

زن شمشیر دو لبه است، هرگاه به درستی عمل کند و وظیفه و هدف اصلی‌اش را ادا نماید، در ساختمان جامعه اسلامی، خشتی خوب است.

به همین خاطر می‌بینیم که اسلام برای زن اهمیت زیادی قائل شده و به تربیت و سرپرستی او خیلی اهمیت داده، و حقوقی را برایش قرار داده که با فطرت و سرشتش سازگار است؛ چیزی که هیچ امتی در طول زمان‌ها آن را به خود ندیده است.

با این اهتمام زیاد، اسلام زن مسلمان را ساخته است؛ زنی که پشت سر آن بزرگان بی‌نظیر ایستاده است، کسانی که زمین را پر از حکمت و عدل نمودند و شمشیرشان را در قلب آسیا و شمال آفریقا و اطراف اروپا برافراشتند و دین و شریعت و زبان و علم و ادبیاتشان را به جا گذاشتند. کسانی که دل‌ها از آنها پیروی می‌کنند و نَفَس‌ها با آنها آرام می‌گیرند ... و از قدیم گفته‌اند: «پشت هر مرد بزرگی، زن بزرگی هست...»([[2]](#footnote-3)).

پس زنان صحابی، همان مادرانی هستند که بامداد اسلام به وسیله آنان روشن گردید، و عظمت اسلام به وسیله آنان، اوج گرفت و قوت و توان اسلام به وسیله قوت و توان آنان آشکار گردید، و به وسیله آنان مکارم و ارزش‌های اسلام انتشار یافت و پایه‌ها و ستون‌هایش استوار گردید. و این چنین مادر در عصرهای درخشان و ایام سالم و بی‌عیب اسلام، محل فرود آمدن شرف و آزادگی و عزت و مجد بود([[3]](#footnote-4)).

شاعر راست گفته است:

«مادر مدرسه‌ای است که اگر او را آماده‌سازی، ملتی را که دارای رگ و ریشه‌های پاک است، آماده می‌کند».

«مادر باغی است که اگر حیا با صورت نیکو و خوب از آن مواظبت نماید، برگ‌های سبز و زیبا را به بار می‌آورد».

«مادر استاد اساتید پیشینیان است که مفاخر و بزرگواری‌هایشان تمام مناطق و گوشه و کنار زمین را پر نموده است».

پس به هر زن مؤمنی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد این باقیمانده بوی خوش از زندگی این نسل بی‌نظیر را تقدیم می‌کنم تا هر خواهری با قلبش همراه این سیرت عطرآگین زندگی کند و بر الگو و سرمشق حقیقی‌‌ای که بوی خوشش شدت یافته و عطرش منتشر شده، اطلاع حاصل نماید.

آنان نمونه‌هایی هستند که مورد اقتدا و پیروی قرار می‌گیرند و چراغی هستند که پیش پای انسان را روشن می‌گردانند، و انسان به وسیله آن هدایت می‌یابد. از راه شناخت و آگاهی بر احوال و اوضاع آنان، دل‌ها زنده می‌شوند و با پیروی از آنان، خوشبختی حاصل می‌شود و با شناخت سیرت و مناقبشان، الگو و سرمشق با خصلت‌های زیبا و مفاخر و بزرگواری‌ها و کردار شریف به وجود می‌آید.

ما ـ قسم به کسی که آسمان را برافراشته ـ به خواندن سیرت مردان و زنان صحابی، نیاز شدید و مبرمی داریم، زیرا آشکار نمودن تاریخ این نسل بی‌نظیر و دقت در بررسی آنچه که آنان در راه حمل امانت دعوت به سوی خدا انجام دادند و مصائب و مشکلاتی که در این راه متحمل شدند، در فهم و درک منزلت و جایگاه این بزرگواران بیشترین تأثیر را دارد و در این صورت است که به وسیله این نسل عزت می‌یابیم. و آنگاه بزرگ‌ترین الگو برای جوانان ما به وجود می‌آید در نتیجه امت حاضر با گذشته ریشه‌دارش ارتباط پیدا می‌کند.

پس به سوی این آبادی سرسبز بشتابید تا در کنار این زنان صادق لحظاتی را به سر بریم و بوی خوش صداقت و ایمانشان را استشمام نمائیم. امید است که خداوند صداقت و اخلاص در دنیا، و بهشت و خشنودی در آخرت را نصیب ما گرداند.

از خداوند متعال مسألت می‌نمایم که این کتاب را مورد قبول‌ دل‌های خواهران مسلمانم قرار دهد و به وسیله این کتاب، به آنان نفع و فایده بخشد و به وسیله آن‌چه که در این کتاب است، عمل صالح را نصیب آنان گرداند. و از خداوند منان می‌خواهم که این کار را در ترازوی نیکی‌هایم قرار دهد.

سبحانک اللهم وبحمدک أشهد أن لا إله إلاّ أنت أستغفرک وأتوب إلیک. وصلی الله علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه وسلم.

محمود مصری (ابوعمار)

# فضائل زنان قریش

از ابوهریره س روایت شده است که رسول اللهص فرمودند: **«خیر نساء رکبن الإبل (قال أحدهما: صالح نساء قریش. وقال الآخر: نساء قریش) أحناه علی یتیم في صغره، وأرعاه على زوج في ذات یده»**([[4]](#footnote-5))([[5]](#footnote-6)): «بهترین زنانی که سوار شتر شده‌اند (یکی از دو راوی این حدیث یعنی بخاری و مسلم گفته: زنان خوب قریش‌اند و دیگری گفته: زنان قریش‌اند) که بر یتیم در زمان كودكی‌اش، مهربان‌ترین و مشفق‌ترین زنان‌اند و بیشتر از همه زنان حقوق شوهرشان در امور اضافی مربوط به وی را مراعات می‌کنند».

از سعید بن مسیب روایت شده است که ابوهریره گفت، از رسول اللهص شنیدم که می‌فرمود: **«نساء قریش خیر نساء رکبن الإبل، أحناه على طفل، وأرعاه على زوج في ذات یده»**: «زنان قریش بهترین زنانی هستند که سوار شتر شده‌اند. مهربان‌ترین و مشفق‌ترین زنان بر کودک هستند و بیشتر از همه زنان حقوق شوهرشان را در امور اضافی مربوط به وی را مراعات می‌کنند».

ابوهریره پس از این حدیث می‌گوید: «مریم دختر عمران هرگز سوار شتر نشد»([[6]](#footnote-7)).

# فضائل زنان انصار

از ابراهیم بن مهاجر روایت شده است که می‌گوید: از صفیه شنیدم که از عایشه نقل کرد که اسماء راجع به غسل حیض از پیامبر ص سئوال نمود، و آن حضرت فرمودند: **«تأخذ إحداکن ماءها وسدرتها فتطهر فتحسن الطهور، ثم تصب على رأسها فتدلکه دلکاً شدیداً حتى تبلغ شئون رأسها، ثم تصب علیها الماء ثم تأخذ فرصة ممسکة فتطر بها» فقالت أسماء: وکیف تطهر بها؟ فقال: «سبحان الله تطهرین بها» فقالت عائشة: «کأنها تخفي ذلک) تتبعین بها أثر الدم. وسألته عن غسل الجنابة فقال: «تأخذ ماء فتطهر فتحسن الطهور أو تبلغ الطهور، ثم تصب علی رأسها فتدلکه حتی تبلغ شئون رأسها ثم تفیض علیها الماء» فقالت عائشة: نعم النساء نساء الأنصار لم یکن یمنعهن الحیاء أن یتفقهن في الدین»**([[7]](#footnote-8)).

«آب را برمی‌دارد و خوب خودش را پاک می‌کند، سپس بر سرش آب می‌ریزد و آن را خوب مالش می‌دهد تا آب به تمامی قسمت‌های سرش برسد. سپس آب را روی بدنش می‌ریزد، آن‌گاه پنبه یا پشم معطر را برمی‌دارد و با آن خودش را پاک می‌کند». اسماء گفت: چگونه با آن پاک می‌كند؟ پیامبرص فرمود: «سبحان الله، با آن پاک می‌كند». عائشه گفت: (با صداى آرام به او گفتم كه اينكار بكن) با آن پنبه و پشم عطری اثر خون را از بین می‌برید. و اسماء راجع به غسل جنابت از پیامبر ص پرسید، آیا حضرت فرمودند: «آب را برمی‌دارد و خودش را خوب پاک می‌کند، سپس بر سرش آب می‌ریزد و آن را مالش می‌دهد تا آب به تمامی قسمت‌های سرش برسد. سپس آب را روی بدنش می‌ریزد». عائشه گفت: زنان انصار خوب زنانی هستند که حیا آنان را از شناخت احکام دین منع نکرد».

# فضیلت همسران پیامبر ص

خداوند متعال می‌فرماید: ﮋ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜﯝ ﯞ ﯟ ﮊ

(الأحزاب: 6). «پيامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است; و همسران او مادران آنها (مؤمنان) محسوب مى‏شوند».

در جای دیگری می‌فرماید: ﮋ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﮊ (الأحزاب: 28-29).

«اى پيامبر! به همسرانت بگو: «اگر شما زندگى دنيا و زرق و برق آن را مى‏خواهيد بياييد با هديه‏اى شما را بهره‏مند سازم و شما را بطرز نيكويى رها سازم! و اگر شما خدا و پيامبرش و سراى آخرت را مى‏خواهيد، خداوند براى نيكوكاران شما پاداش عظيمى آماده ساخته است».

پیامبرص برای خود و خانواده‌اش، زندگی ساده و به حد کفایت برگزید نه به خاطر ناتوانی از به دست آوردن امکانات مادی؛ چون پیامبرص زندگی کرد تا زمانی که سراسر زمین برایش فتح شد و غنایم و خراج و مالیات آن زیاد شد و کسانی که قبلاً هیچ مال و توشه‌ای نداشتند، بی‌نیاز شدند. با این وجود یک ماه می‌گذشت و در خانه پیامبرص آتشی روشن نمی‌شد، در عین حال به دیگران صدقه و هبه و هدیه می‌داد. ولی این نوع زندگانی را برگزید تا متاع زندگی دنیوی را کنار نهد و به آن‌چه نزد خداست رغبت و تمایل داشته باشد. رغبت کسی که مالک همه چیز است، اما غفلت پیشه می‌کند و خود را برتر از متاع زندگی دنیوی می‌داند و زندگانی ناچیزی را برمی‌گزیند. لازم به ذکر است که رسول اللهص از لحاظ عقیده و شریعتش مکلف نبود که چنین معیشتی را برای خود و خانواده‌اش اختیار کند، چون در عقیده و شریعت او، چیزهای حلال و پاک، حرام نبود و زمانی که چیزی به او بخشیده می‌شد اگر در حد اشرافیت نمی‌بود و به طور اتفاقی و تصادفی در اختیار او قرار می‌گرفت، ـ نه این‌که همیشه چنین باشد و دائماً مشغول آن باشد ـ آن را بر خود حرام نمی‌کرد. و هم‌چنین امتش را مکلف نکرد که مثل او زندگی کنند مگر کسی که به دلخواه خود چنان زندگانی‌‌ای را اختیار کند تا بر لذایذ و متاع دنیوی تسلط یابد و از اسارت آن نجات یابد و به آزادگی کامل از تمایلات و امیال نفسانی برسد([[8]](#footnote-9)).

باز خداوند متعال راجع به همسران پیغمبرص می‌فرماید: ﮋ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮊ (الأحزاب: 30-34).

«اى همسران پيامبر! هر كدام از شما گناه آشكار و فاحشى مرتكب شود، عذاب او دوچندان خواهد بود; و اين براى خدا آسان است. و هر كس از شما براى خدا و پيامبرش خضوع كند و عمل صالح انجام دهد، پاداش او را دو چندان خواهيم ساخت، و روزى پرارزشى براى او آماده كرده‏ايم. اى همسران پيامبر! شما همچون يكى از زنان معمولى نيستيد اگر تقوا پيشه كنيد; پس به گونه‏اى هوس‏انگيز سخن نگوييد كه بيماردلان در شما طمع كنند، و سخن شايسته بگوييد! و در خانه‏هاى خود بمانيد، و همچون دوران جاهليت نخستين (در ميان مردم) ظاهر نشويد، و نماز را برپا داريد، و زكات را بپردازيد، و خدا و رسولش را اطاعت كنيد; خداوند فقط مى‏خواهد پليدى و گناه را از شما اهل بيت دور كند و كاملا شما را پاك سازد. آنچه را در خانه‏هاى شما از آيات خداوند و حكمت و دانش خوانده مى‏شود ياد كنيد; خداوند لطيف و خبير است!».

# خدیجه بنت خویلد سرور زنان جهانیان

همراه با اولین ستاره از مجموعه ستاره‌های نبوی با رمز پاکی و عفاف و پاکدامنی و پرهیزگاری دیدار می‌کنیم. با شکوفه‌ای که عطر و بوی خوشش سرازیر شده و تمام قسمت‌های هستی را با بوی خوش ایمان و فداکاری و بذل و بخشش و فداکاری پُر کرده است.

همراه با اولین کسی که از میان زنان به خداوند ایمان آورد. اولین کسی که همراه رسول اللهص نماز خواند. اولین کسی که از او فرزند نصیب پیامبرص شد. اولین کسی که از میان همسران پیغمبرص به بهشت مژده داده شد. اولین کسی که پروردگارش به او سلام کرد. اولین زن صدیقه و راستین از میان زنان مؤمن. اولین زنی که از میان زنان پیامبرص وفات نمود. کسی که به پیامبرص ایمان آورد آن‌گاه که مردم به او ایمان نیاوردند، و پیامبرص را تصدیق نمود آن‌گاه که مردم وی را تکذیب نمودند، و با مال و دارایی‌اش با پیامبرص مواسات و همدردی نمود، آن‌گاه که مردم مال و دارایی را از او دریغ داشتند، و کسی که خداوند فرزندانی از او نصیب پیامبرص کرد.

خدیجه زن عاقل و خردمند و هوشیار و بزرگوار بود که در جاهلیت به «طاهره» (زن پاکدامن) معروف بود پس در سایه اسلام چگونه باید باشد؟

وی آرامش دهنده پیامبرص بود، کسی که پیامبرص را کمک و یاری کرد و همراه پیامبرص ماند تا این‌که وی دعوت و رسالت پروردگارش را به مردم ابلاغ نماید. و برای پیامبر محبوبص تمامی اسباب خوشبختی و راحتی را فراهم نمود. و در سخت‌ترین و شدیدترین اوقات سختی و رنج پیامبرص را همراهی و یاری نمود تا جایی که کاملاً این استحقاق را یافت که از جانب خداوند ـ ـ از بالای هفت طبقه آسمان، به وی سلام شود بلکه مژده خانه‌ای در بهشت از تارهای طلا و نقره که هیچ بانگ و فریاد و هیچ رنج و سختی در آن نیست به او داده شود.

او سرور زنان جهانیان و همسر سرور همه انسان‌ها در تمامی زمان‌ها و مکان‌ها تا روز قیامت است. او خدیجه است، کسی که ستاره‌اش در عالم ایمان و پاکی و عفاف و پاکدامنی و نجابت و بخشش و وفا، درخشید. همانا ستایش و تمجید به وسیله مال به دست نمی‌آید، بلکه تنها به وسیله فضائل و بزرگواری‌هایی که انسان به جا می‌گذارد و عطرش در طول زمان می‌‌ماند و زنده‌ها با یاد آن جان تازه می‌گیرند و درون‌ها با به خاطر آوردن آن، پاک و صاف می‌شوند و عقل‌ها با سیرت آن رشد می‌یابند. تو را به خدا به من بگو: آیا این زن قله سیادت و سروری در زندگی و مرگ نیست؟!

همانا صدیقه نخست زنان مؤمن، خدیجه تنها مادر مؤمنان نیست و بس، بلکه مادر همه فضیلت‌هاست و تا روز قیامت بر گردن هر موحدی فضل و حق دارد. آیا می‌توانیم که جزئی از حق مادرمان را نفی کنیم؟!([[9]](#footnote-10)).

به خدا قسم، شرح حال و اوضاع و زندگانی خدیجه، دوای قلب‌ها و صیقل دهنده سرسینه‌ها از آلودگی و عیب‌هاست، و الگوی زمانی است که نزدیک است الگوها در آن ناپدید شوند. با آگاهی بر سیرت و زندگانی او، دل‌ها زنده می‌شوند و با پیروی از گام‌های او خوشبختی حاصل می‌شود و با شناخت سیرت و مناقبش، الگو و سرمشق با خصلت‌های زیبا و مفاخر و بزرگواری‌ها و کردار شریف به وجود می‌آید.

پس بیائید با هم با دل‌هایمان همراه بزرگ‌ترین مادر در تمام هستی زندگی کنیم تا قدر و منزلت و جایگاهش را در نزد خدا و رسول خداص بشناسیم و با سیرت عطرآگینش خوشبخت شویم؛ سیرتی که از خلال آن، بزرگ‌ترین الگو و سرمشق را به زنان و دختران و خواهران و بلکه مادرانمان تقدیم می‌کنیم.

پس بشتابید تا دل‌هایمان را با سیرت مبارکش معطر گردانیم.

# خدیجه کیست؟

او مادر مؤمنان و سرور زنان جهانیان در زمان خود بود. مادر قاسم، دختر خویلد بن أسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب، قریشی و از طایفه أسد بود. مادر فرزندان رسول اللهص و اولین کسی که به پیامبرص ایمان آورد و قبل از هر کس او را تصدیق نمود.

مناقب و فضایل خدیجه بسیارند. او از زنان کامل بود. زنی خردمند، گرامی، عالیقدر، متدین، بااخلاق، بزرگوار و از اهل بهشت است. و پیامبرص او را مورد تمجید و ستایش قرار می‌داد و وی را بر سایر مادران مؤمنان برتری می‌داد، و بی‌نهایت او را مورد احترام و بزرگداشت قرار می‌داد تا جایی که عایشه می‌گفت: بر هیچ زنی همانند خدیجه رشک نبرده‌ام به خاطر این‌که رسول اللهص او را بسیار یاد می‌کرد**([[10]](#footnote-11))**.

از جمله کرامت و بزرگواری خدیجه بر پیامبرص این است که آن حضرت قبل از خدیجه با زن دیگری ازدواج نکرده بود. و پیامبرص از خدیجه چندین فرزند داشت، و تا زمانی که خدیجه در قید حیات بود، پیامبرص هیچ‌گاه با زن دیگری ازدواج نکرد تا زمانی که خدیجه از دنیا رفت. پیامبرص با از دست دادن خدیجه احساس خلأ بزرگی کرد، چون خدیجه برای او بهترین همنشین بود. خدیجه از مال خود مخارج پیامبرص را تأمین می‌کرد و پیامبرص برای او تجارت می‌نمود.

زبیر بن بکار می‌گوید: خدیجه در زمان جاهلیت، به «طاهره» مشهور بود. و مادرش، فاطمه دختر زائده عامریه بود.

خدیجه ابتدا زن ابوهاله بن زراره تمیمی بود سپس بعد از او زن عتیق بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و پس از او زن پیامبرص شد.

پیامبرص در سن بیست و پنج سالگی با خدیجه ازدواج نمود و او پانزده سال بزرگ‌تر از پیامبرص بود([[11]](#footnote-12)).

خدیجه در ام القری (مکه) تقریباً پانزده سال قبل از عام‌الفیل به دنیا آمد.

# وقفه‌ای با نفس

این خدیجه است، بانوی خوش قلب و پاکدامن و خوب سیرت، که با خود گذشته‌ها را مرور می‌کند..... او در دنیای تجارت به لطف خدا موفقیت چشمگیری به دست آورده بود تا جایی که قافله‌ای که به شام می‌فرستاد به تنهایی با دیگر قافله‌های قریش برابری می‌کرد، اما با این وجود احساس خوشبختی نمی‌کرد، زیرا قلبش به توشه‌ای نیاز داشت که هیچ قلبی بدون آن توشه نمی‌تواند زنده بماند. آن توشه، توشه ایمان است که پیامبرص برای خدیجه به ارمغان آورد. با وجود اینکه او قلبا خواستار زندگی زناشویی آرام و سرشار از محبت و فداکاری و بخشش بود، اما چند بار در ازدواج با ناکامی مواجه شد، تا اینکه با رسول الله ص ازدواج کرد.

او ابتدا با ابوهاله بن زراره تمیمی ازدواج کرد و با تمام وجود سعی می‌کرد که شوهرش در میان قوم خود، سربلند باشد اما مرگ این آرزو را قطع کرد، پس شوهرش فوت کرد و از این دنیا کوچ کرد (بعد از اینکه از او صاحب دختری به نام هند شد). سپس بعد از مدتی مردی از اشراف قریش به نام عتیق بن عابد بن عبدالله مخزومی به خدیجه پیشنهاد ازدواج داد. او با خدیجه ازدواج نمود اما این ازدواج زیاد طول نکشید. در نتیجه خدیجه سرور زنان قریش بدون شوهر ماند. او کسی بود که اشراف و بزرگان قوم آرزوی ازدواج با او را داشتند اما از ته دلش احساس می‌کرد که تقدیر برای او حادثه بزرگی تدارک دیده است که رنج و سختی‌های گذشته را از یادش می‌برد و خوشحالی و خوشبختی را نصیبش می‌گرداند.

# رؤیایی که ستاره‌های جوزاء را به آغوش می‌گیرد

خدیجه زنی بلندهمت، پرعاطفه، بلندنظر و متدین و پاک و پاکدامن بود تا جایی که میان همسالان و میان زنان قریش به «طاهره» مشهور بود([[12]](#footnote-13)). او در این زمینه به درجه‌ای رسید که در میان زنان قریش بزرگی‌ و منزلت خاصی داشت.

خدیجهبه احادیث و روایات پسرعمویش ورقه بن نوفل درباره پیامبران و درباره دین زیاد گوش می‌داد. و بسیار پیش می‌آمد که خواب‌های بالدارش در آسمان‌های بلند از فضیلت و بزرگی‌ای که آرزوهای هم عصرانش از مردان و زنان به آن نمی‌رسید، بال‌هایش را می‌گشود و حرکت می‌داد.

در شبی تاریک و ظلمانی، خدیجه پس از آن ‌که چندین بار کعبه را طواف نمود به خانه بازگشت و در حالی که علایم خشنودی و لبخند بر لبانش نقش بسته بود، با آسودگی خیال و آرامش به بسترش رفت و به محض این‌که به پهلو دراز کشید، خوابش برد و در نهایت آرامش به خواب رفت.

در خواب دید که خورشید بزرگی از آسمان مکه فرود آمد و در خانه خدیجه مستقر شد. و گوشه‌های خانه را پر از نور و درخشندگی کرد، و آن نور اطراف خانه را فرا گرفت تا تمامی اطراف خانه را با روشنایی‌ای بپوشاند که درون‌ها را مات و مبهوت می‌کند قبل از آن‌که دیده‌ها را از شدت روشنایی‌اش مات و مبهوت کند.

خدیجه از خواب پرید و با بهت و حیرت به اطرافش نگریست، و دید که خانه در تاریکی فرو رفته و اثری از آن خورشید درخشان در دنیای واقع نیست، در حالی که آن نوری که در خواب او را متحیر کرده بود هنوز در ضمیر و اعماق درونش درخشان و روشن بود.

صبحگاه، خدیجه بسترش را ترک نمود و هنگام طلوع خورشید و روشنایی هستی در صبح زود، خدیجه طاهره به خانه پسرعمویش، ورقه بن نوفل روانه شد تا شاید نزد وی برای خواب زیبایش در شب گذشته تعبیری بیابد.

وقتی خدیجه بر «ورقه» وارد شد دید که ورقه مشغول خواندن صحیفه‌ای از صحیفه‌های آسمانی است که دلباخته آن بود. وی صبح و شب سطور آن صحیفه را می‌خواند. به محض این‌که گوش‌هایش صدای خدیجه را احساس کرد، به پیشواز او رفت و با تعجب گفت: خدیجه؟! طاهره؟!

خدیجه گفت: بله، بله.

ورقه با تعجب گفت: این وقت چه چیزی تو را به این‌جا آورده است؟

خدیجه نشست و به آرامی آن‌چه را که در خواب دیده بود، حرف به حرف و مکان به مکان برایش بازگو نمود.

ورقه با اهتمام هرچه بیشتر به سخنان خدیجه گوش می‌داد به گونه‌ای که صحیفه‌ای را که در دستش بود فراموش کرد، و گویی چیزی احساسش را بیدار می‌کرد و باعث شد که تا پایان به آن خواب گوش دهد.

به محض این‌که خدیجه سخنانش را به پایان برد، چهره ورقه درخشان گردید و لبخند خشنودی بر لبانش نقش بست. سپس به آرامی و وقار به خدیجه گفت: ای دختر عمو! مژده بده. اگر خداوند خوابت را راست و درست به تو نشان دهد، نور نبوت داخل خانه‌ات خواهد شد و نور خاتم پیامبران از آن لبریز می‌شود. الله اکبر ... خدیجه چه می‌شنود؟ پسرعمویش چه می‌گوید؟ خدیجه چند لحظه‌ای از ترس زبانش بند آمد، و لرزه‌ای به بدنش وارد آمد و عواطف افروخته لبریز از آرزو و مهربانی و امید در سینه‌اش فوران یافت.

خدیجه بر پشتی آرزو و بوی خوش خوابی که دیده بود، کماکان زندگی می‌کرد، شاید خوابش تحقق یابد و سرچشمه خیر برای بشریت و سرچشمه نور برای دنیا شود. قلب بزرگ خدیجه منبع خیرات و نیکی‌ها بود، و عقلش تمامی حوادث و رویدادهای دور و برش را در بر می‌گرفت به گونه‌ای که با زندگی‌اش هماهنگ و سازگار باشد.

خدیجه هرگاه بزرگی از بزرگان قریش به خواستگاری‌اش می‌آمد، او را با مقیاس خوابی که دیده بود و تعبیری که از پسرعمویش، ورقه بن نوفل شنیده بود، می‌سنجید؛ اما تاکنون صفات خاتم پیامبران بر کسانی که به خواستگاری‌اش آمده بودند، منطبق نشده بود. از این رو خدیجه با احترام آنان را رد می‌کرد و به آنان خبر می‌داد که قصد ازدواج ندارد. او احساس می‌کرد که تقدیر الهی، چیز دلپسند و نیکویی را برایش آماده کرده که او نمی‌داند آن چیست؟ اما احساس می‌کرد که آن چیز آرامش را وارد قلبش می‌کند([[13]](#footnote-14)).

# ازدواج مبارک

ابن اسحاق می‌گو‌ید: خدیجه دختر خویلد، زنی تاجر و صاحب شرف و مال و دارایی بود. مردان را اجیر می‌کرد و با آنان عقد مضاربه می‌بست یعنی مال را به آنان قرض می‌داد تا با آن تجارت نمایند و درصدی از سود آن مال را برایشان قرار می‌داد. قریش قومی تاجر بودند. هنگامی که راستگویی و امانتداری و اخلاق ستوده و نیک رسول اللهص به خدیجه رسید، کسی را نزد پیامبرص فرستاد و به او پیشنهاد کرد که به همراه خدمتکارش «میسره» مالش را برای تجارت به شام ببرد و برای این کار دستمزدی بیشتر از آنچه که به دیگر تاجران داده به او می‌دهد. پیامبرص پیشنهادش را پذیرفت و مالش را به آن‌جا برد و خدمتکار خدیجه، میسره همراه پیامبرص خارج شد تا این‌که وارد شام شدند.

رسول اللهص در سایه درختی نزدیک دَیر راهبی از راهبان منزل کرد. راهب، میسره را شناخت و به او گفت: این مردی که زیر این درخت نشسته کیست؟ میسره گفت: مردی از قریش از اهالی مکه است. راهب به او گفت: جز پیامبر هرگز کس دیگری زیر این درخت منزل نکرده است([[14]](#footnote-15)).

سپس رسول اللهص کالایش را فروخت و آن‌چه را که می‌خواست، خرید. سپس به همراه میسره به مکه بازگشت. میسره ـ آن‌گونه که می‌پندارند ـ در راه سفر و هنگام شدت یافتن گرما دو فرشته را می‌بیند که پیامبرص را از گرمای خورشید زیر سایه خود می‌برند در حالی که پیامبرص سوار بر شترش حرکت می‌کرد. هنگامی که به مکه نزد خدیجه آمد و مال و کالاهای خریده شده را برای او آورد، خدیجه آنها را فروخت و مال و دارایی‌اش دو برابر یا چیزی نزدیک آن شد. و میسره سخنان آن راهب و ماجرای آن دو فرشته‌ای که محمدص را زیر سایه خود بردند، برای خدیجه بازگو نمود. خدیجه زنی دوراندیش و شریف و نجیب و محترم بود([[15]](#footnote-16)).

این سخنان فکر خدیجه را مشغول کرد. به سخنان میسره راجع به محمدص اندیشید. و سخن پسرعمویش، ورقه را به یاد آورد که محمد، پیامبر این امت است. و خوابی که در آن دیده بود که خورشید از آسمان مکه فرود می‌آید تا در خانه او جای گیرد، تمام افکارش را در برگرفت، و این صدای ورقه: «ای دختر عمو! مژده بده که اگر خداوند خوابت را راست و درست به تو نشان دهد، نور نبوت وارد خانه‌ات می‌شود و نور خاتم پیامبران از آن لبریز می‌شود» در اعماق درونش تکرار می‌شد.

خدیجه از سیل خیالات و سخنان به واقعیتی که در آن زندگی می‌کرد، بازگشت و درباره محمد به فکر فرو رفت.

دلائل و قرائن در نزد خدیجه همه حاکی از آن بود که محمد، همان خاتم پیامبران است؛ از این رو امیدوار بود که همسر او شود اما راه این کار چگونه است؟!

خدیجه زنی با نسب و ثروتمند بود، و به دوراندیشی و خرد معروف بود و امثال او آرزوی بزرگان قریش بود. خدیجه بسیاری از مردان را ناقابل می‌دانست زیرا آنان خواستار مال بودند نه خواستار جان، و چشم‌شان به دنبال ثروت وی بود اگرچه ازدواج عنوان این طمع بود.

اما زمانی که محمدص را شناخت، نوع دیگری از مردان را دید. مردی را دید که نیازمندی وی را خوار و پست نمی‌کند. و شاید اگر خدیجه با کس دیگری غیر از محمد در تجارتش، حساب و کتاب می‌کرد، حرص و طمع و فریب در وی می‌یافت؛ اما با دیدن محمد، مردی را دید که کرامت و بزرگواری‌اش از حد گذشته بود، او به مال و زیبایی خدیجه نظری نداشت. مسئولیت خود را به درستی انجام داد و به دنبال زندگی خود رفت.

خدیجه گمشده خویش را یافته بود([[16]](#footnote-17)).

غرق در حیرت و اضطراب، دوستش نفیسه بنت منبه بر او وارد ‌شد و در کنارش ‌نشست و با هم به صحبت پرداختند. نفیسه از خلال صحبتهای خدیجه به راز درون او پی برد و خدیجه از علاقه‌اش برای ازدواج با محمد ص پرده برداشت.

«نفیسه» خدیجه را دلداری داد و او را آرام نمود. و خاطرنشان ساخت که خدیجه صاحب شرف ثابت و کرامت و نسب و مال جمال است و برای صدق گفته‌اش این چنین استدلال کرد که مردان بزرگی خواستگار وی بوده‌اند.

نفیسه به محض این‌که از نزد خدیجه رفت، به سوی پیامبرص روانه شد و از او خواست که با خدیجه طاهره ازدواج کند و گفت: ای محمد، چرا ازدواج نمی‌کنی؟ محمدص فرمود: **«ما بیدي ما أتزوج به»**: «چیزی ندارم که با آن ازدواج کنم».

نفیسه گفت: اگر به سوی زنی صاحب مال و جمال و شرف و کفائت فراخوانده شوی آیا جواب مثبت می‌دهی؟

پیامبرص پرسید: آن فرد، کیست؟

نفیسه فوراً گفت: خدیجه دختر خویلد.

پیامبرص فرمود: اگر او موافقت کند، من این پیشنهاد را می‌پذیرم و حاضرم با او ازدواج کنم.

نفیسه روانه شد تا به خدیجه مژده دهد. و پیامبرص به عموهایش اطلاع داد که مایل است با خدیجه ازدواج کند. سپس ابوطالب و حمزه و کسانی دیگر نزد عموی خدیجه، عمرو بن اسد رفتند و از برادرزاده‌اش برای محمدص خواستگاری نمودند و مهریه را به نزد او بردند.

در آن مجلس مبارک، ابوطالب برخاست و خطبه‌ای را ایراد کرد. ابوالعباس مبرد و دیگران آورده‌اند که ابوطالب در خطبه‌اش چنین گفت: سپاس برای خدایی که ما را از فرزندان ابراهیم و اسماعیل، و اصل «معد» و از تبار «مضر» قرار داد. و ما را سرپرست خانه‌اش و نگهدارنده حرمش قرار داد. و برای ما خانه‌ای آرام و حرمی آمن قرار داد و ما را حاکمان بر مردم قرار داد. اما بعد؛ این برادرزاده‌ام، محمد بن عبدالله با هر مردی مقایسه شود از لحاظ خوبی و فضل و بزرگی و شرف و خرد و مجد و عظمت و نجابت بر او برتری دارد.

اگر مال و دارایی اندکی دارد، باید دانست که مال سایه‌ای از بین رونده و عاریه و امانتی است که به صاحب اصلی‌اش بازگردانده می‌شود. محمد کسی است که شما خویشاوندی او با خود را می‌دانید و نیز می‌دانید او کیست. آن‌گاه ابوطالب از خدیجه دختر خویلد برای محمدص خواستگاری نمود و تمام دار و ندارش که بیست ماده شتر جوان بود به خدیجه داد. در روایت دیگری آمده است: دوازده و نیم اوقیه طلا (در حدود هشتاد و هفت و نیم مثقال طلا) به عنوان مهریه به خدیجه پرداخت کرد. سپس ابوطالب گفت: به خدا قسم، محمد پس از این، به خبری مهم و شرف و منزلت والایی دست خواهد یافت. پس خدیجه را به ازدواج وی درآورد([[17]](#footnote-18)).

وقتی که عقد تمام شد، حیوانات ذبح شدند و آن را بر فقرا پخش کردند. و خانه خدیجه پُر از اقوام و خویشان شد.

خدیجه طاهره چهل سال سن داشت اما محمدص جوانی بیست و پنج ساله بود.

در این ازدواج مبارک، خدیجه طاهره همسر باوفا در محبتش، و مادری مهربان در نهایت دلسوزی و شفقت و عطوفت و نیکی‌ بود. خداوند از وی راضی باد!

# حکمت و خِرَد سرشار خدیجه

آن‌چه بیشتر بر حکمت و زیرکی و خرد سرشار خدیجه دلالت می‌کند این است که پیامبرص را به عنوان شوهر انتخاب کرد علی‌رغم این‌که پیامبرص آن موقع فقیر بود و خدیجه ثروتمندی بود که ثروتمندان و بزرگان قومش چشم به دنبال وی بودند اما او از ازدواج با آنان امتناع کرد. و این نشان می‌دهد ‌که خدیجه با حکمت و عقل خالصش پی برده بود که کمال مردانگی و جوانمردی و شرافت و سرشت سالم چیزی غیر از ثروتمندی مادی و مال و دارائی فانی است.

خدیجه به دنبال نوع دیگری از بی‌نیازی و ثروتمندی است. که آن هم بی‌نیازی نفس و ثروتمندی درون و نرم‌خوئی و خوش‌روئی با مردمان است. و همه این‌ها را به صورت کامل غیر از محمدص در کجا می‌یابد؟ بعضی از نویسندگان بر این باورند که آن‌چه باعث شد که خدیجه با پیامبرص ازدواج کند و وی را بپسندد، خوش معامله بودن و تجارت خوب انجام دادن و صداقت و امانت در تجارت بود، در جواب گوییم: این خصوصیات و صفات اگرچه از اسبابی است که اگر در مردی باشد، هر زنی آن را دوست دارد و بدان متمایل است به ویژه برای صاحب مال و دارایی مثل خدیجه که نیاز دارد تا کسی برایش تجارت کند. اما در عین حال می‌گوییم: شاید صفات و خصوصیات مذکور از اسباب و عوامل ظاهری‌ای است که خدیجه به ظاهر آن دوست داشت تا با محمد ازدواج کند در حالی که او از لحاظ سنی کوچک‌تر از خدیجه بود چون محمدص آن موقع بیست و پنج سال سن داشت و حال آن‌که خدیجه چهل ساله بود. صرف‌نظر از این‌که مال و ثروت کمی داشت و جایگاه و موقعیت آن چنانی نداشت. فقط خدیجه، صداقت و امانتداری و تجارت خوب و ریشه‌دار بودن محمدص را دید که باعث شد، خدیجه ازدواج با او را بپسندد.

اما با این وصف ما درباره‌ سبب حقیقی و اصلی ازدواج خدیجه با محمدص تحقیق کردیم. خدیجه در سن چهل سالگی یعنی در سن کمال عقل و رشادت ازدواج می‌کند پس او نه جوانی نادان بود و نه پیرزنی کم‌ عقل. سبب حقیقی ازدواجش با محمد این بود که او به دنبال مردانگی کامل بود. مردانگی با تمام معانی‌اش از قبیل اخلاق نیکو، جوانمردی و مروت، ایثار و فداکاری و خوی و خصلت‌های والا.

اگر محمدص خرد سرشار و زیرکی و هوشیاری خدیجه و خصلت‌های بزرگ و والا و کردار ستوده و پاکدامنی و سالم بودن اصل و نسبش و اصالت خانوادگی او را نمی‌دید هرگز ازدواج با خدیجه را قبول نمی‌کرد هرچند تمام مال و ثروت‌های روی زمین را هم دارا می‌بود، و هرچند از لحاظ زیبایی از تمام زنان دنیا بهتر و برتر می‌بود.

پس به خاطر همه این‌ها بود که خدیجه و محمدص هر دو مایل بودند که با هم باشند.

گمان محمدص درباره خدیجه درست بود. او بهترین همسر و بهترین پشتیبان بود. عقل سرشار و زیرکی و هوشیاری خدیجه سبب شد که او به محمد ص ایمان آورد و در تمامی امور دینی از محمدص پیروی نماید. پیامبرص روزی به خانه خدیجه آمد در حالی که جبرئیل ؛ به او یاد داده بود که چگونه نماز بخواند. پیامبرص هم این خبر را به خدیجه داد. خدیجه گفت: به من نشان بده آن‌چه را که دیده‌ای. یعنی به من یاد بده که چگونه جبرئیل نماز را به تو یاد داد.

پس پیامبرص نماز را به او یاد داد. خدیجه همانند وضوی پیامبرص وضو گرفت و سپس همراه او نماز خواند و گفت: گواهی می‌دهم که تو فرستاده خدایی([[18]](#footnote-19))([[19]](#footnote-20)).

# محمد ص صادق و امین است

مادر ما، خدیجه اخلاق پیامبرص را خوب می‌دانست و از مکارم و فضائل پیامبرص آن قدر شنیده بود که دل را پُر از شادی و سرور کند. هم‌چنین جایگاه پیامبرص را میان قومش که او را صادق و امین لقب می‌دادند و برای حل بزرگ‌ترین و سخت‌ترین مشکلاتی که میانشان روی می‌داد از او کمک می‌گرفتند، به خوبی می‌دانست.

یکی از این مشکلات که برای قریش پیش آمد این بود که قبائل قریش برای بازسازی کعبه که بر اثر آمدن رودخانه‌ها، و بنا به قولی بر اثر آتش‌سوزی، و بنا به قول بعضی دیگر بر اثر سیل بنیان‌کن خراب شده بود، گردهم آمدند. این واقعه بنا به قول راجح پنج سال قبل از بعثت پیامبرص بود. قریش چاره‌ای جز بازسازی کعبه نداشتند.

احادیث صحیح به این موضوع اشاره دارند؛ بخاری از عائشه ك روایت کرده که رسول اللهص به او گفت: آیا ندیدی که قوم تو زمانی که کعبه را بر پایه‌هایی که ابراهیم آن را بنا کرده بود بنا نکردند؟. گفتم: ای رسول اللهص! آیا کعبه را بر اساس پایه‌هایی که حضرت ابراهیم کعبه را بر آنها برافراشت، تجدید بنا نمی‌کنی؟ پیامبر ص فرمود: اگر قومت تازه مسلمان(و ضعیف الایمان)نبودند این کار را می‌کردم. عبدالله می‌گوید: اگر عائشهك این را از رسول اللهص شنیده بود، پیامبر ص را نمی‌دیدم که دو رکنی که در پایان «حِجر» قرار دارند، لمس نکند. کعبه براساس پایه‌هایی که حضرت ابراهیم کعبه را بر آنها برافراشت، ساخته نشد([[20]](#footnote-21)).

قریش پول و هزینه‌های حلال را در بازسازی کعبه صرف نمودند، زیرا آنان شرط کردند که جز مال پاک و حلال صرف بنای کعبه نشود؛ مهریه حرام و اموالی که از طریق ربا به دست آمده و مالی که به ناحق به دست آمده، نباید صرف بنای کعبه شود.

ابن اسحاق می‌گوید: آن‌گاه قبایل قریش سنگ‌ها را برای بنای کعبه جمع نمودند. هر قبیله‌ای، به طور جداگانه سنگ‌ها را جمع می‌نمود سپس آنها را در دیوار کعبه می‌نهاد تا این‌که ساختمان کعبه به مکان حجرالاسود رسید. در این موقع میان آنان درگیری و اختلاف پیش آمد، هر قبیله فقط می‌خواست خودش آن را در جایش قرار دهد و این افتخار نصیب خودش شود. این درگیری تا آن‌جا به طول انجامید که آنان رودرروی هم سخن گفتند و جر و بحث نمودند و برای مبارزه آماده شدند. قبیله بنی عبدالدار کاسه پر از خونی را آوردند و با بنی عدی بن کعب بن لؤی بر سر مرگ پیمان بستند و دستشان را در خون آن کاسه داخل کردند و آن را «لعقة الدم» (کاسه خون) نام نهادند. قریش چهار يا پنج شب بر این حال بودند. سپس در مسجد جمع شدند و راجع به این قضیه مشورت و تبادل نظر نمودند.

گفتند: ای جماعت قریش! اولین کسی که داخل این مسجد می‌شود، را به عنوان داور و حکم تعیین کنید تا میان شما قضاوت کند. اولین کسی که داخل مسجد الحرام شد، رسول اللهص بود. وقتی که پیامبرص را دیدند، گفتند: این امین است، ما به قضاوت او راضی هستیم. این فرد محمد است. وقتی که پیامبر ص به سوی آنان رفت و آنان قضیه را به او گفتند، فرمود: «پارچه‌ای را برایم بیاورید». پارچه آورده شد، آن‌گاه پیامبرص حجرالاسود را برداشت و آن را در پارچه قرار داد سپس فرمود: «هر قبیله گوشه‌ای از پارچه را بگیرد سپس همگی آن را بلند کنید». آنان این کار را کردند تا این‌که آن را به جایش رساندند. آن‌گاه پیامبرص با دستانش حجرالاسود را در جای خویش قرار داد([[21]](#footnote-22)).

# خوشبختی با بال‌هایش بر بالای بزرگ‌ترین خانه پَر می‌زند

خوشبختی با بال‌هایش بر بالای خانه خدیجهك پَر می‌زند. خدیجه طاهره می‌دید که محمد امین بهترین شوهر است، او انسانی نرم‌خو، خوش اخلاق، نیک سیرت است و هر انسان و هر موجود زنده و غیر زنده‌ای شیفته اخلاقش می‌شوند. اخلاق محمد از فطرتش به صورت هماهنگ و متکامل برخاسته بود. صبرش مثل شجاعتش، شجاعتش مثل کرم و سخاوتش، سخاوتش مثل بردباری‌اش، بردباری‌اش مثل مهربانی‌اش، و مهربانی‌اش مثل جوانمردی‌اش بود و خصائص و صفات والایش بسیار بودند.

بلکه پیامبرص آن قدر باوفا بود که هرگز، آن زن بزرگی که پس از مادرش برایش به منزله مادر بود را فراموش نکرد. پیامبرص وقتی که به خانه زوجیت رفت، أم أیمن را با خود برد و او را اکرام نمود و مورد مهربانی و دلسوزی خود قرار داد. قلب بزرگ پیامبرص آن قدر از رقت و مهربانی لبریز بود که به قلب‌های پسر خدیجه هم سرایت کرد. هند پسر خدیجه، نزد مادرش پس از ازدواج با محمدص، به عنوان پسر زن پیامبرص بی‌نهایت خوشبخت بود که در دامان راستگوترین مردم، باوفاترین‌شان از لحاظ عهد و پیمان، نرم‌خوترین و خوش قلب‌ترین‌شان بزرگ شود.

محبت محمدص زید بن حارثه را در بر گرفت؛ آن جوانی که توسط حکیم بن حزام از بازار «عکاظ» خریداری شد و حکیم او را به عمه‌اش، خدیجه بخشید. محمدص با زید خیلی صمیمی و دوست شدند، زید محمد را آن قدر دوست داشت که قبل از او کس دیگری را دوست نداشت. خدیجه این حب و دوستی پدر را درک نمود از این رو زید را به همسرش بخشید و پیامبرص او را آزاد کرد. و تنها به این اکتفا نکرد که آزادگی‌ای که قبلاً از او سلب شده بود را به او بازگرداند، بلکه او را آن‌چنان شریف و بزرگ و بلندپایه نمود که او را به خود نسبت داد و به او زید بن محمد می‌گفت.

خدیجهك همسرش، محمدص را آن قدر دوست داشت که تمامی ابعاد وجود و احساساتش را در بر گرفته بود. حب و دوستی همسر نسبت به شوهر بزرگوارش که نمونه اخلاق والا و فضیلت‌های بزرگ بود. خدیجه به مرور زمان و روز به روز بر یقینش افزوده می‌شد که مردی را که به عنوان شریک زندگی‌اش انتخاب کرده، اصلح مردم امتش و بلکه اصلح مردم روی زمین برای ادای رسالت الهی است.

خدیجهك همه اسباب راحتی و آسایش و همه امکانات را برای رسول الله ص آماده می‌کرد. همچنین اموال و دارایی‌اش را از وی دریغ نمی‌داشت و با عواطف و احساسات و اموالش سخاوتمند بود. بلکه حتی نسبت به کسی که شوهرش را دوست می‌داشت، چیزی را دریغ نمی‌داشت و برای او احترام و ارزش خاصی قائل می‌شد([[22]](#footnote-23)).

# خدیجه، صاحب قلب مهربان

در نشستی که مملو از انوار ربانی بود محمدص با خدیجه صحبت می‌کرد. صدای گرفته‌اش تارهای قلب خدیجه را لمس می‌کرد و آن حکمتی که از بین لبانش بیرون می‌آمد، روح خدیجه را با خوشبختی سرشار و بالداری که بالای جسمش بلند می‌شد و در افق نورانی زندگی می‌کرد فرا می‌گرفت.

در آن لحظات، بنده آزاد شده خدیجه آمد و گفت: ای سرور من! حلیمه دختر عبدالله بن حارث سعدیه آمده و می‌خواهد داخل شود. وقتی که رسول اللهص نام حلیمه سعدیه را شنید، قلبش پُر از مهربانی و دلسوزی شد و خاطرات دوست داشتنی و خوب در ذهنش تداعی شد. خاطراتی دوست داشتنی که بیابان بنی‌سعد و دوران شیرخوارگی‌اش را در آن‌جا به یاد آورد. لحظه‌ای سرشار از احساسات لطیف بود. لحظه‌ای که با یک چشم به هم زدن یا حتی سریع‌تر از آن، دوران كودكی‌اش و دورانی که در دامان حلیمه بزرگ شد را زنده کرد.

خدیجهك برخاست تا حلیمه را به داخل بیاورد. پیامبرص راجع به محبت و شفقت و کرامت و بزرگواری و دلسوزی حلیمه زیاد سخن گفت و هنگامی که چشمش به او افتاد، خدیجه صدای زیبای محمدص را شنید که با اشتیاق و مهربانی بانگ برمی‌آورد: «مادر! مادر!».

خدیجه به رسول اللهص نگاه کرد، دید که او ردایش را برای حلیمه گسترانده و دستش را در نهایت دلسوزی و مهربانی بر سر حلیمه کشید، و خدیجه شادمانی سرشاری را در چهره پیامبرص احساس کرد. خوشحالی زیادی در چشمانش موج می‌زد، گویی که در دامان مادرش، آمنه دختر وهب قرار گرفته و او از قبرش زنده شده است.

در گرماگرم دیدار بین رسول اللهص و حلیمه، پیامبرص حال و اوضاعش را پرسید، او از سختی و دشواری زندگی که در بیابان بنی سعد پیش آمد به پیامبر ص شکایت برد. سپس راجع به تنگ‌دستی و معیشت سخت و تلخی فقر با پیامبر ص درد دل کرد. پیامبرص هم، به او کمک و بخشش زیادی نمود.

پس از آن پیامبرص ـ با تأسف ـ راجع به دردی که پیامبرص به خاطر تنگ‌دستی و فقر و نداری دایه‌اش، حلیمه کشید و گرفتاری و سختی‌ای که شامل حال حلیمه و قومش شده بود، با همسرش خدیجه صحبت کرد. سراسر قلب خدیجه پر از عطوفت و مهربانی شد و از ته دل چهل رأس گوسفند را به حلیمه داد و به همراه آن شتری را برای حمل و نقل آب به او بخشید. هم‌چنین مخارج و هزینه‌های برگشتش را به او داد. خدیجهك به طور مداوم همه اموال و دارایی‌اش را جهت راضی کردن شوهرش، محمدص به او می‌داد و پیامبرص نیز از او نهایت تشکر و قدردانی را می‌نمود سپس نزد دایه‌اش، حلیمه می‌رفت تا آن‌چه را که خدیجه به او بخشیده بود در اختیارش قرار دهد([[23]](#footnote-24)).

# ذریه مبارک

این چنین این خانه مبارک بر مودت و رحمت و محبت پابرجا بود و خدیجه ك از هیچ کوششی برای داخل کردن خوشبختی و خوشحالی به قلب پیامبر محبوب ص دریغ نمی‌کرد. در روزی از روزها پیامبرص به خانه برگشت و همسر مهربانش مژده بزرگی را به او داد؛ به او خبر داد که حامله است. قلب پیامبر محبوبص به خاطر آن مژده بزرگ از خوشحالی جنبید.

خدیجه در نهایت خوشحالی و شادمانی و خوشبختی بود، زیرا احساس می‌کرد و بلکه یقین می‌کرد که شوهرشص جایگاه بزرگی خواهد داشت؛ از این رو خدیجه آرزو می‌کرد که خداوند از محمدص فرزندی را به او عطا نماید. لحظه انتظار به سر رسید، لحظه‌ای که در آن خدیجه اولین فرزند را برای پیامبر محبوب ص به دنیا آورد. نام این فرزند، قاسم ـ که پیامبرص این کنیه را به او داد ـ بود. سپس ذریه مبارک پشت سر هم آمد و پس از قاسم، زینب و ام کلثوم و فاطمه به دنیا آمدند. ولادت این چهار فرزند (یعنی قاسم و زینب و ام کلثوم و فاطمه) قبل از نبوت حضرت محمدص بود. سپس بعد از نبوت، عبدالله ـ کسی که مشهور به طیب و طاهر بود ـ از خدیجه متولد شد.

ابن عباس فرزندان رسول اللهص از خدیجه طاهره را آورده و می‌گوید: خدیجه برای رسول اللهص دو پسر و چهار دختر به نام‌های قاسم، عبدالله، فاطمه، ام کلثوم، زینب و رقیه به دنیا آورد([[24]](#footnote-25)). اما ابراهیم از ماریه قبطیه ك بود. پسران پیامبرص همگی در کودکی فوت کردند. و دخترانش همگی دین اسلام را درک کرده و اسلام آوردند و هجرت نمودند. رقیه و ام کلثوم با عثمان بن عفان ازدواج کردند. زینب همسر ابوالعاص بن ربیع بن عبد شمس بود و فاطمه همسر علی‌بن ابی‌طالب ـ ن ـ بود([[25]](#footnote-26)).

همه دختران پیامبرص به جز فاطمه در زمان حیات پیامبرص وفات یافتند و فاطمه نیز شش ماه پس از وفات پیامبر ص از دنیا رفت.

پیامبرص با سینه باز به خانواده مبارکش نگاه می‌کرد. همه‌شان زندگی آرام و زیبا در نهایت صفا و صمیمیت و خوشبختی داشتند.

خدیجهك همسر نمونه‌ای بود. می‌دانست که چگونه خوشبختی را داخل قلب شوهرشص و فرزندانش گرداند و هر اندازه زندگی‌اش با پیامبر محبوبص ادامه می‌یافت، محبت و دوستی‌اش نسبت به او زیاد می‌شد و بیشتر او را خوشحال و شادمان می‌کرد. پیامبرص عابد و زاهدی بود که قلب و اعضایش با خداوند ـ ـ تعلق بسته بود. و از این خانه مبارک، فاطمه بیرون آمد؛ کسی که بعداً سرور زنان بهشتی و مادر حسن و حسین (سروران جوانان بهشتی) و همسر یکی از عشره مبشره (علی) شد. چه خانه مبارکی که بر تمام هستی برکت و خیر را منتشر کرد و همه هستی را با ایمان عطرآگین کرد.

# بخشش و ایثار

خدیجهك در نهایت بخشش و کرم بود و دوست می‌داشت هر آن‌چه را که شوهرش، محمدص دوست می‌داشت. و به خاطر خوشبخت کردن شوهرشص تمام دارایی‌اش را فدا کرد. زمانی که پیامبر محبوبص سرپرستی عموزاده‌اش، علی‌بن ابی‌طالب را به عهده گرفت، در خانه خدیجه پاک و مهربان، قلبی مهربان و مادری دلسوز یافت. خدیجه آن چنان با علی س رفتار می‌کرد که او احساس می‌کرد مادرش را بازیافته است.

هم‌چنین زمانی که خدیجهك احساس ‌کرد که پیامبر محبوبص برده آزاد شده‌اش، زید بن حارثه را دوست می‌دارد، او را به پیامبرص بخشید؛ در نتیجه به خاطر همین کردار، منزلت و جایگاه خدیجه در درون پیامبرص بالا رفت.

# من هرگز کسی را به جز تو برنمی‌گزینم

خدیجه محبت و دوستی زید نسبت به پیامبر محبوبص را به گونه‌ای دید که دنیا با تمام آن‌چه که در آن است با این محبت و دوستی برابری نمی‌کند.

زید در ایام كودكی همراه مادرش برای دیدار قومش خارج شد. اسب‌سواران بر آن قوم یورش بردند و زید را با خود بردند و در بازار «عکاظ» او را فروختند. حکیم بن حزام او را برای عمه‌اش، خدیجه با قیمت چهارصد درهم خرید. پدر زید پیوسته در سراسر کره زمین به دنبال او می‌گشت تا این‌که قلبش از اندوه و حزن برای زید شکافته شد. و از روی حزن و اندوه برای زید شعر اندوهناکی سرود که جگرها برای آن شکافته می‌شود؛ آن‌جا که می‌گوید:

«برای زید گریستم و ندانستم چه بر سرش آمده، آیا زنده است تا امیدوار باشم یا این‌که مرده است».

«به خدا قسم، نمی‌دانم و من می‌پرسم: آیا پس از من زاغ تو را ربوده، یا کوه تو را ربوده است».

«خورشید هنگام طلوعش او را به یاد من می‌آورد و یاد او هنگام غروب خورشید از من دور می‌شود».

«شتران را برای گشتن بر روی زمین خواهم برانگیخت و از گشتن در سراسر زمین خسته نمی‌شوم هرچند شتران خسته شوند».

«این کار را می‌کنم تا زمانی که زنده‌ام مگر این‌که مرگ به سراغم بیاید؛ چون هر انسانی می‌میرد هرچند آرزوهای زیادی داشته باشد».

در یکی از ایام حج([[26]](#footnote-27)) چند نفر از اقوام و خویشان زید آهنگ بیت‌الحرام کردند و موقعی که طواف کعبه را به جا می‌آوردند ناگهان روبرویشان زید را می‌بینند. زید را شناختند و زید هم آنان را شناخت و از همدیگر احوال‌پرسی کردند. و زمانی که مناسک‌شان را انجام دادند و به شهرشان برگشتند، جریان را برای حارثه بازگو کردند.

حارثه هرچه سریع‌تر سواری‌اش را آماده کرد و مقداری از مال را با خود برد و برادرش، کعب او را همراهی کرد و هر دو به سرعت به طرف مکه حرکت کردند([[27]](#footnote-28)).

سراغ پیامبرص را گرفتند، به آنان گفتند که پیامبرص در مسجد است. آن دو بر پیامبرص وارد شدند و گفتند: ای پسر هاشم! ای پسر سرور قومش! شما اهالی و همسایگان حرم خدا هستید، درمانده را دستگیری می‌کنید و اسیر را خوراک می‌دهید. ما به دنبال پسرمان که نزد توست اینجا آمدیم، پس با آزاد کردن او بر ما منت نه و به ما نیکی کن، ما پول زیادی را برای آزادی‌اش به تو می‌دهیم. پیامبر ص فرمود: او کیست؟ گفتند: زید بن حارثه. آن‌گاه رسول اللهص فرمود: کار دیگری نکنیم؟ گفتند: چه کاری؟ فرمود: او را صدا کنید و مخیرش کنید: اگر شما را اختیار کرد، بدون هیچ پولی برای شما، و اگر مرا اختیار کرد، به خدا قسم، من کسی را علیه کسی که مرا اختیار کرده، اختیار نمی‌‌کنم. آن دو گفتند: منصفانه با ما رفتار کردی و در حق ما نیکی کردی.

آن‌گاه پیامبرص زید را صدا زد و فرمود: آیا اینان را می‌شناسی؟ گفت: بله، این پدرم است و این هم عمویم. پیامبرص فرمود: من هم کسی هستم که مرا شناخته‌ای و محبتم را نسبت به تو دیده‌ای، پس اینک من یا آن دو را اختیار کن. زید گفت: من کسی را به جز تو اختیار نمی‌کنم. تو برای من به منزله پدر و عمو هستی. آن دو گفتند: وای بر تو ای زید! آیا بردگی را بر آزادگی و بر پدر و عمو و خانواده‌ات برمی‌گزینی؟ زید گفت: بله، من چیزی را از این مرد دیده‌ام که حاضر نیستم هرگز کسی را به جز او برگزینم. وقتی که رسول اللهص این را دید، زید را کنار حجر الاسود برد و فرمود: ای کسانی که حضور دارید، گواه باشید که زید پسر من است و از من ارث می‌برد و من هم از او ارث می‌برم. وقتی که پدر زید و عمویش این را دیدند، دلشان آرام شد و روانه دیار خود شدند.

زید به نام زید بن محمد صدا زده می‌شد تا این‌که خداوند دین اسلام را آورد. آن‌گاه رسول اللهص زینب دختر جحش را به ازدواج او درآورد. وقتی که زید زینب را طلاق داد، پیامبرص با او ازدواج کرد. منافقان در این‌باره سخن گفتند و به پیامبرص طعنه زدند و گفتند: محمد با زن پسرش ازدواج کرد. آن‌گاه این آیه نازل شد: ﮋ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﮊ (الأحزاب: 40).

«محمد ص پدر هيچ يك از مردان شما نبوده و نيست; ولى رسول خدا و ختم‏كننده و آخرين پيامبران است; و خداوند به همه چيز آگاه است».

و می‌فرماید: ﮋ ﮗ ﮘ ﮊ (الأحزاب: 5).

«آنها را به نام پدرانشان بخوانيد».

از آن به بعد، زید بن حارثه صدا زده می‌شد.

# سرور اولین و آخرین

پیامبرص در جوانی‌اش جامع بهترین امتیازات و ویژگی‌های میان طبقات مردم بود و سبک والایی از فکر درست و رأی محکم و درست داشت و بهره وافری از هوشیاری و اندیشه اصیل و درست و وسیله و هدف راست و درست داشت. پیامبرص از آوازه نیکش برای تأمل طولانی و اندیشه مستمر و غالب کردن حق کمک می‌گرفت. و با عقل خالص و فطرت پاکش، اوراق زندگی و امورات مردم و اوضاع جوامع مختلف را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌داد. از تمامی خرافات و کارهای ناپسند میان مردم به دور بود و از آنها اجتناب می‌کرد. سپس با بصیرت و آگاهی در امور مربوط به خود و مردم با آنان زندگی می‌کرد؛ هر امر نیکی را می‌دید در آن مشارکت می‌کرد و اگر نیکی در آن نمی‌دید، گوشه‌گیری می‌کرد. وی شراب نمی‌نوشید، گوشت حیواناتی که برای بت‌ها قربانی می‌شد، نمی‌خورد، در روزهای عید و مناسبات مختلف برای بت‌ها حضور پیدا نمی‌کرد، بلکه وی در همان اوایل جوانی‌اش از این معبودهای باطل متنفر و بیزار بود تا جایی که چیزی در نظرش مبغوض‌تر و ناپسندتر از این‌ها نبود و حتی بر شنیدن سوگند به لات و عزی صبر نمی‌کرد و حاضر به شنیدن آن نمی‌بود([[28]](#footnote-29)).

بخاری از جابر بن عبدالله روایت کرده و می‌گوید: هنگامی که کعبه بازسازی شد، پیامبرص و عباس رفتند تا سنگ‌ها را بیاورند و در دیوار کعبه قرار دهند. عباس به پیامبرص گفت: جامه‌ات را بر گردنت نِه تا از سنگ‌ها محفوظ شوی. در این هنگام پیامبرص بر زمین افتاد و چشمانش به آسمان خیره شد سپس به هوش آمد و گفت: «جامه‌ام، جامه‌ام» پس جامه‌اش را محکم بست، در روایت دیگری آمده است: پس از آن دیگر عورتش دیده نشد([[29]](#footnote-30)).

رسول الله ص در میان قومش با بهترین فضایل و مکارم اخلاق متمایز بود، او بهترین قومش در جوانمردی، حلم، راستگویی، پاکدامنی، نیکوکاری، وفای به عهد و امانتداری بود، تا جایی که قریش وقتی این مکارم و محاسن را در او دیدند، او را «أمین» لقب دادند. ایشان همانگونه بود که أم المومنین خدیجه فرمود: تو صله رحم و پیوند خویشاوندی را به جای می‌‌آوری و راستگو هستی و یتیمان را حمایت می‌کنی و برای بینوایان و مستمندان طلب معاش می‌کنی و مهمان‌نوازی می‌کنی و یاران و طرفداران حق را کمک و یاری می‌کنی([[30]](#footnote-31)).

# شروع از این‌جا بود

محمدص هر سال مکه را ترک می‌کرد تا ماه رمضان را در غار حرا، سپری کند. غار حراء چند مایل از روستای «صاخبه» که در بالای کوهی از کوه‌های مشرف بر مکه واقع شده، فاصله دارد. روستای «صاخبه» روستایی بود که بخاطر دوری از مکه، سخنان باطل و بیهوده مردم و شرک و خرافات در آنجا منقطع می‌شد و سکوت فراگیر بر آن روستا و اطرافش حاکم بود. محمدص توشه چندین شبانه‌روز را برمی‌داشت و سپس از جهانیان می‌بُرید و با قلبش با حالت شور و شوق فراوان به سوی پروردگار جهانیان حرکت می‌کرد. در این غار ترسناک و پوشیده، انسان بزرگی قرار داشت که از بالای آن فتنه‌ها و دشمنی‌ها و تجاوز و ظلم را که در دنیا موج می‌زد، نظاره می‌کرد و سپس از روی حسرت و شگفتی به خود می‌پیچید؛ زیرا گریزی از آن نمی‌یافت و راه علاج و درمان آن را نمی‌دانست.

در این غار دور، چشم تیز و حسابگری بود که خواستار میراث هدایت‌یافتگان نخستین از پیغمبران خدا بود، و آن را مثل یک معدن تاریک می‌دید که فلزات گرانبها جز با تلاش و رنج فراوان از آن بیرون نمی‌آید و گاهی خاک با ریزه طلا و نقره آمیخته می‌شود و انسان نمی‌تواند آن را از خاک جدا کند.

در غار حراء محمدص عبادت می‌کرد و قلبش را صیقل می‌داد و روحش را پاک می‌کرد و تمام تلاش خود را به کار می‌گرفت تا به حق نزدیک شود و از باطل دور شود تا این‌که به مرتبه والایی از صفا و پاکی برسد که اشعه‌های غیب بر صورت نورانی‌اش انعکاس یابد. محمدص به گونه‌ای شد که هیچ خوابی را نمی‌دید مگر این‌که همانند روشنایی صبح پیام آن خواب برایش پیش می‌آمد.

در این غار، محمدص با ملاء أعلا ارتباط داشت.

قبل از آن، سینه صحرا برادری از برادران محمدص را دیده بود که از مصر با ترس و وحشت فرار کرد و از بیابان‌های بی‌آب و علف عبور ‌کرد تا این‌ که امنیت و آرامش و هدایت را برای خود و قومش به دست بیاورد، در این هنگام از کنار دره، آتش محسوسی برایش درخشید، وقتی که قصد آن آتش کرد، ناگهان ندای مقدسی را شنید که احساسش را تحریک می‌کرد: ﮋ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﮊ (طه: 14). «من «الله‏» هستم; معبودى بحق جز من نيست! مرا بپرست، و نماز را براى ياد من بپادار».

همانا شعله‌ای از این آتش در طی قرن‌ها عبور کرده تا این‌که باری دیگر در اطراف غار روشن شود، غاری که در آن مردی قرار گرفته که عبادت می‌کند و جسم و روح خود را از پلیدی‌ها و بدی‌های جاهلیت پاک می‌کند. اما این شعله، آتشی نبود که بیننده را به سوی خود جلب کند بلکه نوری بود که از وحی مبارک مشعوف می‌گردید و به وسیله الهام و هدایت و ثابت قدمی و عنایت بر قلب پاک می‌درخشید. آنگاه محمد ص با تعجب و بهت زده به صدای فرشته گوش می‌داد که به او می‌گفت: (اقرأ ...) «بخوان ...» محمدص جواب می‌دهد: «ما أنا بقاریء»: «من درس خوانده نیستم». این درخواست و جواب تکرار می‌شود تا این‌که بعد از آن اولین آیات سوره علق از قرآن کریم نازل شد([[31]](#footnote-32)).

# همانا با عظمت‌ترین لحظه بر این هستی گذشت

نویسنده کتاب فی ظلال القرآن، سید قطب : راجع به آن لحظه جاودانی که وحی برای اولین ‌بار بر رسول اللهص فرود آمد، می‌گوید:

این‌جا در برابر این رویدادی که بارها در کتاب‌های سیرت و تفسیر آن را خوانده‌ایم، سپس آن را تکرار کرده‌ایم و ترکش کرده‌ایم یا کمی در آن توقف نمودیم و سپس از آن گذشته‌ایم، مکث کردم.

به راستی رویدادی بسیار عظیم است. و امروز هر اندازه بکوشیم که عظمتش را درک کنیم، باز نمی‌توانیم چون جوانب زیادی دارد که از تصور و شناخت ما خارج است.

به راستی آن رویداد، با حقیقت و دلالت و آثارش در زندگی همه بشریت، عظیم است. و این لحظه‌ای که این رویداد در آن اتفاق افتاد، ـ بدون مبالغه ـ بزرگ‌ترین و باعظمت‌ترین لحظه‌ای محسوب می‌شود که در طول تاریخ طولانی‌اش بر این کره زمین گذشته است.

حقیقت این رویدادی که در آن لحظه اتفاق افتاد، چیست؟

حقیقت این است که خداوند بزرگ و جبار و قهار و متکبر و مالک همه هستی، احسان نموده و به این خلیفه‌ای که نامش انسان است و در قسمتی از هستی مانده و خسته است، نظر لطف افکنده، و به این خلیفه‌ با برگزیدن یک نفر از آنان احسان و لطف نموده تا این‌که یک نفر نور خدایی را ببیند و حکمتش را درک کند و کلمات و سخنانش بر او فرود آید.

این حقیقت، حقیقتی بی‌نهایت بزرگ است. جوانب عظمتش وقتی که انسان به اندازه توانایی‌اش تأمل کند، حقیقت الوهیت مطلق و ازلی و ابدی را کشف می‌کند. و انسان در سایه آن، حقیقت عبودیت محدود و حادث و فانی را تصور می‌کند. سپس وقوع این عنایت ربانی به این مخلوق انسانی را احساس می‌کند و شیرینی این احساس را می‌چشد. و با خشوع و سپاسگزاری و شادی و التماس آن را دریافت می‌کند. او کلمات خدا را تصور می‌کند که جنبنده‌های همه هستی به جای انسان در این قسمت از هستی، به آن جواب می‌دهند.

پیام این رویداد چیست؟

پیامش ـ به نسبت خداوند متعال ـ این است که او صاحب فضل واسع و رحمت زیاد، و بزرگوار و بخشنده و منت نهنده است، بدون سبب و علت بخشش و رحمت خویش را سرازیر می‌کند به علاوه بخشش و سرازیر کردن آن، قسمتی از صفات ذاتی و ستوده خداست.

پیامش ـ به نسبت انسان ـ این است که خداوند متعال کرامت و لطفی را در حق انسان کرده که قابل تصور نیست و انسان نمی‌تواند خداوند را آن‌گونه که باید سپاسگزاری کند و همین نعمت کرامت به تنهایی، انسان نمی‌تواند به خاطر آن خداوند را سپاسگزاری کند هرچند تمام عمرش را در رکوع و سجود سپری نماید. این کرامت و لطف این است که خداوند یادی از انسان کرده و او را در نظر گرفته و از جنس خودِ انسان‌ها، فرستاده‌ای را برگزیده و کلمات و سخنان خود را به او وحی کرد. و زمین مسکن این وحی و محل نزول این کلمات و سخنانی است که تمام جنبنده‌های هستی در نهایت خشوع و خضوع و فروتنی بدان جواب دادند. اما آثار این رویداد عظیم در حیات همه بشریت از همان لحظه اول شروع شد. در تغییر دادن مسیر تاریخ و در تغییر دادن مسیر ضمیر انسانی شروع شد. از آن موقعی که جهتی را تعیین نمود که انسان بدان چشم می‌دوزد و تصورات و ارزش‌ها و موازین و معیارهایش را از آن دریافت می‌دارد. از این لحظه مردمان روی زمین که در درون‌شان این حقیقت استقرار یافته، در پناه و حمایت مستقیم و آشکار خداوند زندگی کردند. به گونه‌ای زندگی کردند که در تمامی کارهایشان کوچک یا بزرگ، مستقیماً به خداوند چشم می‌دوختند. و زیر نظر خداوند احساس و حرکت می‌کردند([[32]](#footnote-33)).

# ایستادگی در برابر تندباد

از ام‌المؤمنین عایشهك روایت شده است که می‌گوید: اولین چیزی که از وحی برای رسول اللهص شروع شد، خواب راست و درست بود. وی هر خوابی را که می‌دید مثل روشنایی صبح برایش نمایان می‌شد. سپس خلوت برایش دوست داشتنی شد. از این رو در غار حراء خلوت می‌کرد و آن‌جا شب‌هایی چند عبادت می‌کرد و برای این مدت توشه و مواد خوراکی برای خود می‌برد، سپس نزد خدیجه برمی‌گشت تا این‌که ناگهان در غار حراء حق وی را غافلگیر کرد؛ جبرئیل آمد و گفت: «بخوان». محمدص فرمود: «من درس خوانده نیستم». محمد می‌گوید: پس جبرئیل مرا گرفت و مرا بشدت در آغوش گرفت تا این‌که نزدیک بود خفه شوم آن گا‌ه مرا رها کرد و گفت: «بخوان»، من هم گفتم: «من درس خوانده نیستم». پس دوباره مرا در آغوش گرفت تا این‌که نزدیک بود خفه شوم آن‌گاه مرا رها کرد و گفت: «بخوان»، من هم گفتم: «من درس خوانده نیستم». پس برای بار سوم مرا گرفت و مرا پوشاند تا این‌که نزدیک بود خفه شوم سپس مرا رها کرد و گفت: ﮋ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮊ (العلق: 1-2).

«بخوان به نام پروردگارت كه (جهان را) آفريد، همان كس كه انسان را از خون بسته‏اى خلق كرد».

آن‌گاه رسول اللهص با این حالت و وضعیت به خانه برگشت در حالی که تمامی اعضای بدنش می‌لرزید. تا این‌که بر خدیجه بنت خویلد داخل شد و فرمود: **«زملوني، زملوني»**: «مرا بپوشانید، مرا بپوشانید». وی را پوشانیدند تا این‌که ترسش از بین رفت، سپس به خدیجه گفت: **«أي خدیجة، ما لي؟»**: «ای خدیجه، مرا چه شده؟» و ماجرا را برایش بازگو کرد و سپس فرمود: **«لقد خشیت على نفسي»:** «بر خودم ترسیدم». خدیجه به او گفت: نه هرگز! مژده بده، به خدا قسم، خداوند هرگز تو را خوار نمی‌کند؛ زیرا تو صله رحم و پیوند خویشاوندی را به جای می‌‌آوری و راستگو هستی و یتیمان را حمایت می‌کنی و برای بینوایان و مستمندان طلب معاش می‌کنی و مهمان‌نوازی می‌کنی و یاران و طرفداران حق را کمک و یاری می‌کنی»([[33]](#footnote-34)).

خدیجه، محمدص را با خود نزد ورقه بن نوفل (که عموزاده خدیجه بود) برد. ورقه مردی بود که در زمان جاهلیت (یعنی قبل از رسالت محمد) مسیحی شده بود، و کتاب عبرانی می‌نوشت و انجیل را به زبان عبرانی می‌نوشت. وی پیرمرد سالخورده‌ای بود و نابینا شده بود. خدیجه به او گفت: ای پسرعمو! به سخنان برادرزاده‌ات (محمد) گوش بده. ورقه به محمدص گفت: ای برادرزاده! چی می‌بینی؟ آن‌گاه رسول اللهص آن‌چه را که دیده بود برایش بازگو نمود. ورقه به او گفت: این همان شریعتی است که خداوند بر موسی نازل کرد. ای کاش آن موقع جوان می‌بودم. ای کاش زنده می‌بودم آن موقعی که قومت تو را بیرون می‌کنند. رسول اللهص فرمود: **«أو مُخرجيَّ هم»**: «آیا آنان مرا بیرون خواهند کرد؟» ورقه گفت: بله، هیچ مردی چنین دعوت و رسالتی را بر دوش نگرفته، مگر اینکه مورد اذیت و آزار قرار گرفته است. اگر هنگام ابلاغ رسالتت زنده باشم تو را کمک و یاری خواهم کرد. اما ورقه وفات یافت و ایام وحی بر پیامبر ص را درک نکرد**([[34]](#footnote-35)).**

گویا آن چهل سال به مانند یک روز گذشته بود، و وحی در صبح روز جدید شروع شده بود. بوی حق و حقیقت به مشام عقلهای کنجکاو و جستجوگر می‌رسید.

و سینه تنگ و سنگین به خاطر نگون‌بختی و پریشانی و گرفتاری، کم‌کم شروع به احساس کردن خنکی یقین و فراخی امید و پروازی درازمدت نمود. آن، نبوت بود.

آگاه باشید این فضل و لطف آمده چقدر زیباست! و مصیبت‌ها و پیشامدهایی که در زمان نبوت، برای محمدص پیش می‌آید، چقدر بزرگ است!

به همین خاطر فورا به خود بازگشت. و موضع‌گیری خدیجه در برابر رسول خدا، از بهترین و باعظمت‌ترین موضع‌گیری‌هایی است که یک زن در طول تاریخ بشریت در مقابل همسرش اتخاذ کرده است؛ چرا که خدیجه به هنگام نگرانی محمد او را آرامش داد، به هنگام سختی و مشقت او را آسایش و راحتی داد، و تمامی فضائل و برتری‌ها و خصلت‌های نیک محمد را به او گوشزد نمود و تأکید کرد که انسان‌های خوبی مانند او هرگز خوار و شکست خورده نمی‌شوند و همانا خداوند وقتی که اخلاق و خصلت‌های نیک و مناقب و فضائل والا را در سرشت کسی قرار می‌دهد، حتماً او را مورد حمایت و پشتیبانی و لطف و احسان خود قرار می‌دهد. و به خاطر این رأی درست و قلب سالم و پاک، خدیجه مستحق این شد که پروردگار عالمیان به وسیله جبرئیل به او سلام و درود بفرستد([[35]](#footnote-36)).

با وجودی که ام‌المؤمنین خدیجهك شنیده بود که قوم پیامبرص با وی خواهند جنگید و وی را بیرون خواهند کرد و خدیجه هم صلابت و قدرت قریش را می‌شناخت، با این وجود خدیجه تصمیم گرفت که در برابر تندباد شدیدی که در پیش بود ایستادگی نماید و به خاطر راه خدا پذیرفت که انواع اذیت و آزار و مشقت را تحمل نماید و این کار دشوار را قبول کند که آن هم ایستادگی در برابر قریش بود. این کار از بزرگ‌ترین سرمشق‌ها برای زنان مؤمن راستین است که به ام‌المؤمنین خدیجهك اقتدا کنند که او انواع مشقت و سختی و اذیت و آزار را تحمل کرد تا شوهرش، رسول اللهص را یاری نماید و پشت سرش بایستد تا او به توفیق خداوند بتواند دعوت اسلام را میان قوم خود و سپس در سراسر جهان انتشار دهد و حکومت اسلامی را برپا کند‌([[36]](#footnote-37)).

# درنگی کوتاه

می‌توانیم زیر سایه‌های آن کلمات زیبا و نیک چند لحظه‌ای توقف کنیم. کلمات نورانی که خدیجه ابراز کرد. کلماتی ناشی از ثبات و یقینی که موضع‌گیری او را مشخص کرد. گویی خدیجه خواست بگوید: ای ابوالقاسم! ای کامل‌ترین و راستگوترین مردمان! اگر بر نفس پاک و والایت می‌ترسی که مبادا نتوانی رسالت جاودانی که خداوند به وسیله آن، تو را گرامی و مکرم نموده تحمل کنی، نگران مباش، هیچ ضعف و سستی‌ هرگز به تو نخواهد رسید.

ای ابوالقاسم! راجع به انجام وظایف تبلیغ امر الهی و رساندن رسالت خدایی هرگز ناتوان نخواهی ماند، چون خداوند متعال است که تو را برای آن برگزیده و تو را مخصوص آن کار قرار داده است، و او می‌داند که رسالت و پیام خود را چگونه به مردم برساند.

به راستی تو ای ابوالقاسم! خداوند تو را بهترین انسان روی کره زمین خلق نموده و بهترین و والاترین فضائل و خصلت‌ها و اخلاق را در سرشت تو قرار داده، پس هرگز تو را خوار نمی‌کند و قلب بزرگ و سالم تو به سبب دچار شدن به چیزی که تو را نگران کند و بر خود بترسی، هرگز اندوهگین نخواهد شد؛ زیرا تو دارای خصلت‌های کامل خدادادی، و اخلاق نیک و پسندیده، و فضائل والا و پسندیده، و بهترین خو و خصلت‌های والا، و برترین مکارم اخلاقی هستی که رستگاری و سربلندی و سرافرازی را برایت تضمین می‌کنند و پیروزی و نجات و صلاح را برایت محقق می‌سازند، و به خواسته‌ات خواهی رسید، و رسالتت را ادا می‌کنی، و نامت جاودانه خواهد ماند. پس تو دارای خصلت‌های ستوده و صفات و ویژگی‌های والایی هستی که تو را برای همیشه جاودان می‌گرداند.

و در سایه سخن نخست خدیجهك که به محمدص می‌گفت: تو صله رحم و پیوند خویشاوندی را به جای می‌آوری توقف می‌کنیم؛ گویی خدیجه می‌خواست بگوید: تو ای ابوالقاسم! صله رحم و پیوند خویشاوندی را به جای می‌آوری و با افراد دور و نزدیک خوش رفتار و خوش برخورد هستی و بیگانگان را به سوی خود جلب می‌کنی؛ و کینه‌ها را می‌شویی، و الفت و دوستی را می‌کاری. و این فضیلت و لطفی است که محبت و دوستی را میان خویشاوندان محکم و استوار می‌گرداند و قلب‌ها را پر از صفا و صمیمیت و دوستی می‌گرداند. و این صله رحم اصلی از اصول اخلاقی است که جزو خو و خصلت‌های توست.

و می‌توانیم زیر سایه سخنان دومش که به محمدص می‌گفت: تو راستگو هستی، توقف کنیم؛ خدیجه می‌خواست بگوید: تو راستگو و تصدیق شده‌ای، تو راستگو و امین هستی. پس راستگویی برای تو یک خصلت است و جزء لاینفک شخصیت توست؛ اگر چیزی بگویی، موجودات دور و بر تو و دنیا می‌گویند: ای ابوالقاسم ! راست گفتی و تصدیق می‌شوی. و قوم تو ـ علی‌رغم لجاجت و بدی‌‌شان ـ تو را «امین» صدا زدند و این لقب را علنی کردند و این خصلت شریف، یعنی خصلت راستگویی را برای تو قائل بودند و گواهی دادند و گفتند: دروغی را از تو ندیده‌ایم.

و زیر سایه سخنان سوم خدیجه که می‌گفت: یتیم را حمایت می‌کنی، توقف می‌کنیم؛ منظور خدیجه از این سخن این بود که: تو یتیم را حمایت می‌کنی، ضعیفی را که شب‌ها و روزها او را از پای درآورد، حمایت و پشتبیانی می‌کنی. نفس بخشنده و قلب مهربانت راضی نیستند ضعیفی را ببینند که زندگی پشتش را شکانده، پس تو به وی نیکی می‌کنی به گونه‌ای که از خلال آن، به روحش جان تازه می‌دهد و امیدها را در درونش زنده می‌کند.

و معنای سخنان دلنشین چهارم خدیجه که می‌گفت: برای بینوایان و مستمندان طلب معاش می‌کنی، این است:

همانا تو ای ابوقاسم! با بخشش و ایثار خود به بینوایان و بی‌چیزان کمک و فایده می‌رسانی. به راستی خداوند سخاوت و بخشندگی را در سرشت و نهاد تو قرار داده است. تو بخشنده‌ترین مردمان هستی. بلکه تو از باد رحمت هم بیشتر خیر و فایده می‌رسانی.

امام قسطلانی : در کتاب گرانقدرش، «المواهب اللدنیة بالمنح المحمدیة» می‌گوید: بخشش و سخاوت پیامبرص تماما به خاطر خدا و به خاطر کسب رضایت خدا بود. او گاهی مال را به فقیر یا نیازمندی می‌بخشید، گاهی در راه خدا انفاق می‌کرد، و گاهی به خاطر به دست آوردن دل کسانی که با اسلام آوردنشان، اسلام قوی می‌شد، خرج می‌کرد. پس پیامبرص به گونه‌ای بخشش می‌کرد که پادشاهانی مثل کسری و قیصر از آن ناتوان می‌ماندند. و خود همانند فقیران زندگی می‌کرد؛ یک ماه و دو ماه بر او سپری می‌شد و در منزلش آتشی روشن نمی‌شد و چه بسا از شدت گرسنگی سنگ را بر شکمش می‌بست([[37]](#footnote-38)).

و زیر سایه پنجمین سخن خدیجه که به محمدص می‌گفت: مهمان‌نوازی می‌کنی، توقف می‌کنیم؛ خدیجه می‌خواست بگوید: همانا تو ای ابوالقاسم! خداوند هرگز تو را خوار نمی‌کند، چون مهمان‌نوازی و اکرام مهمان از بزرگ‌ترین فضائل انسانی است که تأثیر بزرگی در جذب قلب‌ها و به دست آوردن دل‌ها و رام کردن نفس‌ها، به ویژه در محیطی که محمدص در آن بزرگ شده بود، دارد. این محیط، حریص بر متطلبات معیشت و وسائل زندگی به خاطر وجود صحراها و کوه‌ها و دره‌ها و بیابان‌ها بود.

منظور خدیجه از عبارت ششمش که می‌گفت: و پیروان و طرفداران حق را یاری می‌کنی، این است: تو ای ابوالقاسم! همانا یکی از خصوصیات و ویژگی‌های تو این است که پیروان و طرفداران حق را یاری می‌کنی. این فطرتی است که خداوند تو را بر آن سرشته است و خُلق و خصلتی است که در نهاد تو قرار داده است. یاری دادن پیروان و طرفداران حق، بهترین فضیلت و نیک‌ترین اخلاق، و جامع‌ترین موارد و مصادر خیر و نیکی است.

عائشه دختر عبدالرحمن راجع به این موضع‌گیری زیبای خدیجه می‌گوید: آیا زن دیگری غیر از خدیجه می‌توانست چنین جو باصفایی برای تأمل و اندیشیدن رسول الله ص فراهم ‌کند؟ و آیا زن دیگری غیر از او آن قدر بخشش و ایثار در حق پیامبرص دارد که او را برای ابلاغ رسالت آسمانی آماده گرداند؟

آیا همسر دیگری غیر از خدیجه هست که دعوت و ندای تاریخی پیامبرص از غار حراء را به مانند او از ته دل و با مهربانی بی‌نظیر و عطوفتی شدید و ایمانی راسخ بپذیرد بدون این‌که کمترین تردیدی در او راه یابد، یا خللی به یقینش راه یابد در این‌که خداوند ـ ـ هرگز رسول اللهص را خوار نمی‌کند؟

آیا در توان زن شریف و ثروتمند و با رفاه دیگری غیر از خدیجه هست که با رضایت و به میل و رغبت خود از هرگونه راحتی و خوشی و آسایش بگذرد تا در سخت‌ترین اوقات رنج و سختی کنار پیامبرص باشد و او را در انواع اذیت و آزار و شکنجه احتمالی یاری رساند به خاطر راهی که به حقانیتش ایمان داشت؟ بلکه خدیجه تنها کسی بود که خداوند بر او منت نهاد که شریک زندگی مردی باشد که به پیامبری وعده داده شده، و اولین مسلمان باشد. و خداوند او را پناهگاه و آرامش دهنده و اطمینان‌خاطر و وزیر رسول الله ص قرار داد([[38]](#footnote-39))([[39]](#footnote-40)).

# نخستین قلبی که با اسلام طپید

اسلام، منزلت زن را تا دورترین جایی که خیال زن تصورش می‌کند و آرزویش بدان میل می‌کند، بالا برد. و آیاتی از قرآن کریم را در شأن او نازل کرد که روشنایی آن دیده او را روشن کرد و برهانش، نفس او را به دست آورد، و بلاغت و شیوایی‌اش، قلب او را به سوی خود جذب کرد. زن به توصیف خداوند از رحمت و عزتش، بهشت و دوزخش و پاداشش برای نیکوکاران و مومنان گوش جان سپرد. پس این آیات عاطفه زن را برانگیخت و وجدانش را بیدار کرد و بصیرت و بینائی‌اش را نورانی نمود. از این رو حق بود که حب و دوستی این آیات به قلب زن برسد، و در خونش جریان یابد و به جوانب استخوان‌های پهلویش بپیچد.

وضعیت زنان عرب هم بدین‌گونه بود؛ زیرا نخستین قلبی که با اسلام طپید و با نور آن درخشان شد، قلب زنی از آنان بود. این زن کسی نبود جز مادر قاسم، خدیجه بنت خویلدك، سرور زنان جهانیان در زمان خود.

امام عزالدین بن اثیر : می‌گوید: «خدیجه بنا به اتفاق مسلمانان، اولین کسی بود که از میان مخلوقات و آفریده‌های خداوند اسلام آورد»([[40]](#footnote-41)).

این زن با دیگر زنان برابر نبود، چون حکمت زیاد و دوراندیشی به اصالت خانوادگی و نجیب بودن و قلب هوشیارش اضافه شده بود. چیزی که دستیابی‌اش برای اکثر مردان دشوار است. پس خدیجه، دین را به عنوان یاری همسرش برنگزید، بلکه آن را از روی خودآگاهی و احساس علاقه و باور انتخاب نمود([[41]](#footnote-42)).

# خانه‌ای مبارک

این چنین خدیجه ك اولین مسلمان بود. دخترانش نیز از نخستین مسلمانان بودند. بلکه کسانی که در این خانه مبارک بودند، از جمله اولین افرادی بودند که برای داخل شدن به دین اسلام شتافتند، مانند علی‌بن ابی‌طالب و زید بن حارثه ن.

پس این خانه، بهترین خانه در تمام این هستی بود ... خدیجه (سرور زنان عالمیان) و دخترش فاطمه (سرور زنان بهشتی) از این خانه بیرون آمدند. و قبل از همه این‌ها، در این خانه وحی بر پیامبر محبوب، محمدص نازل شد و سرور اولین و آخرین در آن زندگی نمود.

و علی‌بن ابی‌طالب (یکی از ده نفری که به بهشت مژده داده شدند)، از آن خانه بیرون آمد. هم‌چنین زید بن حارثه از آن خانه بیرون آمد؛ کسی که خداوند نام صحابی دیگری غیر از او را در قرآن ذکر نکرده و می‌فرماید: ﮋ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮊ (الأحزاب: 37).

«هنگامى كه زيد نيازش را از آن زن به سرآورد (و از او جدا شد)، ما او را به همسرى تو درآورديم».

محب طبری آورده که خانه خدیجهك، پس از مسجدالحرام برترین و افضل‌ترین مکان‌ها در مکه است. و شاید این امر به سکونت طولانی پیامبرص و نزول وحی بر پیامبرص در آن، برگردد.

امام فاسی آورده که خانه مبارک در مکه، خانه ام‌المؤمنین، خانه خدیجه بنت خویلدك است؛ چون فاطمه سرور زنان جهانیان و خواهرانش در این خانه به دنیا آمدند. و آورده که پیامبر گرامیص خدیجه را به این خانه آورد و خدیجه در این خانه وفات یافت، و پیامبر گرامیص تا زمان هجرت به مدینه منوره در این خانه سکونت کرد. پس از هجرت پیامبرص به مدینه، عقیل بن ابی‌طالب آن را در اختیار گرفت، سپس آن را به معاویه پسر ابوسفیان ـ در زمان حکومت معاویه ـ فروخت و معاویه هم آن را به عنوان مسجد قرار داد و در آن نماز خوانده می‌شد([[42]](#footnote-43)).

# در کنار پیامبر محبوب ص

خدیجهك حدود 25 سال ملازم و همراه پیامبر محبوبص بود. او مستقیماً از سرچشمه صاف و خالص سیراب می‌شد، از سنت و راه و روش و راهنمایی و اخلاق و علم و مهربانی و دلسوزی پیامبرص سرمشق می‌گرفت. پس خدیجه در خوشبختی بی‌حدی بود که قلم از وصف آن ناتوان است، بلکه کلمات در مقابل آن از روی شرم و حیاء می‌گریزند.

او همراه پیامبرص نماز می‌خواند؛ البته نمازی که آن موقع، یعنی پیش از فرض شدن نمازهای پنجگانه در شب معراج بود. و آن هم دو رکعت در صبح و دو رکعت در شب بود.

از عروه بن زبیر و او هم از عایشهك روایت شده است که عایشه می‌گوید: نماز ابتدا دو رکعت بود، سپس این دو رکعت در سفر به عنوان نماز سفر باقی ماند و در حضر به چهار رکعت تبدیل شد([[43]](#footnote-44)).

این هم بدین خاطر بود که خدیجهك قبل از این‌که نمازهای پنجگانه فرض شود، از دنیا رفت؛ از جابر بن عبدالله روایت شده است که از رسول اللهص راجع به خدیجه سئوال شد که آیا او قبل از آن‌که نمازهای پنجگانه و احکام و تکالیف شرعی فرض شوند، وفات یافت؟ رسول اللهص فرمود: **«أبصرتها على نهر من أنهار الجنة في بیت من قصب لا لغو فیه ولا نصب»**: «او را بر رودخانه‌ای از رودخانه‌های بهشت در خانه‌ای از طلا و نقره که هیچ سختی و ناراحتی در آن نیست، دیدم».

و از پیامبرص راجع به ابوطالب سئوال شد که آیا به او نفعی رساندی؟ در جواب فرمود: **«أخرجته من جهنم إلى ضحضاح منها»**([[44]](#footnote-45)): «او را از قعر جهنم به جای کم عمقی از آن خارج کردم».

از عفیف کندی روایت شده است که می‌گوید: عباس بن عبدالمطلب دوست من بود، او به یمن رفت و آمد می‌کرد و عطر می‌خرید و در ایام حج آن را می‌فروخت. هنگامی که من در منی کنار عباس بودم، مردی نزد او آمد و وضوی کاملی گرفت، سپس برخاست تا نماز بخواند. آن‌گاه زنی بیرون آمد و وضو گرفت، سپس برخاست تا نماز بخواند. سپس پسر نوجوانی بیرون آمد و وضو گرفت، سپس برخاست تا نماز بخوند. گفتم: وای بر تو ای عباس! این چه دینی است؟ گفت: این دین محمد بن عبدالله، برادرزاده‌ام است که گمان می‌کند خداوند او را به عنوان فرستاده مبعوث کرده، و این، برادرزاده‌ام علی بن ابی‌طالب است که به دین محمدص ایمان آورده و از او پیروی می‌کند، و آن دیگری، زن محمد ص، یعنی خدیجه است که از دین او پیروی کرده است.

عفیف پس از آن‌که به دین اسلام گروید، می‌گفت: ای کاش من چهارمین نفر می‌بودم!([[45]](#footnote-46)).

# مکه بر اثر خشم و عصبانیت منفجر شد

پیامبرص شروع به دعوت قوم و بستگانش به سوی توحید و یکتاپرستی نمود.

از ابوهریره روایت شده است که می‌گوید: هنگامی که آیه: ﮋ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮊ (الشعراء: 214).

«و خويشاوندان نزديكت را انذار كن».

نازل شد، رسول اللهص قریش را فراخواند و فرمود: ای پسران کعب بن لؤی! خودتان را از آتش دوزخ نجات دهید. ای پسران مره بن کعب! خودتان را از آتش دوزخ نجات دهید. ای پسران عبدشمس! خودتان را از آتش دوزخ نجات دهید. ای پسران عبدمناف! خودتان را از آتش دوزخ نجات دهید. ای پسران هاشم! خودتان را از آتش دوزخ نجات دهید. ای پسران عبدالمطلب! خودتان را از آتش دوزخ نجات دهید. ای فاطمه! خودت را از آتش دوزخ نجات بده. زیرا من از جانب خدا نمی‌توانم برای شما کاری کنم فقط من خویشاوند شما هستم و پیوند خویشاوندی را به جای خواهم آورد»([[46]](#footnote-47)).

این‌جا مشرکان تصمیم گرفتند که از مبارزه با اسلام و اذیت و آزار کسانی که به دین اسلام می‌گروند و رویارویی با آنان با انواع شکنجه‌ها و اذیت و آزارها از هیچ کوششی دریغ نورزند. و از زمانی که رسول اللهص دعوت به سوی خدا را علنی کرد و اعلام کرد که قومش گمراه است و آن‌چه را که از آباء و اجدادشان به ارث برده‌اند، باطل است، مکه بر اثر خشم و عصبانیت منفجر شد و ده سال تمام مسلمانان به عنوان نافرمانان و شورش‌کنندگان قلمداد می‌شدند و زمین زیر پاهایشان لرزید، و در حرم امن الهی، خون و مال و ناموسشان مباح گردید و متحمل انواع ظلم و ستم و عذاب و شکنجه شدند.

این کینه‌های شعله‌ور با مبارزه از طریق تمسخر و تحقیر به منظور خوار کردن و شکست دادن مسلمانان و کاستن نیروهای معنوی‌شان، همراه شد([[47]](#footnote-48)).

# صبر و پایداری

خدیجهك می‌دید که انواع اذیت و آزار و تمسخر متوجه پیامبر محبوبص می‌شود، از این رو با او همدردی می‌نمود و روحیه‌اش را تقویت می‌کرد و آلام و دردها و فشار مردم را می‌کاست. خدیجه با این کارش، نمونه عظیم و شخصی بی‌نظیر بود و بلکه الگو و سرمشقی برای هر خواهر مسلمان ـ که شوهرش دعوتگر است ـ می‌باشد تا بلاها و مصیبت‌هایی که می‌بیند و انسان بردبار را شگفت‌زده می‌کند، از او بکاهد. از نمونه‌های مصائبی‌ که در طول زندگی خدیجه ك برایش پیش آمده بود، اذیت و آزاری بود که مشرکان به پیامبر محبوبص می‌رساندند.

از عبدالله بن مسعود روایت شده است که پیامبرص در مسجدالحرام نماز می‌خواند و ابوجهل و یارانش هم در آن‌جا نشسته بودند. آن‌گاه به یکدیگر گفتند: کدام یک از شما لاشه حیوان فلان طایفه را می‌آورد و آن را بر پشت محمد وقتی که به سجده می‌رود، می‌نهد؟ بدبخت‌ترین قوم بلند شد و آن را آورد. منتظر ماند تا این‌که پیامبرص به سجده رفت، آن‌گاه آن را بر پشت پیامبر میان شانه‌هایش نهاد و من هم نگاه می‌کردم و کاری از دستم برنمی‌آمد، ای کاش می‌توانستم از او دفاع کنم. عبدالله بن مسعود گفت: آنان شروع به خندیدن کردند، و رسول اللهص در حال سجده بود و سرش را بلند نکرد تا این‌که فاطمه نزد او آمد و آن لاشه را از روی پشت مبارکش کنار نهاد. آن‌گاه رسول اللهص سرش را بلند کرد و سه بار فرمود: **«اللهم علیک بقریش»**: «خدایا، قریش را نابود کن» وقتی که پیامبرص آنان را نفرین کرد، بر آنان دشوار آمد. عبدالله بن مسعود می‌گوید: آنان معتقد بودند که دعا در آن سرزمین، مستجاب می‌شود. سپس پیامبرص آنان را یکی یکی نام برد و فرمود: **«اللهم علیک بأبي جهل، وعلیک بعتبة بن ربیعة، وشیبة بن ربیعة، والولید بن عتبة، وأمیة بن خلف، وعقبة بن أبي معیط ...»**: «خدایا، ابوجهل را نابود کن، و عتبه پسر ربیعه، و شیبه پسر ربیعه، و ولید پسر عتبه، و امیه پسر خلف و عقبه پسر ابومعیط را نابود کن». نفر هفتمی را هم ذکر کرد اما من او را به یاد ندارم. راوی می‌گوید: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، تمام کسانی که رسول اللهص نام برد را دیدم که همگی در چاه بدر افکنده شدند([[48]](#footnote-49)).

مسلم از ابوهریره روایت کرده است که: ابوجهل گفت: آیا محمد چهره‌اش را در حضور شما به زمین می‌ساید؟ ابوهریره می‌گوید: گفتند بله. آن‌گاه ابوجهل گفت: سوگند به لات و عزی، اگر او را ببینم که چنین کاری می‌کند، گردنش را لگدکوب می‌کنم یا چهره‌اش را در خاک می‌غلطانم. ابوهریره گفت: آن‌گاه رسول الله ص آمد و شروع به خواندن نماز کرد. ابوجهل قصد داشت بر گردنش لگد بزند. راوی می‌گوید: یارانش حیرتزده دیدند که او با ترس و وحشت برمی‌گردد و صورتش را با دست پوشانده است. به او گفتند: تو را چه شده‌‌ای ابوالحکم؟ گفت: میان من و محمدص گودالی از آتش و چیزی ترسناک و بالهایی مانند بالهای ملائکه بود. رسول اللهص فرمود: اگر ابوجهل به من نزدیک می‌شد، فرشتگان بدنش را تکه تکه می‌کردند([[49]](#footnote-50)).

از عروه بن زبیر روایت شده است که می‌گوید: از ابن عمرو بن العاص خواستم که بدترین و سخت‌ترین کاری که مشرکان در حق پیامبرص کردند را برایم بازگو کند، او گفت: هنگامی که پیامبرص در داخل حجر کعبه نماز می‌خواند، عقبه بن ابی معیط آمد و لباسش را در گردن پیامبرص انداخت و فشرد تا جایی که نزدیک بود او را خفه کند. آن‌گاه ابوبکر آمد و شانه عقبه را گرفت و او را از پیامبرص دور کرد و گفت: ﮋ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮊ (غافر: 28). «آيا مى‏خواهيد مردى را بكشيد بخاطر اينكه مى‏گويد: پروردگار من «الله‏» است»([[50]](#footnote-51)).

همچنین اصحاب پیامبرص مورد شدیدترین انواع شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفتند.

از خباب بن ارت روایت شده است که او می‌گوید: نزد پیامبرص آمدم در حالی که او در سایه کعبه ردایش را زیر سرش قرار داده بود ـ و آزار و شکنجه مشرکان برای ما طاقت فرسا شده بود ـ گفتم: ای رسول الله! آیا خداوند را فرا نمی‌خوانی؟ او نشست در حالی که چهره‌اش قرمز شده بود و فرمود: **«لقد کان من قبلکم لیمشط بمشاط الحدید ما دون عظامه من لحم أو عصب ما یصرفه ذلک عن دینه، ویوضع المنشار على مفرق رأسه فیشق باثنین ما یصرفه ذلک عن دینه ولیتمن الله هذا الأمر حتی یسیر الراکب من صنعاء إلى حضرموت ما یخاف إلاّ الله»([[51]](#footnote-52)):** «پیش از شما افرادی در راه دین با آهن تفته شکنجه می‌شدند و گوشت و پوست و استخوانشان می‌سوخت، اما این سختی‌ها، آنان را از دین و عقیده‌شان باز نمی‌داشت، و کسانی بودند که اره را بر فَرق سرشان می‌نهادند و دو نیمه‌شان می‌کردند، و این کار آنان را از دین و عقیده‌شان باز نمی‌داشت. قطعاً خداوند کار دعوت دینش را به سرانجام خواهد رساند، و روزی را خواهید دید که مسافری تنها، سواره از صنعاء تا حضرموت مسافرت می‌کند و از کسی جز خدا نمی‌ترسد».

ابن قیم : می‌گوید: منظور این است که حکمت خداوند متعال اقتضا می‌کند که نفس‌ها را بیازماید، و با این آزمایش، نفس‌های پاک را از نفس‌های ناپاک متمایز کند، کسانی که لیاقت یاری و کرامتش را دارند، از دیگران جدا کند، و انسانهای مخلص و معتقد را از دیگران تشخیص دهد، همانگونه که طلا جز با گداختن و آزمایش از ناخالصی‌ها پاک نمی‌شود و طلای خالص و گرانبها نمی‌گردد. چون نفس در اصل، جاهل و ظالم است، و چیزهایی از جهل و نادانی و ظلم و ناپاکی بر آن عارض شده که از بین بردن آنها نیاز به تهذیب و پاکسازی دارد. اگر نفس از این‌ها در این دنیا پاک شد، چه بهتر و گرنه داخل جهنم می‌شود. پس هرگاه، بنده خدا از مظاهر کفر و نفاق و معصیت و ظلم، تهذیب و پاک شد، اجازه داخل شدن به بهشت را دارد([[52]](#footnote-53)).

دکتر مصطفی سباعی می‌گوید: همانا پابرجا بودن مؤمنان بر عقیده‌شان پس از آ‌ن‌که بدخواهان و کینه‌توزان و گمراهان انواع شکنجه و اذیت و آزار را متوجه آنان کردند، دلیلی است بر صدق و راستی ایمان و اخلاصشان در عقیده و والا بودن نفس و روحشان، به گونه‌ای که آرامش درون و اطمینان خاطری که داشتند، و امیدی که به رضایت و خشنودی پروردگار داشتند را بسیار بزرگ‌تر از محرومیت و شکنجه و اذیت و آزار جسمی می‌دانستند([[53]](#footnote-54)).

# ابرهای اندوه، و هجرت به حبشه

از آنجایی که اذیت و آزار مشرکان به مسلمین روز به روز بیشتر می‌شد، پیامبر ص به یارانش اجازه داد که به حبشه هجرت نمایند.

آغاز اذیت و آزارهای مشرکان در اواسط یا اواخر سال چهارم بعثت بود که در ابتدا ضعیف بود، سپس روز به روز و ماه به ماه زیاد می‌شد تا این که در اواسط سال پنجمِ بعثت شدت یافت تا این‌که به فکر افتادند که چاره‌ای بیندیشند تا از این عذاب و شکنجه دردناک نجات یابند. در این لحظات بسیار سخت، سوره کهف در پاسخ به سئوالات مشرکان که از پیامبرص می‌پرسیدند، نازل شد؛ اما این سوره مشتمل بر سه داستان است که در آن اشاراتی بلیغ از خداوند متعال به بندگان مؤمنش هست؛ داستان اصحاب کهف اشاره‌ای است به هجرت از مراکز کفر و دشمنی به هنگام ترس فتنه بر دین، با توکل به خدا: ﮋ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤﮊ (الکهف: 16).

«و (به آنها گفتيم:) هنگامى كه از آنان و آنچه جز خدا مى‏پرستند كناره‏گيرى كرديد، به غار پناه بريد; كه پروردگارتان رحمتش را بر شما مى‏گستراند; و در اين امر، آرامشى ب شما فراهم مى‏سازد».

و داستان خضر و موسی نشان می‌دهد که ظروف و شرایط همیشه بر حسب ظاهر جاری نمی‌شود و نتیجه نمی‌دهد، بلکه چه بسا قضیه کاملاً برعکس ظاهر باشد. در این داستان اشاره‌ای دقیق است به این که جنگ علیه مسلمانان نتیجه‌ای کاملا برعکس خواهد داد، و این سرکشان و مشرکان ـ اگر ایمان نیاورند ـ در برابر آن مسلمانان ضعیف و ناتوان شکست خواهند خورد.

و داستان ذوالقرنین نشان می‌دهد که زمین از آنِ خداست و خداوند هر یک از بندگانش را که بخواهد وارث آن می‌گرداند؛ و رستگاری فقط در راه ایمان است نه کفر؛ و خداوند پیوسته از میان بندگانش ـ در هر زمانی ـ کسانی را مبعوث می‌کند تا برای نجات ضُعَفا اقدام کنند؛ و تنها بندگان صالح خدا شایسته‌ترند که زمین را به ارث برند.

سپس سوره زمر نازل شد که به هجرت اشاره می‌کند و اعلام می‌دارد که سرزمین خداوند تنگ نیست: ﮋ ﰈ ﰉ ﰊ ﰋ ﰌ ﰍﰎ ﰏ ﰐ ﰑﰒ ﰓ ﰔ ﰕ ﰖ ﰗ ﰘ ﰙ ﮊ (الزمر: 10).

«براى كسانى كه در اين دنيا نيكى كرده‏اند پاداش نيكى است! و زمين خدا وسيع است، (اگر تحت فشار سران كفر بوديد مهاجرت كنيد) كه صابران اجر و پاداش خود را بى‏حساب دريافت مى‏دارند».

رسول الله ص می‌دانست که نجاشی پادشاه حبشه، پادشاهی عادل است و نزد وی احدی مورد ظلم و ستم واقع نمی‌شود؛ از این رو به مسلمانان دستور داد که به خاطر نجات دین و آئین‌شان از فتنه به حبشه هجرت نمایند([[54]](#footnote-55)).

در ماه رجب سال پنجم بعثت، اولین گروه صحابه به حبشه هجرت نمودند. این گروه، متشکل از دوازده مرد و چهار زن به سرپرستی عثمان بن عفان بود. رقیه دختر رسول اللهص هم به همراه عثمان بود، و پیامبرص درباره عثمان و رقیه فرموده است: **«إنهما أول بیت هاجر في سبیل الله بعد إبراهیم ولوط إ»**([[55]](#footnote-56)): «آنان پس از خانواده ابراهیم و لوط إ اولین خانواده‌ای هستند که در راه خدا هجرت نمودند»([[56]](#footnote-57)).

مادرمان، خدیجهك همراه رسول اللهص ماند و از دخترش رقیه و شوهرش، عثمان م خداحافظی کرد و اشکش از رخسارش سرازیر می‌شد. ولی با همه این‌ها صبر و شکیبایی و پایداری پیشه می‌کرد، چون از اعماق دلش آرزو می‌کرد که همه چیز را در راه نصرت و یاری این دین عظیم فدا کند هرچند آن چیز، بسیار باارزش باشد. پس هر چیزی مادام که برای به دست آوردن رضایت و خشنودی پروردگار باشد، هیچ است.

# نوشته ظالمانه و قطعنامه عمومی

امام محمد بن یوسف صالحی شامی می‌گوید: اسود و زهری و موسی بن عقبه و ابن اسحاق می‌گویند: قریش وقتی که دیدند اصحاب پیامبرص به منطقه دیگری رفته‌اند و در آن‌جا به امنیت و راحتی رسیده‌اند، و نجاشی اجازه نداده که کسی از قریش به سوی او بیاید، و از آن طرف، عمر هم مسلمان شده که مرد شجاع و قدرتمندی بود و اصحاب رسول اللهص به وسیله او و حمزه از شکنجه و اذیت و آزار قریش در امان ماندند و عمر و حمزه همراه رسول اللهص و اصحابش بودند و دین اسلام به تدریج میان قبائل مختلف منتشر شد؛ از این رو همگی بر کشتن رسول الله ص متفق القول شدند و گفتند: محمد پسران و زنان ما را گمراه و منحرف کرده است، به قوم پیامبرص گفتند: از ما دیه مضاعف بگیرید و اجازه دهید مردی از غیر قریش او را بکشد و اینگونه خیال خود را راحت کنید. بنی‌هاشم از این کار امتناع کردند و فرزندان عبدالمطلب بن عبدمناف نیز از این تصمیم حمایت کردند.

وقتی که قریش دانستند که رسول اللهص توسط قومش (یعنی بنی‌هاشم) مورد حمایت قرار گرفته، از این رو مشرکان قریش متفق شدند که آنان را از مکه به شِعب ابوطالب تبعید کنند و همگی متفق شدند که قطعنامه‌ای را بنویسند که با بنی‌هاشم و بنی‌مطلب قطع رابطه شود، از آنان زن گرفته نشود و به آنان زن داده نشود، با آنان خرید و فروش نشود، از آنان صلحی پذیرفته نشود، و به آنان رحم نشود تا این‌که رسول اللهص را برای قتل تحویل قریش دهند.

وقتی که برای این کار جمع شدند، عهدنامه‌ای را نوشتند و سپس همگی بر آن، پیمان و عهد مؤکد بستند بر این‌که مفاد آن را رعایت کنند، سپس نامه را در داخل کعبه به خاطر تأکید بر اجرای مفاد آن آویزان کردند. و بازارها را از آنان قطع نمودند و هرگونه مواد خوراکی و نان و کالایی را که می‌دیدند، بلافاصله به سوی آن می‌شتافتند و آن را به دیگران می‌فروختند. وقتی که قریش این کار را کردند، بنی‌هاشم و بنی مطلب را به ابوطالب ملحق کردند و همه افراد بنی‌هاشم و بنی‌مطلب مؤمن و کافرشان، همراه ابوطالب به شِعب او درآمدند. و ابولهب از میان بنی‌هاشم بیرون آمد و به صف قریش پیوست و آنان را پشتیبانی و یاری کرد.

محاصره شدت یافت و همه مواد و کالاها از آنان قطع شد. مشرکان هر نوع مواد خوراکی و کالایی را که وارد مکه می‌شد، بلافاصله به سوی آن می‌شتافتند و آن را می‌خریدند. این محاصره اقتصادی کماکان ادامه داشت تا جایی که به نهایت سختی و مشقت رسیدند و به خوردن برگ‌ها و پوست‌ها پناه بردند. حتی از آن طرف شِعب، صدای زنان و کودکان شنیده می‌شد که از گرسنگی آه و ناله می‌کردند و چیزی به آنان نمی‌رسید مگر به صورت مخفیانه. آنان برای خرید مایحتاج زندگی‌شان فقط در ماه‌های حرام از شِعب خارج می‌شدند. و از کاروان‌های شتر که از خارج مکه، وارد مکه می‌شد اجناس و کالاها و مواد خوراکی می‌خریدند، اما اهل مکه به قیمت کالاها می‌افزودند تا بنی‌هاشم و بنی‌مطلب نتوانند خرید کنند.

حکیم بن حزام گاهگاهی گندم را برای عمه‌اش، خدیجهك می‌برد. یک بار ابوجهل به او برخورد کرد و یقه‌اش را گرفت تا او را از این کار منع کند، آن‌گاه ابوالبختری میان آنان میانجیگری کرد و حکیم بن حزام را کمک کرد تا گندم را برای عمه‌اش ببرد.

ابوطالب نسبت به رسول اللهص نگران و مضطرب ‌بود، وقتی که مردم به بستر خوابشان می‌رفتند، رسول اللهص را امر می‌کرد که در بستر او بخوابد تا این‌که افرادی که قصد سوء به جان رسول اللهص داشتند از این امر مطلع شدند، آن وقت یکی از پسران یا برادران یا عموزاده‌هایش را امر می‌کرد که در بستر رسول الله ص بخوابد و رسول اللهص را امر می‌کرد که در بستر یکی از آنان بخوابد.

رسول اللهص و مسلمانان در ایام حج از شِعب خارج می‌شدند و با مردم برخورد می‌کردند و آنان را به اسلام دعوت می‌کردند.

ابن کثیر : می‌گوید: سپس افرادی از قریش سعی کردند که آن قطعنامه را نقض کنند، برای این کار هشام بن عمرو بن ربیعه بن حارث بن حبیب بن جذیمه بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی برخاست و نزد مطعم بن عدی و جماعتی از قریش رفت و آنان هم خواسته‌اش را اجابت نمودند.

رسول اللهص به قوم خویش خبر داد که خداوند موریانه را برای آن قطعنامه فرستاده و موریانه هم آن را خورده و تنها نام خدا را باقی گذاشته است. این طور هم بود. سپس بنی‌هاشم و بنی‌مطلب به مکه برگشتند و علی‌رغم مخالفت ابوجهل عمرو بن هشام، صلح میان قریش و بنی‌هاشم و بنی مطلب برقرار شد([[57]](#footnote-58)).

مادر ما، خدیجه طاهرهك هم‌چنان همراه رسول اللهص ماند و او را تقویت و یاری می‌کرد و در تحمل اذیت و آزار پیامبرص از جانب قومش با کمال میل و رضایت با او مشارکت می‌نمود تا این‌که تقدیر خداوند به قطعنامه ظالمانه و تلخی که به مانند شمشیر بران بر گردن‌های محاصره‌شدگان و مؤمنان به رسالت محمد ص آخته بود، پایان داد.

محاصره تمام شد و ام‌المؤمنین، خدیجه طاهرهك با موفقیت و پیروزی ـ که ثمره صبر و پایداری‌اش بر پیروی از رسول اللهص بود و خدیجه آن را در زندگی به عنوان همسری امانتدار در سایه وفا و ایمان راستین و صبر نیکو پیاده کرده بود ـ از این محاصره خارج شد. به خاطر پایداری مسلمانان بر این سختی و مشقت طاقت‌فرسا و سرسام‌آور بود که خداوند، آنان را از صاحبان مقام والا در آخرت، و سروران و بزرگان زمین در دنیا قرار داد. و این، جزای صبرکنندگان و پاداش سپاسگزاران است.

«خداوند آنان را در بهشت جاوید به خاطر صبری که پیشه کردند، پاداش داد و این از طرف خدا، بهترین پاداش است»([[58]](#footnote-59)).

# خداوند متعال به خدیجه سلام می‌کند

از انس روایت شده است که می‌گوید: جبرئیل نزد پیامبرص که خدیجه هم در کنارش بود آمد و گفت: همانا خداوند به خدیجه سلام می‌کند، خدیجه گفت: همانا خداوند، خودش سلام است، و سلام بر جبرئیل و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد!([[59]](#footnote-60)).

ماشاءالله به این مادر دانا و زیرک که ادب را به تمامی یاد گرفت و با آن، در خانه پیامبرص زندگی کرد؛ پیامبری که خداوند همه فضائل و مناقب و بزرگواری‌ها و اخلاق والا را در او جمع گردانیده و می‌فرماید: ﮋ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮊ (القلم: 4). «و تو اخلاق عظيم و برجسته‏اى دارى».

# پاداش از جنس عمل است

از ابوهریره روایت شده است که می‌گوید: جبرئیل نزد پیامبرص آمد و فرمود: ای رسول خدا، این خدیجه است که با ظرفی از نان یا خوراک یا نوشیدنی دارد می‌آید، پس هرگاه نزد تو آمد، از طرف پروردگارش و از طرف من بر او سلام کن و او را مژده بده به خانه‌ای در بهشت از طلا و نقره که هیچ داد و فریاد و سختی و رنجی در آن نیست([[60]](#footnote-61)).

پس بیایید با هم بدانیم که چرا مژده به خانه‌ای از تارهای طلا و نقره برای خدیجه آمد و چرا ذات قصب (تارهای طلا و نقره) ذکر شده است؟

ابن حجر می‌گوید: «قصب» به فتح قاف، ابن تین می‌گوید: منظور از آن، مروارید توخالی و وسیع مانند قصر بلند و مرتفع است. گویم: نزد طبرانی در کتاب «معجم الأوسط» از طریق دیگری از ابن ابی اوفی، به معنای تارهای مروارید است. و نزد او در کتاب «معجم الکبیر» از حدیث ابوهریره، به معنای «خانه‌ای از مروارید توخالی» است. و اصل آن حدیث در صحیح مسلم آمده است. و نزد طبرانی در کتاب «معجم الأوسط» از حدیث فاطمه آمده که فاطمه می‌گوید: گفتم ای رسول خدا، مادرم خدیجه کجاست؟ فرمود: **«في بیت من قصب»**: «در خانه‌ای از نی». گفتم آیا از همین نی است؟ فرمود: **«لا من القصب المنظوم بالدر واللؤلؤ والیاقوت»**: «نه، از تارهایی که با دُر و مروارید و یاقوت و چیزهای گرانبها به صورت بسیار منظم و زیبا شکل گرفته است».

سهیلی می‌گوید: «در فرموده **«من قصب»** نکته‌ای هست و نفرمود: **«من لؤلؤ»** نکته این است که در لفظ «القصب» مناسبتی هست و آن این‌که خدیجه نی مسابقه (نی‌ای که در آخر مسافرت اسب دوانی نصب می‌کنند و هر یک از سواران زودتر برسد و آن را بردارد مسابقه را برده ‌است) را احراز کرده از آن جهت که وی قبل از همه به سوی ایمان شتافت و گوی سبقت را از دیگران ربود، و به همین خاطر این مناسبت در همه الفاظ حدیث مذکور وجود دارد»([[61]](#footnote-62)).

در نی، مناسبت دیگری از جهت راست بودن اکثر شاخه‌هایش وجود دارد، و خدیجه هم، نوع خاصی از راست بودن را داشت که دیگران نداشتند، چون او بر رضایت و خشنودی پیامبرص با تمام توانش حریص بود و هرگز رفتار و برخوردی از او سر نزد که پیامبرص را ناراحت کند اما غیر خدیجه چنین نبودند و گاهاً رفتار و برخوردی از آنان سر زده که پیامبرص را ناراحت می‌کرد.

اما راجع به عبارت **«ببیت»**، ابوبکر اسکاف در کتاب «فوائد الأخبار» می‌گو‌ید: منظور از آن، خانه‌ای اضافه بر ثواب و پاداشی است که خداوند برای خدیجه آماده کرده، و به همین خاطر در حدیث آمده است: **«لا نصب فیه»**؛ یعنی خدیجه به سبب آن، رنج و سختی و خستگی نمی‌بیند.

سهیلی می‌گوید: «در آمدن کلمه **«بیت»** معنای ظریف و دقیقی وجود دارد، زیرا خدیجه پرورش یافته خانه‌ای در زمان اسلام بود که غیر از خانه خدیجه، خانه دیگری نبود که اسلام وارد آن شده باشد و خانه اسلام تنها منحصر به خدیجه بود، پس در اولین روزی که پیامبرص مبعوث شد، خانه اسلام به جز خانه خدیجه بر روی زمین نبود، و این فضیلتی است که غیر خدیجه در آن مشارکتی ندارد و مخصوص خدیجه است.

وی در ادامه افزود: و پاداش عمل غالباً با لفظ آن عمل ذکر می‌شود، هرچند آن عمل بسیار بزرگ‌تر از پاداش هم باشد و به همین خاطر لفظ **«بیت»** در حدیث آمده و لفظ «قصر» نیامده است».

مناوی می‌گوید: **«بیت»** به معنای قصر است و تسمیه کل با اسم جزء در زبان عرب معلوم است. و پاداش از جنس عمل در این فرموده پیامبرص: **«لا صخب فیه ولا نصب»**([[62]](#footnote-63)) کاملاً آشکار است، چون «صخب» به معنای داد و فریاد و درگیری و اختلاف با صدای بلند است، و «نصب» هم به معنای رنج و خستگی است.

سهیلی می‌گوید: «مناسبت نفی این دو صفت (یعنی درگیری و داد و فریاد، و رنج و خستگی» این است که پیامبرص زمانی که به سوی اسلام دعوت کرد، خدیجه با میل و رغبت دعوتش را اجابت نمود و پیامبرص را وادار به بلند کردن صدا و درگیری و رنج و خستگی در آن ننمود، نه تنها این کار را نکرد بلکه تمام خستگی‌ها و رنج‌ها را از او دور کرد و در هر سختی و مشقتی او را یاری و همدردی نمود، و هر سختی را بر او آسان نمود؛ پس جا دارد که منزلی که خداوند به خدیجه مژده داده، با صفت مقابل عملش باشد»([[63]](#footnote-64)).

# عام الحزن (سال غم و اندوه)

مسلمانان از شِعب بیرون آمدند و شور و نشاط گذشته‌شان را کم‌کم به دست می‌آوردند و هنوز مسلمانان از شدت و مشقتی که با آن روبرو شده بودند نفس راحتی نکشیدند که با وفات خدیجه و سپس وفات عموی پیامبرص، ابوطالب مصیبت بزرگی برای پیامبرص پیش آمد.

یعنی پیامبرص در زندگی خصوصی و عمومی‌اش دچار مصیبت شد.

همانا خدیجه از نعمت‌های بزرگ خداوند برای محمدص بود، او محمد را در سخت‌ترین اوقات تقویت و کمک کرد و او را در ابلاغ رسالتش یاری کرد و در سختی‌ها و گرفتاری‌های تلخ با او مشارکت نمود و با جان و مالش او را یاری کرد. تو زمانی می‌توانی قدر این نعمت را احساس کنی که بدانی بعضی از همسرانِ پیامبران به رسالت آنان خیانت کرده و به شوهرانشان ایمان نیاورده‌اند، و به همراه مشرکان قوم و خاندانشان، با خدا و رسول خدا جنگید‌ه‌اند: ﮋ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮊ (التحریم: 10). «خداوند براي كساني كه كافر شده‌اند به همسر نوح و همسر لوط مَثَل زده است، آن دو تحت سرپرستي دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولي به آن دو خيانت كردند، اما ارتباط با اين دو (پيامبر) سودي به حالشان (در برابر عذاب الهي) نداشت، و به آنها گفته شد: وارد آتش شويد همراه كساني كه وارد مي‌شوند».

اما خدیجه، راستگوی زنان بود، هنگام اضطراب و نگرانی بر شوهرش مهربانی کرد، و نَفَس سلامت و آرامش و نیکی بود. پیشانی‌اش از آثار وحی مرطوب و خیس بود. و یک چهارم قرن همراه پیامبرص ماند. پیش از رسالت پیامبرص هم به تأمل و گوشه‌گیری و کردار و رفتار او احترام می‌گذاشت و پس از رسالت، حیله و نیرنگ دشمنان و دردها و رنج‌های محاصره و خستگی‌های دعوت را تحمل می‌کرد. و زمانی وفات یافت که پیامبرص پنجاه سال سن داشت و او بیشتر از شصت و پنج سال سن داشت. و پیامبر ص در طول حیات مبارکش همواره او را یاد می‌کرد([[64]](#footnote-65)).

# وفا این چنین است

پیامبرص برای وفات خدیجه بسیار اندوهگین و ناراحت شد، چون او بهترین همسر شکیبا و مخلصی بود که پیامبر را در طول حیاتش تقویت و یاری کرد و به خاطر نصرت و یاری این دین هر چیز با ارزش و گران‌بهایی را بخشید، از این رو پیامبرص هرگز نتوانست او را فراموش کند و نسبت به او وفایی داشت که قلم از وصف آن عاجز است.

این پیامبر محبوبص است که خدیجه را مورد ستایش و تمجید قرار می‌دهد و می‌فرماید: **«کمل من الرجال کثیر ولم یکمل من النساء إلاّ آسیة امرأة فرعون ومریم بنت عمران ـ وخدیجة بنت خویلد**([[65]](#footnote-66)) **ـ وأن فضل عائشة على النساء کفضل الثرید على سائر الطعام»**([[66]](#footnote-67)): «از میان مردان، افراد زیادی به حد کمال رسیدند و شخصیت‌شان کامل شد ولی از میان زنان کسی کامل نشد جز آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران ـ و خدیجه دختر خویلد ـ و همانا برتری عایشه بر سایر زنان همانند برتری ترید بر سایر غذاهاست».

یکی از علما حاشیه زیبایی بر این حدیث نوشته و می‌گوید: تناسب و همگونی زیبایی که این سه نفر را در یک سیاق با هم آورده این است که هر یک از آنان کفالت فرستاده‌ای را به عهده گرفت و همنشین خوبی برای او بود و به او ایمان آورد؛ آسیه موسی را بزرگ کرد و در حق او نیکی نمود و هنگامی که به پیامبری مبعوث شد به او ایمان آورد، و مریم کفالت عیسی را به عهده گرفت و او را بزرگ کرد و هنگامی که به پیامبری مبعوث شد، او را تصدیق نمود، و خدیجه پیامبرص را تشویق و ترغیب نمود و با جان و مالش او را یاری کرد و همنشین خوبی برای او بود و هنگام نزول وحی بر پیامبرص اولین کسی بود که او را تصدیق نمود و به او ایمان آورد.

پیامبرص پیش از خدیجه اصلاً ازدواج نکرده بود، بلکه تا زمان وفات خدیجه با هیچ کس ازدواج نکرد.

از عائشهك روایت شده است که می‌گوید: پیامبرص تا زمان وفات خدیجه با هیچ‌کس ازدواج نکرد([[67]](#footnote-68)).

پیامبرص همراه خدیجه زیباترین روزهای عمر را در مودت و رحمت و محبت و عبادت خداوند و دعوت برای دین خدا سپری کرد و پس از وفات خدیجه روزهای عمر پیامبرص روز به روز از محبت و وفای به خدیجه زیاد می‌شد و همیشه خدیجه را مورد ستایش و تمجید قرار می‌داد و دوستداران خدیجه را دوست می‌داشت، و دوست می‌داشت که ببیند یا بشنود کسی را که یادی از خدیجه و روزهای مبارک و معطر او می‌کند.

از هشام بن عروه از پدرش روایت شده است که می‌گوید: از عبدالله بن جعفر بن علی بن ابی‌طالب م شنیدم که از پیامبرص روایت می‌کرد که آن حضرت فرمودند: **«خیر نسائها مریم بنت عمران، وخیر نسائها خدیجة»**([[68]](#footnote-69)): «بهترین زنان بهشت، مریم دختر عمران و خدیجه است».

از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: رسول اللهص چهار خط را بر روی زمین کشید و فرمود: **«تدرون ما هذا؟»**:« می‌دانید که این چیست؟» صحابه عرض کردند: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. آن‌گاه رسول للهص فرمودند: **«أفضل نساء أهل الجنة خدیجة بنت خویلد وفاطمة بنت محمد وآسیة بنت مزاحم امرأة فرعون ومریم ابنة عمران ـ رضي الله عنهن أجمعین ـ»**([[69]](#footnote-70)).

«بهترین زنان بهشتی، خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد، و آسیه دختر مزاحم زن فرعون، و مریم دختر عمران می‌باشد. ـ خداوند از همه‌شان راضی باد! ـ».

از انس روایت شده است که پیامبرص فرمود: **«حسبک من نساء العالمین مریم ابنة عمران وخدیجة بنت خویلد وفاطمة بنت محمد وآسیة امرأة فرعون»**([[70]](#footnote-71)): «از میان زنان جهانیان، مریم دختر عمران، و خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد، و آسیه زن فرعون، تو را بس است».

از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید، رسول اللهص فرمودند: **«سیدات نساء أهل الجنة بعد مریم بنت عمران فاطمة وخدیجة وآسیة امراة فرعون»**([[71]](#footnote-72)).

«سروران زنان بهشتی پس از مریم دختر عمران، فاطمه و خدیجه و آسیه زن فرعون می‌باشند».

از جمله دلایل واضح برای وفای پیامبرص به خدیجه طاهره، رویدادی است که در غزوه بدر رخ داد، آن‌گاه که ابوالعاص بن ربیع، داماد پیامبر محبوبص و شوهر دخترش زینب، دختر همسر باوفا و گرامی‌‌اش خدیجه به اسارت مسلمانان درآمد. زینب با وفا فدیه‌ای را برای آزاد کردن شوهرش ابوالعاص برای مسلمانان فرستاد، و در میان فدیه، گردنبندی بود که مادر زینب، خدیجه در شب زفافش به او بخشیده بود و به گردن او انداخت، وقتی که رسول اللهص گردنبند را دید، به شدت متأثر گردید و همسر مبارک و باوفایش، خدیجه به یادش آمد و به یارانش فرمود: **«إن رأیتم أن تطلقوا لها أسیرها وتردوا علیها قلادتها فافعلوا»**: «اگر نظرتان این باشد که ابوالعاص را آزاد کنید و گردنبند زینب را به او برگردانید، این کار را بکنید».

صحابه کرام ـ رضوان الله علیهم ـ بلافاصله برای استجابت پیامبر گرامیص که احساسات یادآوری صدیقه باوفا و طاهره، ام المؤمنین خدیجه ـ رضوان الله علیها ـ او را تحریک کرد، شتافتند. این طاهره بخشنده مادر ما خدیجه که دَین بزرگی بر گردن هر زن و مرد مسلمانی دارد، عجب انسانی بود. ـ خداوند از او راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند! ـ ([[72]](#footnote-73)).

# فضیلت بزرگ

امام ابن کثیر : اولین کارهایی که خدیجه طاهرهك انجام داد ذکر کرده و می‌گوید:

* اولین کسی که با رسول اللهص ازدواج کرد، خدیجه بود، و اولین کسی که به او ایمان آورد، بنا به قول صحیح خدیجه بود([[73]](#footnote-74)).
* از جمله اولین کارهایی که خدیجهك انجام داد عبارتند از:
* اولین کسی که همراه رسول اللهص نماز خواند.
* اولین کسی که از او فرزند نصیب پیامبرص شد.
* اولین کسی که از میان همسران پیامبرص، مژده بهشت به او داده شد.
* اولین کسی که پروردگارش به او سلام کرد.
* اولین زن صدیقه و راستگو از میان زنان مؤمن.
* اولین زن پیامبرص که وفات کرد.
* اولین قبری که پیامبر گرامیص در مکه داخل آن شد (برای دفن خدیجه).

امام زهری : می‌گوید: خدیجهك اولین کسی بود که به خدا ایمان آورد ...

پیامبرص رسالت پروردگارش را دریافت کرد و به‌ خانه‌اش روانه شد و بر هر درخت و صخره‌ای که می‌گذشت، آن درخت و صخره بر پیامبرص سلام می‌کردند و وقتی که پیامبرص بر خدیجه داخل شد فرمود: **«أرأیتک الذي کنت أحدثک أني رأیته في المنام، فإنه جبرئیل استعلن لي، أرسله إلى ربي»**: «آیا آن کسی را که به تو گفته بودم که در خواب دیدم، به تو نشان دهم؛ او جبرئیل است که برایم آشکار گردید و پروردگارم او را نزد من فرستاد». سپس ماجرای وحی را به اطلاع خدیجه رسانید، آن‌گاه خدیجه گفت: مژده بده، چون قسم به خدا، خداوند در حق تو جز خیر و نیکی کاری نمی‌کند. پس کسی را که از جانب خدا نزد تو آمده، پذیرا باش، چون او حق است و پیام حق را برای تو می‌آورد([[74]](#footnote-75)).

# رشک بردن عایشه بر خدیجه م

پس از وفات خدیجهك رسول اللهص با سوده دختر زمعه و سپس با عایشه م ازدواج کرد. مادر ما عایشه کمی احساس رشک و حسادت می‌کرد به خاطر آن‌که پیامبرص خدیجه را زیاد مورد ستایش و تمجید قرار می‌داد و او را زیاد یاد می‌کرد. و این امر از فرط محبت عایشه نسبت به رسول اللهص بود.

از عایشه روایت شده است که می‌گوید: بر هیچ یک از زنان پیامبر جز خدیجه رشک نبردم در حالی که در زمان حیات خدیجه، من زن پیامبرص نبودم. سپس عایشه افزود: هر وقت رسول اللهص گوسفندی را ذبح می‌کرد می‌فرمود: **«أرسلوها بها إلى أصدقاء خدیجة»**: «آن را برای دوستان خدیجه ببرید». عایشه می‌گوید: روزی از پیامبرص ناراحت شدم و گفتم: خدیجه چرا! آن‌گاه رسول الله ص فرمود: **«إني قد رُزقت حبها‌»**([[75]](#footnote-76)): «حب و دوستی خدیجه در اعماق قلبم سرایت کرده است».

باز از عایشه روایت شده است که می‌گوید: هاله دختر خویلد، خواهر خدیجه برای آمدن نزد رسول اللهص از وی اجازه خواست، پیامبرص می‌دانست که خدیجه قبلاً برای آمدن او خدمت رسول الله از ایشان اجازه خواسته بود از این رو خیالش راحت شد و فرمود: **«اللهم هالة بنت خویلد»:** «خدایا، این هاله دختر خویلد است» پس رشک بردم و گفتم: پیرزنی از پیرزنان قریش را یاد می‌کنی که فوت کرده، و خداوند بهتر از او را به تو عنایت کرده است!»([[76]](#footnote-77)).

هم‌چنین از عایشهك روایت شده است که می‌گوید: بر هیچ یک از زنان پیامبر ص رشک نبرده‌ام آن‌گونه که بر خدیجه رشک بردم، کسی که قبل از آن‌که پیامبر ص با من ازدواج کند از دنیا رفت. این رشک و حسادت بدین خاطر است که از پیامبرص شنیده بودم که او را یاد می‌کرد و خداوند به او امر کرد که خدیجه را به خانه‌ای از تارهای طلا و نقره و مروارید مژده دهد، و اگر پیامبرص گوسفندی را ذبح می‌کرد، آن را به همه دوستان خدیجه هدیه می‌داد([[77]](#footnote-78)).

در روایتی از بخاری آمده است([[78]](#footnote-79)) ... و چه بسا گوسفند را ذبح می‌کرد سپس اعضای آن را تکه تکه می‌کرد و سپس آنها را برای دوستان خدیجه می‌فرستاد. بعضی اوقات به او می‌گفتم: انگار در دنیا زنی جز خدیجه نیست؟ آن‌گاه پیامبر ص می‌فرمود: **«إنها کانت وکانت وکان لي منها ولد»**: «او چنین و چنان بود و من از او فرزندی دارم».

از عائشه روایت شده است که می‌گوید: رسول اللهص وقتی که خدیجه را یاد می‌کرد، او را به بهترین صورت مورد تمجید و ستایش قرار می‌داد. عایشه می‌گوید: روزی حسادت ورزیدم و گفتم: هر زنی را که زیاد یاد می‌کنی، خداوند بهتر از او را به تو عوض داد! پیامبرص فرمود: **«أبدلني الله خیراً منها!! قد آمنت بي إذ کفر بي الناس، وصدقتني إذ کذبني الناس، وواستني بمالها إذ حرمني الناس، ورزقني الله أولادها وحرمني أولاد الناس»**([[79]](#footnote-80)): «خداوند بهتر از او را به من عوض دهد!! او به من ایمان آورد آن‌گاه که مردم به من کفر ورزیدند، و مرا تصدیق نمود آن‌گاه که مردم مرا تکذیب نمودند، و با مالش مرا یاری کرد آن‌گاه که مردم مرا از مال و یاری محروم کردند، و خداوند از او فرزندانی نصیب من کرد آن‌گاه که مرا از داشتن فرزند از دیگری محروم کرد».

از عبدالله بهی روایت شده است که می‌گوید، عایشه گفت: رسول اللهص وقتی که خدیجه را یاد می‌کرد، اصلاً از ستایش و تمجید وی و طلب مغفرت برای او خسته نمی‌شد.

روزی او را یاد کرد و رشک و حسادت به من دست داد و گفتم: خداوند به جای زن بزرگسالی کسی دیگر را به تو عوض دهد! عایشه می‌گوید: دیدم که پیامبر خیلی ناراحت و خشمگین شد. به ذهنم خطور کرد و با خود گفتم: خدایا، اگر خشم و ناراحتی پیامبرت را از من ببری، هرگز خدیجه را به بدی یاد نمی‌کنم. وقتی که پیامبرص این دعای مرا دید، فرمود: **«کیف قلت؟ والله لقد آمنت بي إذ کذبني الناس، وآوتني إذ رفضني الناس، ورزقت منها الولد وحرمتموه مني»**: «چگونه این را گفتی؟ به خدا قسم، خدیجه به من ایمان آورد آن‌گاه که مردم مرا تکذیب نمودند و مرا پناه داد آن‌گاه که مردم مرا طرد کردند، و از او فرزند نصیب من شد در حالی که از داشتن فرزند از همسران دیگر محروم شدم» عایشه می‌گوید: پیامبر ص یک ماه با ناراحتی و دلخوری از من شب و روز را به سر برد([[80]](#footnote-81)).

امام ذهبی می‌گوید: و این از عجیب‌ترین نکاتی است که در این رابطه ذکر شده است([[81]](#footnote-82)).

این‌که عایشهك به خاطر پیرزنی حسادت ورزد که پیش از ازدواج پیامبرص با او وفات کند، سپس خداوند عایشه را از رشک و حسادت از چند زنی که با عایشه همسران پیامبرص بودند، منع می‌کند؛ این از الطاف الهی به عایشه و پیامبر ص است تا زندگی‌شان مکدر نشود. و شاید ابراز محبت و دوستی پیامبرص به عایشه و تمایلش به او، رشک و حسادت را از عایشه دور کرده است. خداوند از او راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند!

در خانه عایشه، کرامات و بزرگواری‌های دیگری برای خدیجه طاهره وجود داشت؛ روزی پیرزنی از همنشینان خدیجه طاهره نزد پیامبرص آمد و پیامبرص به نیکی و گرمی با او برخورد کرد و به او احترام گذاشت و عبایش را برای آن پیرزن گستراند و او را بر آن نشاند، و پیوسته از احوال و اوضاعش می‌پرسید.

پس از این که آن پیرزن از محضر رسول الله ص خارج شد، عایشه گفت: یا رسول الله ص، این چنین اقبال و احترامی به این سیاه؟! پیامبرص فرمود: **«إنها کانت تدخل على خدیجة، وإن حسن العهد من الإیمان‌»**([[82]](#footnote-83)): «این پیرزن همنشین خدیجه بود و نزد او می‌آمد، و وفای به عهد جزو ایمان است».

# توشه راه به طرف پاکی و پاکدامنی

این چنین آن نفس مطمئنه به سوی پروردگارش عروج نمود آن‌گاه که اجلش فرا رسید، پس از آن‌ که در دعوت به سوی خدا و جهاد در راه خدا، نمونه بارز و والایی بود. و بیست و پنج سال با پیامبرص زندگی کرد که در این مدت، او همسر دانا و عاقلی بود که در راه خشنودی خدا و پیامبرش از هیچ چیز دریغ نمی‌ورزید و استحقاق آن را یافت که به بهشت مژده داده شود.

این چنین مادر گرانقدرمان، خدیجهك رحلت کرد؛ کسی که بوی خوش سیرت و رفتارش هرگز پایان نمی‌یابد. اگر بخواهیم درباره او سخن برانیم، کاغذ تمام می‌شود قبل از آن‌که مقدار کمی از مکارم و فضائل و بزرگی‌های او را که بوی خوش آنها پخش شده و تمام هستی را پُر کرده، بیان کنیم.

به خدا قسم، مادرمان خدیجهك فضل و برتری بزرگی بر هر زن و مرد مسلمانی تا روز قیامت دارد؛ چون او بود که پیامبر محبوبص را در راه دعوتش یاری و تقویت کرد و در محنت و رنج پیامبرص تکیه‌گاهش بود و هنگام سختی‌اش او را یاری می‌کرد و هنگام تنهایی‌اش او را آرام می‌کرد و به او اُنس می‌داد.

اینک ما سیرت و روش زندگانی‌اش را به هر خواهر مسلمانی تقدیم می‌کنیم تا بداند الگو و سرمشق حقیقی در زمانی که الگوها و سرمشق‌ها وجود ندارد، چگونه می‌باشد.

ای خواهر! آ‌گاه باش این مادر ما خدیجهك الگو و سرمشقی است که در گذشت زمان‌ها تکرار نمی‌شود. همانا سیرت و رفتار و کردارش همان توشه راه به سوی پاکی و پاکدامنی و بذل و بخشش و ایثار است.

در پایان در حالی که از مادر گرانقدر خداحافظی می‌کنیم، چیزی از دستمان بر نمی‌آید جز این‌که این فرموده خداوند متعال را بخوانیم که می‌فرماید: ﮋ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﮊ (القمر: 54-55).

«يقينا پرهيزگاران (در روز قيامت) در باغها و نهرهاى بهشتى جاى دارند. در مجلس و جايگاه صدق نزد خداوند مالك مقتدر!».

خداوند از او راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

# حفصه بنت عمر

# او بسیار روزه‌دار و شب زنده‌دار است و همسر تو (پیامبر ص) در بهشت است

ما بیشتر و بیشتر نزدیک می‌شویم تا بوی خوش گُلی از گلستان خانواده عمر را استنشاق کنیم.

قرار ما با ام‌المؤمنین حفصه دختر عمر بن خطاب ـ خداوند از او و پدرش راضی باد! ـ می‌باشد. آن گُلی که خداوند مکارم و فضایل را در او جمع گردانیده، مکارم و فضایلی که قلم از وصف آن یا از صرف ذکرش ناتوان است.

پدرش، فاروق این امت است.

او مردی بزرگ و توانمند است. توانمند در عدالت و مهربانی و محبت و رحمت.

او مردی است که جزیرة‌العرب او را به دنیا آورده و اسلام او را تربیت کرده و پرورش داده است.

او عبادتگذار و وارعی است که عبادتش از لحاظ تحرک و ذکاوت و عمل فوران می‌کند.

او استاد و معلمی است که بسیاری از مفاهیم زندگی را تصحیح کرده و از اخلاق و سلوک خود، لباس عظمت و شکوه بر تن حیات کرده است. او پیشوای متقیان است.

او مردی است که الگو و سرمشقی به همه مردم داده که هیچ‌گاه کهنه نمی‌شود. الگویی که در حاکمی بزرگ تجلی پیدا کرده که دنیا بر آستانه درش، پربرکت و پرخیر شده و پر از غنایم و چیزهای حلال و پاکیزه شده است؛ پس عمر به زیبایی هرچه بیشتر آنها را رها کرد و بزرگوارانه به مردم داد. چیزهای حلال و پاکیزه دنیا را به آنان تقدیم می‌دارد و چیزهای ناپسند و گمراه کننده را از آنان دور می‌کند تا جایی که وقتی دستانش را از علایق و تعلقات این سرای فانی فوت می‌کند، در وقت گرمای مرگبار ظهر پشت سر شتری که از اموال صدقه است گام بر می‌دارد از ترس اینکه مبادا از بین رود.

یا خمیده بالای دیگ ایستاده تا مقداری غذای پاک برای زنی غریب که درد زایمان به سراغش آمده.

یا برای کودکانی که از گرسنگی در تاریکی شبِ بسیار تاریک گریه می‌کنند، بپزد.

او مردی است که آیات قرآن چندین بار موافق رأی و گفته‌اش نازل شد.

او مردی است که اسلام آوردنش، مایه فتح و پیروزی اسلام، هجرتش مایه نصرت و پیروزی اسلام، و خلافتش مایه عدالت برای مسلمانان بود.

او فاروق امت اسلام، عمر بن خطاب است([[83]](#footnote-84)).

عمویش، زید بن خطاب است، کسی که در جنگ بدر و مقاطع حساس حضور یافت. ـ و در جنگ یمامه به شهادت رسید ـ او مردی است که عمر درباره‌اش می‌گوید: زید در دو کار نیکو از من پیشی گرفت: قبل از من اسلام آورد و قبل از من به شهادت رسید. هم‌چنین درباره‌اش می‌گوید: باد صبا نوزیده مگر این‌که زید بن خطاب را به یاد من آورده است.

مادرش، زینب بنت مظعون خواهر صحابی جلیل‌القدر، عثمان بن مظعون است؛ کسی که وقتی وفات یافت، پیامبر محبوبص کنار جنازه‌اش حضور یافت و او را بوسید و اشک‌هایش بر رخسار عثمان جاری شد...([[84]](#footnote-85)) و عثمان اولین کسی است که در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد... و کسی است که وقتی دختر رسول الله ص وفات یافت، پیامبرص به او گفت: **«الحقي بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون»**([[85]](#footnote-86))‌: «به پیشینیان خیر ما، عثمان بن مظعون ملحق شو».

عمه‌اش، فاطمه بنت خطابك است. او یکی از زنانی است که از پیشگامان و سابقین به سوی اسلام بوده است. شوهرش سعید بن زید یکی از ده نفری است که از طرف خداوند به بهشت مژده داده شده‌اند.

برادرش، آن عابد و زاهد و پرهیزگار و وارع و عالم، عبدالله بن عمرك است؛ کسی که پیامبرص درباره‌اش می‌فرماید: **«إن عبدالله رجل صالح»**([[86]](#footnote-87))**:** «همانا عبدالله مردی صالح است».

و مادرمان عایشهك درباره‌اش می‌گوید: کسی را ندیده‌ام که به اندازه عبدالله بن عمر پایبند سنت باشد([[87]](#footnote-88)).

پس آیا کسی می‌تواند با قلم یا زبانش از عظمت آن همه فضایل و مکارم و افتخارات تعبیر کند؟!!!

# نشأت مبارک

پس از این مقدمه راجع به خانواده عمر که مادرمان حفصهك در آن بزرگ شده می‌توانیم تصور کنیم چگونه حفصه نشأتی مبارک داشت و در سایه محیطی زندگی می‌کرد که خیلی به ندرت می‌توانیم نظیری برای آن بیابیم.

حفصه ك زمانی به دنیا آمد که قریش بنای کعبه را بازسازی می‌کردند. این واقعه پنج سال قبل از بعثت پیامبرص بود. آن زمانی که پیامبرص با رأی درست و بصیرت فوق‌العاده و درایت خاص خود، اختلاف و نزاع میان قریش بر سر قرار دادن «حجر الأسود» در جایش، را خاتمه داد.

حفصه علم و ادبیات را دوست می‌داشت، و نوشتن را از «شفاء» دختر عبدالله، آن زن قریشی و عدوی یاد گرفت. و پیوسته به دنبال علم بود تا این‌که یکی از زنان فصیح در میان قریش شد.

# همانا اسلام آوردن عمر مایه فتح و پیروزی اسلام بود

وقتی که خورشید اسلام بر سرزمین جزیرة العرب طلوع کرد و عمر هم‌چنان بر شرک بود، پیامبرص آرزو می‌کرد که عمر اسلام آورد تا شوکت و اقتداری علیه مشرکان باشد و آنان را بترساند. پیامبرص می‌فرمود: **«اللهم أعز الإسلام بأحب هذین الرجلین إلیک: بأبي جهل بن هشام، أو بعمر بن الخطاب، قال: وکان أحبهما إلیه عمر»**([[88]](#footnote-89))**:** «خدایا! اسلام را با محبوب‌ترین این دو مرد در نظرت عزت ده: با ابوجهل بن هشام، یا با عمر بن خطاب. راوی گوید: محبوب‌ترین آن دو مرد در نزد خداوند عمر بن خطاب بود». یعنی عمر بن خطاب اسلام آورد و خداوند به وسیله او اسلام را عزت و اقتدار داد.

اسلام آوردن عمر سبب بزرگی برای ظهور و قدرت و توان اسلام بود. چون عمر در توان و قدرت و شجاعت برجسته بود، و به خاطر خدا از ملامت هیچ ملامت کننده‌ای نمی‌ترسید.

عبدالله بن مسعود می‌گوید: همانا اسلام آوردن عمر، مایه فتح و پیروزی اسلام بود، و هجرتش مایه نصرت و پیروزی اسلام بود، و خلافتش مایه رحمت بود. ما کنار کعبه نماز نمی‌خواندیم تا این که عمر اسلام آورد. پس وقتی که عمر اسلام آورد، با قریش پیکار و مبارزه کرد تا این که کنار کعبه نماز خواند و ما هم همراهش نماز خواندیم([[89]](#footnote-90)).

این چنین اسلام وارد این خانه مبارک شد تا پناهگاهی محکم شود که از اسلام و مسلمانان پشتیبانی و حمایت کند.

این چنین، خانواده مبارکِ عمر در سایه این دین عظیم و در کنار این پیامبر گرامیص زندگی کرد، تا از سرچشمه پاک سیراب شوند و از سنت و سیرت و اخلاق و عبادت و سلوک و مهر و محبت پیامبرص یاد بگیرند.

# ازدواج حفصه با خُنیس

وقتی حفصهك به سن بلوغ رسید، یکی از پیشگامان و سابقین به سوی اسلام، به نام «خُنیس بن حذافه» برادر «عبدالله بن حذافه» م به خواستگاری او آمد. پس خُنیس با حفصه ازدواج کرد. و حفصه همراه او در خوشبختی زیاد در سایه ایمان و اطاعت زندگی کرد.

خُنیس قبل از آن‌که پیامبرص داخل خانه ارقم بن ابوالأرقم شود، اسلام آورد و اسلام آوردنش به دست ابوبکر صدیق بود.

# به سوی خداوند بشتابید

اذیت و آزار مشرکان به اصحاب پیامبر محبوبص شدت یافت، پس پیامبرص به اصحاب و یارانش اشاره کرد که به سرزمین حبشه هجرت کنند. خُنیس هم از جمله افرادی بود که به حبشه هجرت کرد و سپس به مکه بازگشت. وقتی که دید اذیت و آزار و شکنجه مشرکان روز به روز زیاد می‌شود، همسرش حفصه را با خود برداشت و به یثرب (مدینه منوره) هجرت کردند پس از آن‌که پیامبرص به اصحاب و یارانش اجازه داد که به مدینه هجرت کنند. آن‌جا این دو زوج در کنار انصار زندگی کردند و خوشبختی و سعادت‌شان با هجرت پیامبر ص به مدینه ـ شهری که با آمدن پیامبرص هر چیزی در دور و بر آن نورانی شد ـ زیاد شد. خدایا! زندگی همراه پیامبر محبوبص چه قدر زیباست!

# فراق دردناک

در غزوه بدر که خداوند در آن، نصرت و عزت و پیروزی برای مسلمانان تقدیر کرده بود، خُنیس از قهرمانان این جنگ بود. او از اعماق قلبش شهادت را آرزو می‌کرد. وقتی که در آن غزوه شرکت کرد، زخم‌های زیادی در بدنش ایجاد شد اما با وجود آن هم‌چنان مبارزه می‌کرد تا کلام و دین خداوند، غالب، و آیین کافران مغلوب باشد. پس از پایان یافتن غزوه بدر خُنیس مجروح به مدینه بازگشت.

این صحابی جلیل‌القدر وفات یافت؛ کسی که جان خود را در راه خداوند باخت و به بزرگ‌ترین فضیلت و افتخار دست یافت؛ پیامبر محبوبص بر او نماز جنازه خواند و او را در قبرستان بقیع کنار قبر صحابی جلیل‌القدر عثمان بن مظعون به خاک سپرد.

این چنین فراق و دوری دردناک آمد ... و این چنین حفصهك که هنوز جوان بود، بیوه شد. و برای مرگ شوهرش بسیار ‌اندوهگین شد تا جایی نزدیک بود قلبش پاره شود؛ اما او در اوج سعادت و خوشبختی بود، چون شوهرش مرگ کریمانه‌ای داشت و زخم‌هایش که همه‌اش به خاطر خدا بود، برایش گواهی می‌دهند.

# این چنین حفصه مادر مؤمنان شد

عمر برای دختر جوانش که در سن هیجده‌سالگی بیوه شد، متأسف و ناراحت شد. این مسأله عمر را دردمند می‌کرد که بیوه‌گی، جوانی حفصه را می‌رباید و زندگی‌اش را می‌مکد. و هر وقت داخل خانه‌اش می‌شد و دخترش را اندوهگین می‌دید، احساس درد و ناراحتی می‌کرد. پس از تفکر طولانی صلاح دید که شوهری را برایش انتخاب کند تا در کنارش آرام گیرد([[90]](#footnote-91)).

پدرش او را به ابوبکر پیشنهاد کرد اما ابوبکر جوابی به او نداد. او را به عثمان پیشنهاد کرد، عثمان گفت: در نظر دارم این روزها ازدواج نکنم. پس عمر از آن دو دلخور شد و دلش شکست، و شکایت حالش را نزد پیامبرص برد، پیامبرص فرمود: **«یتزوج حفصة من هو خیر من عثمان؛ ویتزوج عثمان من هي خیر من حفصة»**: «کسی بهتر از عثمان با حفصه ازدواج می‌کند و عثمان با کسی بهتر از حفصه ازدواج می‌کند». سپس پیامبرص از حفصه خواستگاری کرد و عمر، حفصه را به ازدواج او درآورد([[91]](#footnote-92)).

و رسول اللهص دخترش، ام کلثوم را پس از وفات خواهرش رقیه به ازدواج عثمان درآورد.

وقتی که عمر، حفصه را به ازدواج پیامبرص درآورد، ابوبکر او را دید و عذرخواهی کرد و گفت: از من دلخور نشو، چون رسول اللهص از حفصه یاد کرده بود و درست نبود که من رازش را افشا کنم و اگر پیامبرص او را رها می‌کرد، قطعاً با او ازدواج می‌کردم([[92]](#footnote-93)).

رسول اللهص سال سوم هجری، قبل از جنگ اُحد با حفصه ازدواج کرد، و چهارصد درهم را به عنوان مهریه به او داد. و این ازدواج، بزرگ‌ترین اکرام و افتخار و منت و احسان برای حفصه و پدرش ـ م ـ بود.

# جایگاه والای حفصه

حفصهك جایگاه والایی را در قلب پیامبرص اشغال کرد، بلکه جایگاه او میان همسران پیامبرص هم والا بود.

تا جایی که مادرمان عایشهك درباره‌اش می‌گفت: او کسی بود که از میان همسران پیامبرص، در جایگاه و منزلت رقیب من بود([[93]](#footnote-94)).

البته زندگی همسران پاک پیامبرص خالی از برخی احساسات و عواطف بشری نبود؛ احساسات و عواطفی که حسادت یا هم‌چشمی و امثال آنها را به دنبال دارد، از این رو پیامبر محبوبص امور زندگی‌اش را با تربیت ربانی در خانه‌اش همراه همسرانش و همراه یاران و امتش سامان می‌داد و همگی را به سوی طریق صحیح هدایت می‌کرد([[94]](#footnote-95)).

# با یک مثال، مطلب روشن می‌شود

این موضع‌گیری است که برای ما روشن می‌سازد چگونه حسادت گاهی اوقات میان همسران پیامبر محبوبص ظاهر می‌شد ... و چگونه پیامبرص آن امور را با حکمت و تفکر و اندیشه و مهر و محبت سامان می‌داد.

در صحیح بخاری و صحیح مسلم از روایت عایشهك آمده که وی گوید: رسول اللهص نزد زینب بنت جحش عسل می‌خورد و کنار او می‌ماند. من و حفصه با هم همدستی کردیم که پیامبرص نزد هر کدام از ما بیاید، به او بگوید گیاه مغافیر خورده‌ای؟ من بوی گیاه مغافیر را از تو احساس می‌کنم. پیامبرص فرمود: **«لا ولکني کنت أشرب عسلاً عند زینب بنت جحش فلن أعود وقد حلفت لا تخبري بذلک أحداً»**([[95]](#footnote-96)).

«نه، ولی نزد زینب بنت جحش عسل خورده‌ام، اما از این به بعد دیگر این کار را نمی‌کنم و تو را سوگند می‌دهم که این خبر را به کسی نگویی».

و نسائی و حاکم([[96]](#footnote-97)) از روایت انس آورده‌اند که رسول اللهص، کنیزی داشت که با او نزدیکی می‌کرد. عایشه و حفصه مدام تلاش کردند تا این‌که پیامبر ص آن کنیز را بر خود حرام کرد. آن‌گاه خداوند این آیه را نازل کرد: ﮋ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘﭙ ﭚ ﭛ ﭜﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﮊ (التحریم: 1).

«اي پيامبر! چرا چيزي را كه خدا بر تو حلال كرده به خاطر جلب رضايت همسرانت بر خود حرام مي‌كني؟ و خداوند آمرزنده و رحيم است»([[97]](#footnote-98)).

# حفصه برای به دست آوردن خشنودی پیامبر محبوب ص مسابقه می‌دهد

حفصهك همراه با پیامبر محبوبص زیباترین روزهای عمرش را گذراند. هر روز علم و فقه و طاعتش برای خداوند ـ ﻷ ـ زیاد می‌شد. چرا زیاد نشود در حالی که او از منبع و سرچشمه زلال علم نبوی سیراب می‌شد؟

حفصه با همسران پیامبرانص برای به دست آوردن خشنودی‌اش مسابقه می‌داد. او از هیچ تلاشی جهت خوشبخت کردن و مسرور کردن پیامبرص دریغ نمی‌کرد. و هر لحظه از عمرش که سپری می‌شد در حالی که در کنار پیامبرص بود، بیشتر و بیشتر به خداوند نزدیک می‌شد. او از پیامبر محبوبص هر طاعت و عبادتی که او را به خداوند نزدیک کند، یاد گرفته بود.

زندگی زناشویی که باعث می‌شود خوشبختی بر روی خانه بال بگشاید، این چنین است.

# حفصه همسر پیامبر ص در بهشت است

در روزی از روزها پیامبر محبوبص حفصهك را طلاق داد، و دل حفصه شکست و تمام دنیا در برابر چشمانش تار شد و او باور نمی‌کرد که شوهر و محبوب و پیامبرشص او را طلاق داده است ... ناگهان جبرئیل؛ فرمانی را از خداوند متعال که هفت طبقه آسمان را می‌شکافت، نازل کرد تا پیامبر محبوبص را امر کند به این‌که به سوی حفصه رجوع کند و باری دیگر حفصه را نزد خود برگرداند.

در حدیثی آمده که پیامبرص حفصه را یک طلاق داد، سپس بنا به دستور جبرئیل؛ به او، حفصه را برگرداند([[98]](#footnote-99))، و جبرئیل گفت: **«إنها صوّامة، قوّامة، وهي زوجتک في الجنة»**: «او بسیار روزه‌دار و شب زنده‌دار، و همسر تو در بهشت است».

این عجب فضیلت و افتخاری است که تمام فضایل و مناقب در برابر آن از روی خجالت و شرمساری می‌گریزند. این، قدر و منزلت مادرمان حفصهك نزد خداست.

# علم و فقه حفصه

مادرمان حفصهك به علم و فقه و تقوا معروف بود. و این صفات، جایگاه کریمانه‌ای به او نزد رسول اللهص داده بود. و همان جایگاه در عصر خلافت راشده به ویژه در زمان خلافت پدرش، عمر هم‌چنان محفوظ بود. و بسیار پیش می‌آمد که عمر به آراء و نظرات فقهی حفصه تکیه می‌کرد؛ از آن جمله سئوال عمر از حفصه بود که: حداکثر مدتی که زن می‌تواند دوری شوهرش را تحمل کند، چه قدر است؟ حفصهك گفت: شش یا چهارماه است([[99]](#footnote-100))*.*

ام‌المؤمنین حفصهك در زمینه حدیث نبوی و عبادت مرجع بسیاری از صحابه بود. برادرش عبدالله بن عمر کسی که در همه چیز از رسول اللهص پیروی می‌کرد، آن‌چه را که حفصه در خانه رسول اللهص دیده بود، از او دریافت می‌کرد. علاوه بر آن، ابوبکر صدیق ام‌المؤمنین حفصه را از میان همسران پیامبرص انتخاب کرده بود تا حافظ قرآنی باشد که ابوبکر آن را جمع‌آوری نموده بود. شاید انتخاب حفصه برای این کار از جانب ابوبکر به خاطر آن صفاتی باشد که در وجود حفصه جمع شده بود؛ صفاتی از قبیل تقوا، علم و دانش و روزه‌داری. البته ناگفته نماند که حفصه در عصر خود قرائت خیلی خوبی داشت. مردان کمی بودند که در قرائت و کتابت معروف شده باشند، پس در میان زنان وضعیت چگونه باید باشد؟ ام‌المؤمنین حفصه، شاگرد نجیب نبوی بود که بسیاری از احکام نبوی را به مردم رساند([[100]](#footnote-101)).

# وفات پیامبر محبوب ص

حفصهك هم‌چنان نمونه‌ای از همسر باوفا و صادقی بود که از هیچ تلاشی جهت خوشبخت کردن شوهرش دریغ نمی‌کرد.

خوشبختی مدام بر روی این خانه مبارک خیمه زده بود تا این که آن روز آمد که تمام هستی تار شد وقتی که پیامبر محبوبص وفات یافت. قلب حفصه به خاطر وفات پیامبرص کسی که شوهر و محبوب و پیامبرش بود، پر از غم و اندوه شد.

حفصهه پس از وفات پیامبر محبوبص در عصر خود، هم‌چنان عبادتگذار برای خداوند ـ ﻷ ـ بود تا جایی که دور و نزدیک همه به فضل و برتری‌اش در نماز و عبادت گواهی می‌دادند.

# عمر فاروق خلافت را عهده‌دار می‌شود

وقتی که عمر فاروق خلافت مسلمانان را عهده‌دار شد، حفصهك هیچ تغییری نکرد بلکه هم‌چنان در زهد و پارسایی و بینوایی زندگی می‌کرد؛ روز به روز به خاطر کثرت روزه و شب زنده‌داری به خداوند متعال نزدیک می‌شد، چون او به یقین می‌دانست که سلطنت پدرش به او هیچ نفعی نمی‌رساند و تنها عمل صالح و نیک به او نفع می‌رساند؛ عملی که حفصه با آن در پیشگاه خداوند ـ ﻷ ـ حاضر می‌شود.

حفصهك هم‌چنان مجد و افتخارات و زهد و پارسایی و تقوا و عدالت و فتوحات پدرش را مشاهده می‌کرد تا این‌‌که آن روز فرا رسید که عمر با ضربات جنایتکارانه از شمشیر ابولؤلؤ مجوسی ـ علیه اللعنة ـ به قتل رسید. و عمر فاروق در لحظات آخر عمر پر از بذل و بخشش و ایثار و فداکاری‌اش بر بستر مرگ خوابید. دخترش حفصهك بر او داخل شد و یک ساعت به خاطر مرگش گریه کرد. سپس بیرون رفت در حالی که پدرش را به خدا می‌سپرد.

به عبدالله بن عباس گفتند: راجع به عمر چه می‌گویی؟

گفت: رحمت خداوند بر ابوحفص! به خدا قسم، او یاور و پشتیبان اسلام، پناهگاه یتیمان، مکان ایمان، یاری‌گر ضعیفان، و سنگر خلفا بود. او کسی بود که نیکی‌ها به او ختم می‌شد. عمر پناهگاه حق و یاری‌گر مردم بود. با صبر و پایداری و تحمل و تقوا حق خداوند را بر پای داشت تا دین را پیروز کرد و سرزمین‌ها را فتح نمود، و نام خدا بر تپه‌ها و کوه‌ها و مکان‌های مرتفع برده می‌شد. در فراخی و تنگدستی برای خدا عظمت قائل بود و در هر آن شکرگذار خدا بود. خداوند ندامت و پشیمانی را تا روز قیامت شامل حال کسانی گرداند که او را می‌رنجانند و دشمن او هستند([[101]](#footnote-102)).

# امانت قرآن بر دوش‌های حفصه حمل شد

مادرمان حفصهك امانت قرآن را بر دوش‌هایش حمل کرد. او کسی بود که ابوبکر وی را انتخاب کرد تا قرآنی را که زید بن ثابت جمع‌آوری کرد، نگهداری کند.

و آن مصحف‌هایی که قرآن در آن جمع‌آوری شد، تا عهد خلافت عثمان هم‌چنان نزد حفصه بود تا این‌که عثمان آنها را در یک مصحف جمع‌آوری کرد.

# این هم ماجرای جمع‌آوری قرآن

ابوبکر سپاهی را به فرماندهی خالد بن ولید همراه جمع کثیری از صحابه جهت پیکار با «مسیلمه کذاب» ـ نفرین خدا بر وی باد! ـ تدارک دید. مسلمانان با وی به شدت جنگیدند تا این‌که خداوند او را خوار کرد و کشته شد... در ضمن آن جنگ، تعداد زیادی از حاملان و حافظان قرآن به قتل رسیدند. عده‌ای می‌گویند: این افراد هفتصد نفر بودند و بعضی دیگر می‌گویند، بیشتر از هفتصد نفر بودند. این جنگ در مکانی به نام یمامه بود. از این‌جا اندیشه جمع‌آوری قرآن پیش از آن‌که باقی حافظان کشته شوند، به ذهن ابوبکر رسید.

اینک ماجرا را از زبان کاتب وحی رسول اللهص، زید بن ثابت می‌شنویم([[102]](#footnote-103)).

زید می‌گوید: ابوبکر صدیق پس از جنگ یمامه کسی را نزد من فرستاد. دیدم که عمر بن خطاب نزدش است. ابوبکر صدیق گفت: عمر نزد من آمد و گفت: در جنگ یمامه تعداد زیادی از قاریان قرآن به قتل رسیده‌اند و می‌ترسم که در جاهای دیگری، دیگر قاریان به قتل برسند آنگا‌ه بسیاری از قرآن از بین می‌رود، و نظر من این است که به جمع‌آوری قرآن دستور دهی.

به عمر گفتم: چگونه کاری کنیم که رسول اللهص نکرده است؟!

عمر گفت: به خدا، این خیر است.

پیوسته عمر به من مراجعه می‌کرد تا این‌که خداوند سینه‌ام را برای آن گشود، و من هم نظر عمر را داشتم.

در روایتی دیگر آمده است: زید می‌گوید: ابوبکر به من گفت: «این مرد (عمر) مرا برای کاری فرا خوانده، و تو کاتب وحی هستی؛ اگر تو هم نظر عمر را داشته باشی از شما تبعیت می‌کنم و اگر خلاف نظر او را داشته باشی و موافق من باشی، آن کار را نمی‌کنم». سخن عمر را برایم گفت و من آن را انکار کردم([[103]](#footnote-104)).

زید می‌گوید، ابوبکر گفت: تو مرد جوان و خردمندی هستی و ما تو را قبول داریم، و تو وحی را برای رسول اللهص می‌نوشتی، پس شروع به جمع‌آوری قرآن کن.

به خدا قسم، اگر مرا مجبور می‌کردند که کوهی را جابه‌جا کنم هرگز به اندازه آن‌چه که به من دستور داده‌اند که قرآن را جمع‌آوری کنم، بر من سنگینی نمی‌کند. گفتم: چگونه کاری می‌کنید که رسول اللهص نکرده است؟ گفت: به خدا، این خیر است.

و ابوبکر مدام به من مراجعه می‌کرد تا این‌که خداوند سینه‌ام را برای کاری گشود که سینه ابوبکر و عمر م را برای آن گشود. از این رو شروع به جمع‌آوری قرآن از روی شاخه‌های خرما که برگ را انداخته و راست و باریک شده، و از روی سنگ‌های نازک و سینه‌های حافظان قرآن بود، نمودم؛ تا این‌که آخر سوره توبه را نزد ابوخزیمه انصاری دیدم که غیر از او نزد کسی ندیدم. آن هم این آیات است: ﮋ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﮊ (التوبه: 128).

«به يقين، رسولى از خود شما بسويتان آمد كه رنجهاى شما بر او سخت است; و اصرار بر هدايت شما دارد; و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان است».

آن صحیفه‌ها نزد ابوبکر تا زمان وفاتش بود، سپس نزد عمر در طول حیاتش بود، و سپس نزد حفصه دختر عمر م بود([[104]](#footnote-105)).

در زمان عثمان، کسی را نزد حفصه فرستاد که آن صحیفه‌ها را از او بگیرد تا قرآن را در یک مصحف جمع‌آوری کند.

از انس بن مالک روایت شده است که: حذیفه بن یمان نزد عثمان آمد، و حذیفه آن موقع با مردم شام در فتح ارمنستان و با مردم عراق در فتح آذربایجان جنگ می‌کرد. اختلاف مسلمانان در قرائت، حذیفه را ترسانید از این رو حذیفه به عثمان گفت: ای امیرمؤمنان! به دادِ این امت برس قبل از آن‌که در قرآن اختلاف داشته باشند هم‌چنان که یهودیان و مسیحیان در کتاب آسمانی خودشان اختلاف داشتند. عثمان کسی را نزد حفصه فرستاد که آن صحیفه‌ها را برای ما بفرست تا آنها را در یک مصحف جمع‌آوری کنیم سپس به تو برمی‌گردانیم. حفصه آن صحیفه‌ها را برای عثمان فرستاد. آ‌ن‌گاه عثمان به زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعد بن عاص و عبدالرحمن بن حارث بن هشام دستور داد که آن صحیفه‌‌ها را در یک مصحف جمع‌آوری کنند. آنان نیز این کار را کردند. عثمان به آن سه نفر قریشی گفت: هرگاه شما و زید بن ثابت در چیزی از قرآن اختلاف‌نظر داشتید، آن را به زبان قریش بنویسید، چون قرآن به زبان شما نازل شده است. آنان کار جمع‌آوری قرآن در یک مصحف را شروع کردند تا این‌که صحیفه‌ها را در یک مصحف واحد و یک قرائت واحد نسخه‌برداری کردند. عثمان صحیفه‌های قبلی را به حفصه برگرداند. و از آن مصحفی که جمع‌آوری کرده بودند، به هر یک از نواحی فرستاد، و دستور داد که هر آن‌چه از قرآن در غیر از این مصحف باشد، سوزانده شود([[105]](#footnote-106)).

# اینک زمان رحلت فرا رسیده

در سال چهل و یک هجری، ام‌المؤمنین حفصهك احساس نزدیک شدن دیدار با خدا و دوستان خدا کرد. هنوز چند روزی از ماه شعبان همان سال نگذشته بود که به رفیق اعلی پیوست([[106]](#footnote-107)).

خبر در سراسر شهر پخش گردید که پاسدار قرآن همسر پیامبرص وفات یافت. و صحابه کرام در پیشاپیش آنان ابوهریره و ابوسعید خدری ـ م ـ برای تشییع جنازه وی آمدند.

والی مدینه در آن موقع مروان بن حکم بر او نماز جنازه خواند. و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد. برادرش عبدالله، و برادرزاده‌هایش، عاصم و سالم و عبدالله و حمزه بر سر قبرش آمدند. حفصه هنگام وفات شصت و سه سال سن داشت. و راجع به مال و صدقه دادن بخشی از آن به برادرش عبدالله وصیت کرد.

این چنین مادرمان حفصهك پس از حیاتی طولانی و پر از عبادت و بذل و بخشش و ایثار و فداکاری رحلت یافت ... مادرمان رحلت یافت، کسی که ابونعیم درباره‌اش می‌گوید: او بسیار روزه‌دار و شب‌زنده‌دار و بی‌اعتنا به نفس لوامه‌اش، حفصه بنت عمر بن خطاب، وارث صحیفه جامع قرآن ـ ك ـ بود([[107]](#footnote-108)).

حفصه رحلت یافت تا به شوهر و محبوب و پیامبرش محمدص در بهشت رحمان ملحق شود ... آری، او کسی است که جبرئیل؛ درباره‌اش به پیامبرص گفت: **«إنها صوّامة قوّامة وهي زوجتک في الجنة»**: «او بسیار روزه‌دار و شب‌زنده‌دار، و همسر تو در بهشت است».

خداوند از او راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و او را در همراهی پیامبر محبوبص در بهشت و جای رحمتش قرار دهد، به راستی او سرپرست آن و قادر بر آن است.

# زینب بنت جحش

# دستور خدا مبنی بر ازدواج با او از بالای هفت طبقه آسمان

قبل از این‌که شرح حال این صحابیه جلیل‌القدر را بنویسم، زیاد مکث کردم؛ زنی که تمام انواع فضل و خوبی و صلاح در وجودش جمع شده است. فضایل و بزرگواری‌هایش انسان را متحیر می‌کند و نمی‌داند چگونه بحث را شروع کند

اینک قرار است با زینب بنت جحشك باشیم، کسی که ذهبی درباره‌اش می‌گوید: زینب از لحاظ دیانت و ورع و پرهیزگاری و بخشش و کارهای نیک و پسندیده، از زنان بزرگ بود([[108]](#footnote-109)).

ابو نعيم درباره‌اش می‌گوید: خشوع‌كننده راضي به امر خدا، و دلسوز بود([[109]](#footnote-110)).

پس با ما بیایید تا با دل‌هایمان همراه سیرت این زن جلیل‌القدر، مادر مؤمنان زندگی کنیم با این امید که هر خواهر مسلمان از خلال آن سطرها، بداند که الگو و نمونه و سرمشق چگونه است.

# این همان افتخار حقیقی است

زینبك در محیط مکه بزرگ شد و خودش را از زنان بزرگ و بلندقدر مکه و پیرامون مکه دید. او کسی است که نسب اصیل و ریشه‌دار، موقعیت والا و زیبایی وافر در او جمع شده است و خداوند انواع فضل و نیکی را در وجود او جمع گردانید.

پسر دایی‌اش، سرور اولین و آخرین، محمد بن عبداللهص است ... پدربزرگ زینب و رسول اللهص یکی است که نامش عبدالمطلب، بزرگ قریش در زمان خود بود.

برادرش، اولین کسی بود که «امیرالمؤمنین» صدا زده شد. و صاحب اولین پرچمی است که در اسلام برافراشته شده و یکی از شهیدان است. این فرد کسی نیست جز عبدالله بن جحش.

برادر دیگرش، یکی از شاعران اسلام به نام ابواحمد بن جحش است.

از میان دایی‌هایش می‌توان حمزه و عباس م نام برد. حمزه شیر خدا و سیدالشهداء (سرور شهیدان) است. و عباس کسی است که مال و دارایی را می‌بخشید و به همسایه کمک می‌کرد و درماندگان و بیچارگان را کمک و یاری می‌کرد.

خواهرش، یکی از پیشگامان و سابقین به سوی اسلام، به نام «حمنه بنت جحش» ك است.

مادرش، عمه پیامبرص به نام «أمیمه بنت عبدالمطلب»ك است.

بلکه او تنها زنی است که خداوند ـ ﻷ ـ از بالای هفت طبقه آسمان او را به ازدواج پیامبر درآورد.

# شروع از همین‌جا بود

زینبك سی و سه سال قبل از بعثت در مکه به دنیا آمد و در خانه شرف و حسب و نسب بزرگ شد.

نفس زینب به حیاتی پاک و پاکیزه و به دور از پلیدی‌های شرک و جاهلیت تمایل داشت. کم کم نسیم‌ اسلام، بوهای خوش و عطرآگینش را در مکه مکرمه پخش می‌کرد و کم کم خورشید اسلام تمام قسمت‌های هستی را نورانی می‌کرد، آن وقت قلب‌های پاک، با آغوش باز به استقبال نوری که پیامبر محبوبص از جانب پروردگارش آورده بود، می‌رفتند.

عبدالله بن جحش، برادر شقیقی زینب، پیامبرص را قبل از بعثتش دیده بود؛ از فراوانی عقل و امانتداری و صداقت و حسن برخوردش بسیار تعجب می‌کرد. به همین خاطر در قلبش محبت و تقدیر و احترام زیادی نسبت به پیامبرص داشت.

از همین رو به محض این‌که پیامبر محبوبص مبعوث شد، عبدالله اسلام آورد و لحظه‌ای درنگ نکرد و تردیدی به دل راه نداد. اسلام آوردنش قبل از موقعی بود که پیامبرص وارد خانه ارقم شود. پس او از پیشگامان و سابقین به سوی اسلام بود([[110]](#footnote-111)).

# هجرت و صبر و پایداری و تحمل

وقتی که ایمان، پرده دل زینب را لمس کرد، وی تا آن‌جا که می‌توانست از سرچشمه قرآن و سنت جرعه برمی‌گرفت و خود را سیراب می‌کرد. و کم کم روز به روز به خداوند ـ ﻷ ـ نزدیک می‌شد تا جایی که احساس کرد که او در بهشتی حقیقی زندگی می‌کند ـ البته برای رسیدن به بهشت باید صبر و فداکاری را پیشه کرد ـ.

کفار قریش به محض این‌که از انتشار اسلام اطلاع یافتند، برخاستند تا سخت‌ترین عذاب و شکنجه را متوجه اصحاب و یاران پیامبر محبوبص گردانند ... زینب و زنان قومش هم در این اذیت و آزار کفار قریش سهیم بودند و انواع اذیت و آزار بر سر آنان هم می‌آمد.

وقتی که خداوند اجازه هجرت به مدینه را داد، پسران جحش به رهبری عبدالله بن جحش هجرت کردند و برادرش ابواحمد بن جحش هم همراه عبدالله بن جحش بود. ابواحمد شاعری صاحب بصیرت بود. همراه این دو، محمد بن عبدالله بن جحش هم بود. و خواهرانشان به نام‌های زینب بنت جحش، که اینک می‌خواهیم زندگانی‌اش را بیان کنیم، حمنه بنت جحش ـ همسر مصعب بن عمیر ـ، و ام حبیب بنت جحش ـ همسر عبدالرحمن بن عوف ـ رضی الله عنهن ـ، را با خود بردند.

وقتی که پسران جحش بن رئاب از خانه‌شان بیرون رفتند، ابوسفیان بن حرب آن خانه را غصب کرد و آن را به عمرو بن علقمه فروخت. وقتی که این جریان به پسران جحش رسید، عبدالله بن جحش آن را به اطلاع رسول اللهص رسانید. رسول الله ص به او گفتند: **«ألا ترضى یا عبدالله أن یعطیک الله بها داراً خیراً منها في الجنة؟»**: «ای عبدالله! آیا راضی نیستی که خداوند در مقابل آن خانه، خانه‌ای بهتر از آن را در بهشت به تو عطا کند؟».

عبدالله بن جحش گفت: چرا، راضی هستم. پیامبرص فرمود: **«فذلک لک»**: «پس آن خانه در بهشت برای تو».پس وقتی که رسول اللهصمکه را فتح کرد، ابواحمد ـ برادر عبدالله بن جحش ـ راجع به خانه‌شان با پیامبرص حرف زد، رسول اللهص آن را به تأخیر انداخت. مردم به ابواحمد گفتند: ای ابواحمد! همانا رسول اللهص ناپسند می‌دارد که شما در چیزی از اموالتان که به خاطر خدا از دست‌تان رفته، به آن رجوع کنید. پس از سخن گفتن با رسول اللهص دست برداشت و به ابوسفیان گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أبلغ أباسفیان عن |  | أمر عواقبه ندامة |

«ای ابوسفیان! راجع به کاری که عاقبت آن، ندامت و پشیمانی است، مطلبی را به تو می‌رسانم».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دار ابن عمک بعتها |  | تقضي بها عنک الغرامة |

«خانه عموزاده‌ات که آن را فروخته‌ای، باید خسارت آن را پرداخت کنی».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وحلیفکم بالله رب |  | الناس مجتهد القسامة |

«برای شما به خداوند پروردگار مردم به تأکید سوگند یاد می‌کنم که:»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذهب بها، اذهب بها |  | طوقتها طوق الحمامة([[111]](#footnote-112)) |

«آن را ببر، آن را ببر، و همانند کبوتری که در گردن او طوق باشد؛ آن خانه هم پیشکش تو باشد».

# در کنار انصار

زینبك در کنار خواهران دینی‌اش از زنان انصار زیباترین روزهای زندگی‌اش را گذراند... چه بگوییم راجع به انصار پس از این‌که خداوند درباره‌شان می‌فرماید: ﮋ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﮊ (الحشر: 9).

«و براي كساني است كه در اين سرا (سرزمين مدينه) و در سراي ايمان پيش از مهاجران مسكن گزيدند، هر مسلماني را به سويشان هجرت كند دوست دارند، و در دل خود نيازي به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمي‌كنند، و آنها را بر خود مقدم مي‌دارند هرچند خودشان بسيار نيازمند باشند، و كساني كه از بخل و حرص نفس خويش بازداشته شده‌اند، رستگارانند».

زینب، جایگاهی عالی را میان زنان اشغال کرد؛ او پناهگاه مستمندان و نیازمندان بود، مال و کالاها را به آنان می‌بخشید، چون به یقین می‌دانست که انسان مؤمن به ناچار باید نهال خیر و نیکی را در دنیا بکارد تا نعمت‌ها را در آخرت بچیند.

زینب، زنی بسیار روزه‌دار و شب زنده‌دار بود؛ روزها را روزه می‌گرفت و شب‌ها را احیا می‌کرد و با پروردگارش مناجات و راز و نیاز می‌کرد و در پیشگاه او گریه می‌کرد. و نسبت به مردم پیرامون خود، نیکی و احسان می‌کرد؛ خیر و نیکی را برای همه مردم دوست می‌داشت، گویی خداوند ـ ﻷ ـ این اهلیت را به وی می‌دهد تا بعداً مادر مؤمنان شود.

# هیچ مرد و زن مؤمنی را نسزد

خداوند متعال می‌فرماید: ﮋ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﮊ (الأحزاب: 36).

«هيچ مرد و زن با ايمانى حق ندارد هنگامى كه خدا و پيامبرش امرى را لازم بدانند، اختيارى (در برابر فرمان خدا) داشته باشد; و هر كس نافرمانى خدا و رسولش را كند، به گمراهى آشكارى گرفتار شده است».

روایت شده که این آیه راجع به زینب بنت جحشك نازل شده هنگامی که پیامبرص خواست امتیازات طبقاتی موروثی را میان جماعت مسلمانان از بین ببرد در نتیجه همه مردم یکسان و برابر باشند؛ که هیچ فضل و برتری‌ای برای کسی بر کس دیگر نباشد جز به تقوا. آن موقع بردگان آزاد شده به نسبت صاحبان برده در طبقه پائین‌تری بودند؛ از جمله این بردگان آزاد شده، زید بن حارثه، برده آزاد شده رسول اللهص بود که پیامبر او را به عنوان پسرخوانده خود اختیار کرد. پس رسول اللهص خواست که با تزویج زنی شریف از طایفه بنی‌هاشم، خویشاوند خود به نام زینب بنت جحش، به زید بن حارثه این مساوات کامل را محقق سازد، تا آن امتیازات طبقاتی خود به خود در خانواده‌اش ساقط گرداند. این امتیازات آن چنان عمیق و ریشه‌دار و گسترده بود که جز فعل واقعی از طرف رسول اللهص که جامعه اسلامی او را به عنوان الگو و سرمشق می‌گیرند، از بین نمی‌برد. تا در نهایت تمام بشریت در این زمینه راه او را بپیمایند.

ابن کثیر در تفسیر خود روایت کرده که عوفی از ابن عباس م نقل کرده است: **«وما کان لمؤمن ولا مؤمنة ...»**. سبب نزول این آیه این بود که رسول اللهص رفت تا برای پسرخوانده جوانش، زید بن حارثه خواستگاری کند. به همین منظور نزد زینب بنت جحش اسدیهك رفت و او را برای زید خواستگاری کرد. زینب گفت: من با او ازدواج نمی‌کنم. رسول اللهص فرمود: **«بلی فانکحیه»**: «چرا، باید با او ازدواج کنی». زینب گفت: ای رسول خدا، آیا راجع به خودم به من امر می‌کنی؟ هنگامی که هر دو بحث می‌کردند، خداوند این آیه را بر رسول خداص نازل کرد: ﮋ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ... ﮊ آن‌گاه زینب گفت: آیا تو راضی هستی که او با من ازدواج کند؟ رسول اللهص فرمود: «بله». زینب گفت: در این صورت از رسول اللهص سرپیچی نمی‌کنم و خودم را به ازدواج او در می‌آورم**([[112]](#footnote-113)).**

زید بن حارثه ده دینار و شصت درهم، یک پیراهن زنانه، یک عدد روسری، یک عدد ملحفه، یک عدد شلوار، پنجاه مُد خوراک، و ده مُد خرما را برای پسران جحش فرستاد که پیامبر محبوب، محمد مصطفیص همه آنها را به زید بن حارثه داده بود.

زندگی زناشوئی میان این دو زوج نزدیک به یک سال ادامه داشت، سپس اختلافات خانوادگی میان آنان شروع شد و تا آن‌جا رسید که هیچ محبت و صفا و صمیمیت و دوستی‌ای میان آنان نماند.

زید شکایت زینب را نزد پیامبرص می‌برد، پیامبرص هم به او می‌گفت: ﮋﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷﮊ (الأحزاب: ٣٧(: «همسرت را نگاه‏دار و از خدا بپرهيز!». پس پیامبرص زید را نصیحت و توصیه می‌کرد که زینب را نگه دارد اما خداوند خلاف آن را می‌خواهد؛ «و خداوند بر کار خود، غالب و مسلط است». پس خداوند می‌خواهد که «زینب» همسر پیامبر محبوبص باشد تا عادت و رسم پسر خواندگی را ابطال کند و چون عرب‌های قبل از اسلام با همسران پسرخواندگانش بدان‌گاه که نیاز خود را بدانان به پایان بردند و طلاقشان دادند، ازدواج نمی‌کردند؛ پس باید به نحوی این عادت جاهلیت را از بین برد. شکاف و اختلاف میان زید و زینب م روز به روز بیشتر می‌شد تا جایی که زندگی میانشان به بن‌بست رسید؛ پس به ناچار می‌بایست از هم جدا شوند. آن‌گاه دستور خداوند مبنی بر اجازه طلاق دادن زینب و امر به رسول الله ص که با او ازدواج کند، آمد. خداوند متعال فرمود: ﮋ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮊ (اأحزاب: 37).

«(به خاطر بياور) زمانى را كه به آن كس كه خداوند به او نعمت داده بود و تو نيز به او نعمت داده بودى (به فرزند خوانده‏ات «زيد») مى‏گفتى: «همسرت را نگاه‏دار و از خدا بپرهيز!» (و پيوسته اين امر را تكرار مى‏كردى); و در دل چيزى را پنهان مى‏داشتى كه خداوند آن را آشكار مى‏كند; و از مردم مى‏ترسيدى در حالى كه خداوند سزاوارتر است كه از او بترسى! هنگامى كه زيد نيازش را از آن زن به سرآورد (و از او جدا شد)، ما او را به همسرى تو درآورديم تا مشكلى براى مؤمنان در ازدواج با همسران پسر خوانده‏هايشان - هنگامى كه طلاق گيرند- نباشد; و فرمان خدا انجام شدنى است (و سنت غلط تحريم اين زنان بايد شكسته شود)».

حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» می‌گوید: ابن ابی حاتم این ماجرا را از طریق سُدی روایت کرده و آن را در سیاق واضح و زیبایی آورده است که لفظش چنین است: «به ما خبر رسیده که این آیه راجع به زینب بنت جحش، نازل شد. مادر زینب، أمیمه بنت عبدالمطلب، عمه رسول الله ص بود، و رسول اللهص خواست که زینب را به ازدواج زید بن حارثه برده آزاد شده خود درآورد؛ اما زینب آن را نپسندید. سپس راضی شد به هر چه که رسول اللهص بکند، پس پیامبرص زینب را به ازدواج زید بن حارثه درآورد. سپس خداوند ـ ﻷ ـ بعداً به پیامبرش اعلام کرد که زینب، بعداً از همسران او خواهد شد. پیامبرص شرم می‌کرد از این‌که به زید امر کند که زینب را طلاق دهد. پیوسته میان زید و زینب اختلاف و نزاع روی می‌داد، آن‌گاه رسول اللهص به او دستور داد که همسرش را نگاه دارد و از خدا بترسد. و پیامبرص از مردم می‌ترسید که از او عیب‌جویی کنند و بگویند محمد با زن پسرش ازدواج کرد، و پیامبرص، زید را پسرخوانده خود اختیار کرده بود». ابن ابی حاتم از طریق علی بن زید از علی بن حسین بن علی روایتی دارد که وی گوید: خداوند پیش از آن‌که پیامبرص با زینب ازدواج کند، به او اعلام کرد که زینب، زن او خواهد شد. پس وقتی که زید نزد پیامبرص آمد و شکایت زینب را نزد او آورد و پیامبرص به او گفت: همسرت را نگاه دار و از خدا بترس، خداوند فرمود: به تو خبر داده بودم که زینب را به ازدواج تو درمی‌آورم، و تو چیزی را در دل پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار می‌سازد([[113]](#footnote-114)).

# زینب این چنین مادر مؤمنان شد

وقتی که زید، زینبك را طلاق داد، و عده‌اش سپری شد، رسول اللهص با او ازدواج کرد تا زینب به بزرگ‌ترین فضیلت و افتخار در تمام هستی برسد، و همسر سرور اولین و آخرین، حضرت محمدص و مادر مؤمنان بشود.

از انس بن مالک روایت شده است که آیه: **(وتخفی في نفسک ما الله مبدیه)** در شأن زینب بنت جحش و زید بن حارثه نازل شده است([[114]](#footnote-115)).

هم‌چنین از انس روایت شده است گوید: وقتی که عده زینب سپری شد، رسول اللهص به زید گفت: «او را برای من خواستگاری کن». انس گوید: پس زید روانه شد تا این‌که نزد زینب آمد در حالی که زینب مایه خمیر مایه درست می‌کرد. زید می‌گوید: وقتی که زینب را دیدم، سینه‌ام به تنگ آمد تا جایی که نمی‌توانستم بنگرم که رسول اللهص از او خواستگاری کرده است. پس به او پشت کردم و به عقب برگشته و گفتم: ای زینب! رسول اللهص مرا نزد تو فرستاده و از تو خواستگاری می‌کند. زینب گفت: من کاری را نمی‌کنم تا این‌که پروردگارم به من دستور دهد. پس زینب برخاست و به مسجد رفت و آن آیه از قرآن نازل شد. آن‌گاه رسول اللهص آمد و بدون اجازه نزد زینب رفت. انس گوید، زید گفت: رسول الله ص در طول روز نان و گوشت به ما داد. سپس مردم بیرون رفتند و افرادی ماندند که پس از صرف غذا در خانه صحبت می‌کردند. پس رسول اللهص بیرون رفت و من هم به دنبالش رفتم. پیامبرص اتاق زنانش را یکی یکی سر می‌زد و بر آنان سلام می‌کرد و زنانش می‌گفتند: یا رسول اللهص! خانواده‌ات را در چه حال و وضعیتی دیدی؟ زید گوید: نمی‌دانم آیا من به پیامبر ص خبر دادم که جماعت بیرون رفته‌اند یا این‌که او به من خبر داد. زید گوید: پس پیامبرص روانه شد تا این‌که داخل خانه شد، من هم رفتم و با او داخل شدم، آن‌گاه پرده میان من و پیامبرص انداخته شد و آیه حجاب نازل شد. زید گوید: سپس پیامبرص آن جماعت را پند و اندرز داد.

ابن رافع در روایت خود این آیه را افزوده است: ﮋ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝﮊ (الأحزاب: 53). «اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! در خانه‏هاى پيامبر داخل نشويد مگر به شما براى صرف غذا اجازه داده شود، در حالى كه (قبل از موعد نياييد و) در انتظار وقت غذا ننشينيد; اما هنگامى كه دعوت شديد داخل شويد; و وقتى غذا خورديد پراكنده شويد، و (بعد از صرف غذا) به بحث و صحبت ننشينيد; اين عمل، پيامبر را ناراحت مى‏نمايد، ولى از شما شرم مى‏كند (و چيزى نمى‏گويد); اما خداوند از (بيان) حق شرم ندارد»([[115]](#footnote-116)).

پس، یکی از برکت‌ها و فضایل زینبك، نزول آیه حجاب به سبب وی بود. و این هم در صبح عروسی‌اش بود.

# خداوند از بالای هفت طبقه آسمان دستور به ازدواج با زینب می‌دهد

به خدا قسم، گویی می‌بینم که کلمات در مقابل آن فضیلت و افتخار بزرگ از روی شرمساری و خجالت فرار می‌کنند. پس خداوند خودش از بالای هفت طبقه آسمان دستور به ازدواج با زینب می‌دهد. و به همین خاطر مادرمان زینبك به این فضیلتی که دنیا با تمام امکاناتش با آن برابری نمی‌کند، افتخار می‌کرد.

از انس روایت شده است که می‌گوید: زید بن حارثه آمد و پیش پیامبرص از زینب شکایت می‌کرد. پیامبرص فرمود: **«اتق الله وأمسک علیک زوجک»**: «از خدا بترس و همسرت را نگاه دار». انس می‌گوید: اگر رسول اللهص چیزی را کتمان می‌کرد، حتماً این موضوع را کتمان می‌کرد. زینب بر همسران پیامبرص افتخار می‌کرد می‌گفت: خانواده‌هایتان شما را به ازدواج با پیامبرص درآورده در حالی که خداوند متعال از بالای هفت طبقه آسمان مرا به ازدواج با پیامبرص درآورد**([[116]](#footnote-117))**.

از عیسی بن طهمان روایت شده است که می‌گوید: از انس بن مالک شنیدم می‌گفت: آیه حجاب درباره زینب بنت جحش نازل شد. پیامبرص در آن روز، به خاطر ازدواج با زینب، نان و گوشت به مردم داد. و زینب بر زنان پیامبرص افتخار می‌کرد و می‌گفت: «همانا خداوند در آسمان مرا به ازدواج با پیامبرص درآورد»([[117]](#footnote-118)).

# جایگاه زینب نزد رسول الله ص

زینبك پس از عایشهك جایگاه والایی را در قلب رسول خداص اشغال کرده بود. و به همین خاطر مادرمان عایشه راجع به زینب می‌گفت: «و زینب کسی بود که از میان همسران پیامبرص رقیب من بود»([[118]](#footnote-119)).

ام‌المؤمنین زینب بنت جحشك در آسمان مجد و عظمت، در مکانی بلند پرواز کرده، و بالاترین مقامات نزدیکی و شرف و بزرگی را از همان لحظه ورودش به خانه پاک نبوی به دست آورد و جایگاه عظیمی را نزد پیامبر گرامی ص از آن خود کرد. خداوند ـ ﻷ ـ با صفات والا و رفتار و اعمال زیبا که او را در میان زنان بی‌نظیر و یگانه ساخته، دوست و مکرم داشته است.

زینب ام‌المؤمنینك از اخلاق رسول اللهص زیاد اقتباس کرده، و در راه‌های خیر و نیکی به ویژه در زهد و دوری از چیزهای هیچ و پوچ دنیا گام به گام به دنبال او می‌رفت، چون آخرت بهتر و ماندگار است. به همین خاطر، او بخشنده و سخاوتمند بود و در بخشش و سخاوت و زهد، داستان‌ها و روایات عطرآگینی دارد.

رسول اللهص هم این خصلت پسندیده در همسرش زینب را درک می‌کرد، از این رو در درون خود جایگاه بزرگی برای زینب قائل می‌شد و او را مورد ستایش و تمجید قرار می‌داد به این‌که او از نیکان و خوبان است. به همسرانش می‌گفت که زینب در کارهای معروف و پسندیده، از همه‌شان دست بالاتری دارد.

زینب بنت جحش، مادر مؤمنانك زیاد نماز می‌خواند؛ قلبی خاشع و فروتن داشت؛ و همیشه با خداوند ارتباط داشت. و رسول خداص این صفات عالی در او را دوست می‌داشت و نمازش و ارتباطش با پروردگار برای پیامبرص بسیار خوشایند بود([[119]](#footnote-120)).

از ثابت روایت شده است که می‌گوید: قضیه ازدواج زینب بنت جحش نزد انس ذکر شد، انس گفت: پیامبرص را ندیده‌ام که به اندازه زینب، برای هیچ یک از همسرانش غذای ولیمه داده باشد؛ در مهمانی عروسی زینب بنت جحش یک گوسفند را به میهمانان داد([[120]](#footnote-121)).

از عایشهك روایت شده است که می‌گوید: رسول اللهص نزد زینب بنت جحش عسل می‌خورد و کنار او می‌ماند. من و حفصه با هم همدستی کردیم که پیامبرص نزد هر کدام از ما آمد، به او بگوید: مغافیر خورده‌ای؟ همانا من بوی مغافیر را از تو احساس می‌کنم. پیامبرص فرمود: **«لا ولکني کنت أشرب عسلاً عند زینب ابنة جحش فلن أعود وقد حلفت لا تخبري بذلک أحداً»**([[121]](#footnote-122))([[122]](#footnote-123))**:** «نه، ولی نزد زینب بنت جحش عسل می‌خوردم. اما از این به بعد دیگر عسل را نزد زینب نخواهم خورد. و تو را سوگند می‌دهم که این مطلب را به احدی خبر ندهی».

به همین خاطر زینبك جایگاه و مرتبه‌اش نزد پیامبر گرامیص را می‌دانست، و با سه خصلت بر زنان پیامبرص افتخار می‌کرد.

از شعبی: روایت شده است که می‌گوید: زینب به پیامبرص می‌گفت: من با سه چیز به خود می‌بالم که هیچ یک از زنانت آن را ندارند تا به خودشان ببالند: 1- پدربزرگ من و پدربزرگ تو، یکی است. 2- خداوند از آسمان مرا به ازدواج تو درآورد. 3- سفیر خدا، برای امر ازدواج ما، جبرئیل؛ بود([[123]](#footnote-124)).

این مادر مؤمنان، ام سلمهك است که به جایگاه هَوویش، زینب نزد رسول خدا ص اشاره می‌کند، می‌گوید: زینب مورد توجه رسول خداص بود و پیامبرص از او خیلی خوشش می‌آمد، و زینب زنی نیک و صالح، بسیار روزه‌دار و شب زنده‌دار بود([[124]](#footnote-125)).

# جایگاه زینب بنت جحش در قلب عایشه م

وقتی که ماجرای افک که قلب مادرمان عایشه ك را جریحه دار کرد، رخ داد، می‌بینیم که مادرمان زینبك موضع‌گیری عظیمی اتخاذ کرد که به همین خاطر جایگاه والایی در قلب مادرمان عایشهك اشغال کرد.

در حدیثی که بخاری در خصوص ماجرای افک روایت کرده، آمده است:

عایشه گفت: رسول خداص راجع به قضیه من از زینب دختر جحش پرسید و فرمود: **«یا زینب ماذا علمت أو رأیت»**: «ای زینب چه دانسته‌ای یا چه دیده‌ای؟» زینب گفت: ای رسول خداص، چشم و گوشم را نگاه می‌دارم، جز خیر و نیکی چیزی ندانسته‌ام. عایشه گفت: زینب کسی بود که از میان همسران پیامبرص رقیب من بود، پس خداوند به سبب ورع و تقوایش، او را از فتنه این ماجرا محفوظ کرد»([[125]](#footnote-126)).

در حدیثی که مسلم روایتش کرده، ـ در قسمتی از حدیث ـ عایشهك گفت: «... پس همسران پیامبرص زینب بنت جحش، همسر پیامبرص را نزد پیامبرص فرستادند. زینب کسی بود که از میان همسران پیامبرص از لحاظ منزلت نزد رسول خداص رقیب من بود. و هرگز زنی را ندیده‌ام که از زینب دیندارتر، باتقواتر و راستگوتر باشد، و بیشتر از او صله رحم را به جا آورد و بیشتر صدقه دهد و بیشتر خودش را وقف عملی بکند که با آن به خداوند متعال نزدیک شود»([[126]](#footnote-127)).

# زهد و پارسایی زینب در مقابل دنیا و زینت‌های فانی آن

ام‌المؤمنین زینبك به مال یا چیزی از کالاهای فانی دنیا توجه نمی‌کرد، بلکه با دستش کار می‌کرد؛ دباغی می‌کرد، کفش‌دوزی می‌کرد و آن‌چه را که می‌ساخت، می‌فروخت و آن را در راه خدا به صدقه می‌داد. از جمله آن‌چه به کرامت و بزرگواری زینب نزد خدا و مستجاب بودن دعایش، و زهد و پارسائی‌اش در مال هر اندازه باشد، اشاره می‌کند، چیزی است که شاهد عینی این چیزها نقل می‌کند ... اینک به سخنان برزه بنت رافع گوش فرا می‌دهیم که در این خصوص به ما خبر می‌دهد، وی می‌گوید: وقتی اموال و وسایل غنیمت را می‌بخشیدند، عمر بن خطاب مقداری وسایل را برای زینب بنت جحشك فرستاد. وقتی این وسایل را نزدش بردند، گفت: خداوند، عمر را ببخشاید! غیر از من دیگر خواهرانم از من مستحق‌ترند که این وسایل برایشان باشد. گفتند: این‌ها همه‌اش برای توست. گفت: سبحان الله! و از میان وسایل، لباسی را بر تنش کرد. سپس به من گفت: دستت را در این وسایل داخل کن و چیزی را از آن بردار و آن را به فلانی و فلانی ـ از خویشاوندانش و یتیمان ـ بده. همه وسایل را بخشید تا جایی که فقط آن‌چه زیر لباس بود، باقی ماند. آن‌گاه برزه بنت رافع به او گفت: خداوند تو را ببخشاید ای مادر مؤمنان! به خدا، ما هم در این وسایل، حقی داشتیم. زینب گفت: آن‌چه زیر لباس است، برای شما. پس زیر لباس، هشتاد و پنج درهم یافتیم. سپس زینب دستش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، پس از امسال بخشش و عطایای عمر نصیب من نشود! راوی گوید: آن‌گاه پس از مدتی وفات یافت([[127]](#footnote-128)).

ابن سعد روایت کرده که وقتی اموال برای زینب برده شد، می‌گفت: خدایا، سال آینده این اموال را نصیب من نکن، چون آن فتنه و بلاست. سپس آن اموال را میان بستگانش و نیازمندان تقسیم کرد. این خبر به عمر رسید، او گفت: این زنی است پرخیر و برکت. آن‌گاه بر درش ایستاد و سلام کرد و گفت: به من خبر رسیده که آن اموال را میان نیازمندان تقسیم کردی، سپس هزار درهم برایش فرستاد. زینب هم با آن مال زندگانی خود را به سر برد. ـ خداوند از وی راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند! ـ**([[128]](#footnote-129))**.

آن‌چه که به زهد و پارسائی‌اش در دنیا اضافه می‌شود، روایتی است که ابن سعد در طبقات خود آورده است. او گوید: زینب بنت جحشك هیچ درهم و دیناری را از خود به جا نگذاشت، او تمام آن‌چه را که در اختیارش بود، به صدقه می‌داد، و وی پناهگاه مستمندان و فقیران بود([[129]](#footnote-130)).

این اشاره‌ای عظیم از پیامبر محبوبص در حق زینب است، پیامبری که از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید و این فضیلت و افتخاری بزرگ برای زینب است.

از عایشه دختر طلحه از عایشه ام‌المؤمنینك روایت شده است که می‌گوید، رسول اللهص فرمود: **«أسرعکن لحاقاً بي أطولکن یداً»**: «از میان شما همسران من، آن کس که دستش از همه درازتر باشد، زودتر به من ملحق خواهد شد».

عایشه می‌گوید: همسران پیامبرص دستشان را اندازه می‌گرفتند که ببینند کدام یک، دستش درازتر است».

وی افزود: زینب، از همه ما دستش درازتر بود، چون با دست خود کار می‌کرد و دست رنجش را به صدقه می‌داد([[130]](#footnote-131)).

از عایشه روایت شده است که پیامبرص به همسرانش گفت: **«یتبعني أطولکن یداً»:** «آن کس که دستش از شما درازتر است، به دنبال من می‌آید. پس ما بعد از پیامبر ص، دستان خود را بر دیوار می‌کشیدیم تا ببینیم کدام یک از ما دستش درازتر است. مدام این کار را انجام می‌دادیم تا این‌که زینب وفات یافت. وی زنی کوتاه‌قد بود و دستش از ما درازتر نبود. آن موقع دانستیم که مراد پیامبرص از آن عبارت، صدقه بود. چون زینب کارهای دستی می‌کرد؛ دباغی می‌کرد، کفش‌دوزی می‌کرد، و دست‌رنجش را صدقه می‌داد([[131]](#footnote-132)).

# اینک زمان رحلت فرا رسیده

در سال 20 هجری برابر با 641 میلادی، ام‌المؤمنین زینبك احساس کرد که دیدارش با خدا نزدیک شده است. او برای این دیدار مبارک همیشه آماده بود و هنگام مرگ گفت: من کفن خودم را آماده کرده‌ام. شاید عمر کفن را برایم بفرستد؛ پس اگر کفنی فرستاد، یکی از آن دو کفن را (کفنی که خود آماده کرده‌ام یا کفنی که عمر برایم فرستاده) صدقه بدهید، اگر توانستید. هرگاه صلاح دانستید که إزار مرا صدقه دهید، آن کار را بکنید([[132]](#footnote-133)).

از عبدالرحمن بن أبزی روایت شده است که وی همراه عمر، بر جنازه زینب بنت جحش نماز خواند. زینب از میان همسران پیامبرص اولین زنی است که پس از پیامبرص وفات یافت. عمر چهار تکبیر نماز میت را به جا آورد و سپس کسی را نزد همسران پیامبرص فرستاد که به چه کسی دستور می‌دهید او را به خاک بسپارد؟ عبدالرحمن گوید: عمر دوست می‌داشت که خودش این کار را انجام دهد. پس همسران پیامبرص کسی را نزد عمر فرستادند که زینب در زمان حیاتش ايشان را در نظر داشت. عمر بن خطاب گفت: آنان راست می‌گویند([[133]](#footnote-134)).

امام نووی: گفته که زینب در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد، و حضرت عمر بن خطاب بر او نماز جنازه خواند. و اسامه بن زید، محمد بن عبدالله بن جحش، عبدالله بن أبی احمد بن جحش، محمد بن طلحه بن عبیدالله که پسرخواهرش حمنه بود، همگی بر سر قبرش حضور یافتند، که همه‌شان محارم زینب بودند([[134]](#footnote-135)). شرح حال و زندگینامه زینب بنت جحش را با این گفته مادرمان عایشهك خاتمه می‌دهیم:

وی گوید: رحمت خدا بر زینب! او در دنیا به بزرگواری و شرافتی رسید که هیچ بزرگواری و شرافتی به آن نمی‌رسد؛ همانا خداوند او را به ازدواج پیامبرص درآورد و قرآن به تصریح آن را بیان کرد. و رسول اللهص به ما گفت: **«أسرعکن بي لحاقاً أطولکن باعاً»**: «از میان شما همسران من، آن کس که دستش از همه درازتر باشد، زودتر به من ملحق خواهد شد». یعنی پیامبرص به زینب مژده داده که خیلی زود به او ملحق می‌شود و او همسر پیامبرص در بهشت است([[135]](#footnote-136)).

زینبك در سال 20 هجری وفات یافت و مادر محبوبمان که خداوند ـ ﻷ ـ از بالای هفت آسمان او را به ازدواج رسول اللهص درآورد، از دنیا رفت تا داخل بهشت خداوند رحمان شود؛ بهشتی که در آن نعمت‌هایی است که هیچ چشمی آن را ندیده و هیچ گوشی آن را نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است.

خداوند از او راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

# صفیه بنت حُیی

# همانا تو دختر پیامبر هستی ... عمویت پیامبر بود ... و همسر پیامبر هستی. محمد رسول الله ص

وقتی که خداوند متعال محمدص را از میان عرب ـ نه از میان یهود ـ برای پیامبری برگزید، درون‌های یهودیان پر از حسادت و کینه شد و کینه و خشم دل‌هایشان را خورد و به تدریج در نبوت و دین و آئینش شک می‌کردند و می‌گفتند: محمد همان پیامبری نیست که ما در انتظارش ‌بودیم، و دین او آن دینی نیست که ما می‌خواستیم. و در کتاب‌هایشان آ‌ن‌چه درباره حضرت محمدص آمده بود، تحریف کردند و هر اسم یا صفت یا اشاره‌ای که بر پیامبرص دلالت می‌کرد، تغییر دادند و این را می‌دانستند که پیامبرص آمده تا کتابی که پیش روی آنان است، تصدیق نماید و با تمام اوصاف این پیامبر درس ناخوانده‌ای که نزد خودشان در کتاب تورات می‌یابند، موافق است؛ ولی طبیعتِ برتری‌طلبی موروثی بر درون‌شان غلبه پیدا کرده بود، چون بر این اعتقاد بودند که آنان پسران و دوستان خدا و ملت برگزیده خدا در زمین‌اند، و فرستادگان و پیامبران فقط از میان آنان است. و برایشان خیلی سخت و دشوار بود که این پیامبر از میان عرب‌ها باشد؛ به همین خاطر دشمنی و کینه‌توزی را به نسبت پیامبرص شعله‌ور ساختند و دشمنی با رسول خداص و دعوتش از همان لحظه بعثتش، در درون‌هایشان نهفته بود.

وقتی که پیامبرص به مدینه هجرت نمود، آنان اولین کسانی بودند که به وی کافر شدند، بلکه آنان از همان روز اولی که رسول اللهص وارد مدینه شد، با دشمنی و مکر و حیله با او برخورد کردند و بعضی از اعراب را بر نفاق و سئوالات گیج‌کننده و مبهم از پیامبرص تشویق و ترغیب نمودند و همدیگر را به نیرنگ و حیله همیشگی در حق پیامبرص و اسلام سفارش کردند([[136]](#footnote-137)).

امام ابن قیم: می‌گوید:

وقتی پیامبرص به مدینه آمد، کفار از لحاظ موضع‌گیری‌ با وی سه دسته بودند: دسته‌ای، پیامبرص با آنان مصالحه نمود و با آنان عهد و پیمان بست که آنان با پیامبرص جنگ نکنند و علیه پیامبرص توطئه‌چینی نکنند و دشمنان پیامبرص را علیه او کمک و یاری نکنند و با آنان پیمان دوستی و همیاری ببندند، از آن طرف آنان بر کفرشان باشند و خون و مال و آبرویشان محفوظ باشد. دسته‌ای دیگر کسانی بودند که با پیامبرص جنگیدند و در حق وی دشمنی و کینه‌توزی ورزیدند. دسته سوم، کسانی بودند که کاری با پیامبرص نداشتند، نه با او مصالحه نمودند و نه با او جنگ کردند، بلکه منتظر بودند که وضعیت پیامبر ص یا وضعیت دشمنانش به کجا می‌انجامد و آنان هم به تناسب آن وضعیت زندگی کنند. سپس از میان این کافران، کسانی بودند که در درون دوست می‌داشتند که پیامبرص بر دشمنان پیروز و غالب شود و عده‌ای بودند که بر عکس دوست می‌داشتند که دشمنان پیامبرص بر او پیروز و غالب شوند، و عده‌ای بودند که در ظاهر همراه پیامبرص بودند اما در حقیقت و در باطن همراه دشمنان پیامبرص بودند تا از هر دو طرف در امان باشند. این دسته اخیر، منافقان بودند. پیامبرص به وسیله آن‌چه که پروردگارش به وی دستور می‌داد، با هر یک از این گروه‌ها برخورد می‌کرد([[137]](#footnote-138)).

رسول خداص با یهودیان مدینه عهد و پیمان بست و میان او و یهودیان، پیمان‌نامه‌ای نوشته شد. دانشمند یهودیان، عبدالله بن سلام به دین اسلام گروید([[138]](#footnote-139)) و اکثرشان اسلام نیاوردند و بر کفر ماندند.

یهودیان مدینه سه قبیله بودند: بنی قینُقاع، بنی نضیر، و بنی قُریظه. هر سه قبیله با پیامبرص جنگیدند. پیامبرص بر بنی قینُقاع منت نهاد و آنان را آزاد کرد؛ بنی نضیر را از مدینه بیرون کرد؛ و جنگجویان بنی قُریظه را به قتل رسانید، و کودکان و زنانشان را اسیر کرد. و سوره حشر درباره یهودیان بنی نضیر و سوره احزاب درباره یهودیان بنی قُریظه نازل شد([[139]](#footnote-140)).

# توقفی همراه میهمان مبارک‌مان

این مقدمه راجع به یهود و کینه‌توزی‌شان به نسبت اسلام و مسلمانان را به این خاطر ذکر کردم که میهمان مبارک‌مان از یهودیان خیبر بود ولی خداوند علیم و خبیر خواست که او را مادر مؤمنان و همسر بشیر و نذیر، حضرت محمدص گرداند... به خدا قسم، این یک لطف و بخشش ربانی است. به راستی خداوند بر هر چیزی تواناست.

ما قرار است همراه معجزه‌ای حقیقی باشیم و ببینیم چگونه که خداوند زنده را از مرده بیرون می‌آورد. میهمان مبارک‌مان میان مردمانی زندگی می‌کرد که قلب‌هایشان مرده بود، چون آنان پروردگارشان را نشناختند. پس خداوند متعال وزشی ایمانی در قلبش انداخت تا حیات به آن نفوذ کند؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﮋ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮊ (الأنعام: 122).

«آيا كسى كه مرده بود، سپس او را زنده كرديم، و نورى برايش قرار داديم كه با آن در ميان مردم راه برود، همانند كسى است كه در ظلمتها باشد و از آن خارج نگردد؟! اين گونه براى كافران، اعمال (زشتى) كه انجام مى‏دادند، تزيين شده (و زيبا جلوه كرده) است».

ما قرار است با ام‌المؤمنین صفیه بنت حیی بن اخطب بن سعیه، از اولاد و نواده لاوی پسر پیامبر خدا، اسرائیل بن اسحاق بن ابراهیم ـ ﻹ ـ و سپس از نواده پیامبر خدا، هارون ؛ باشیم([[140]](#footnote-141)).

امام ذهبی می‌گوید: صفیه، زنی شریف، خردمند، دارای حسب و زیبائی و دین بود. ـ خداوند از وی راضی باد! ـ([[141]](#footnote-142)).

حافظ ابونعیم می‌گوید: و یکی از این زنان، زن پاک و پرهیزگار، دارای چشمی گریان، صفیه پاک، همسر پیامبرص می‌باشد([[142]](#footnote-143)).

# شروع چگونه بود؟

صفیهك از یهودیان خیبر بود. پدرش «حیی بن اخطب» نام داشت که بزرگ و رئیس یهودیان خیبر بود که از دستورات و اوامرش اطاعت می‌شد. صفیه همراه وی در فراخی و خوشی و نعمت زیست، ولی احساس می‌کرد که نعمت حقیقی همان نعمت قلب است نه نعمت جسم.

وقتی که به سن بلوغ و رشد رسید، بزرگان قومش خواهان ازدواج با او بودند؛ پس سلام بن ابی الحقیق با وی ازدواج کرد. پس از او، کنانه بن ابی الحقیق ـ که از شعرای یهود بود ـ با او ازدواج کرد. کنانه در جنگ خیبر به قتل رسید.

# خورشید اسلام ... و دشمنی یهود

وقتی که خورشید اسلام بر سرزمین جزیرة العرب طلوع کرد، یهودیان ـ هم‌چنان که گفته شد ـ قلب‌هایشان پر از پلیدی و کینه و حسادت و کینه‌توزی به نسبت پیامبر ص و رسالتش شد: یهودیان آرزو می‌کردند که پیامبرص یکی از آنان باشد نه از عرب. و صفیهك این کینه و حسدی که از قلب پدرش، «حیی بن اخطب» نسبت به پیامبر ص و یارانش بیرون می‌آمد، می‌دید. شاید موضع‌گیری‌های بعدی این قضیه را به صورت واضح و آشکار برای ما روشن سازد.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم برایم نقل کرد که: از صفیه بنت حیی بن اخطب روایت شده است که می‌گوید: من محبوب‌ترین فرزند در نزد پدرم و عمویم، ابویاسر بودم. هرگاه همراه با فرزندی از آنان می‌بودم، مرا با خود برمی‌داشتند و مرا بر فرزند دیگر ترجیح می‌دادند. وقتی که رسول اللهص به مدینه آمد و در قباء میان طایفه بنی عمرو بن عوف پیاده شد، پدرم «حیی بن اخطب» و عمویم ابویاسر بن اخطب در تاریک و روشن ابتدای صبح نزد رسول اللهص رفتند. صفیه گوید: آنان تا غروب آفتاب برنگشتند. وی افزود: آن‌گاه موقع غروب آفتاب، آنان کسل و بی‌حوصله و آرام آمدند. صفیه می‌گوید: من هم همانند قبل با حالت شادمانی و خوشحالی به استقبال‌شان رفتم. به خدا قسم، آن قدر غمگین و ناراحت بودند که هیچ کدام به من نگاه نکردند.

وی افزود: از عمویم ابویاسر شنیدم که به پدرم حیی بن اخطب می‌گفت: آیا او همان پیامبر موعود بود؟ گفت: آری، به خدا قسم. عمویم گفت: آیا او را به خوبی می‌شناسی؟ پدرم گفت: بله. عمویم گفت: در درونت نسبت به او چه احساسی داری؟ پدرم گفت: به خدا، تا زنده‌ام دشمن وی هستم([[143]](#footnote-144)).

# یهودیان اهل نیرنگ و خیانت‌اند

گفتیم که یهودیان دشمن سرسخت اسلام و مسلمانان بودند. اما در عین حال اهل جنگ و زد و خورد و خشونت نبودند، بلکه اهل دسیسه و فتنه‌انگیزی و نیرنگ و توطئه‌افکنی بودند. آنان دشمنی و کینه‌توزی خود را آشکار می‌کردند و انواع حیله‌ها و نیرنگ‌ها را جهت اذیت و آزار رساندن به مسلمانان بدون آن‌که وارد جنگ و پیکار شوند به کار می‌بردند؛ با وجودی که میان آنان و مسلمانان، پیمان و معاهده منعقد شده بود، و آنان پس از واقعه بنی قینُقاع و کشته شدن کعب بن اشرف، ترسیدند؛ در نتیجه آرام و ساکت شدند.

اما آنان پس از واقعه بدر، با جرأت و دلیر شدند و دشمنی و خیانت و نیرنگ را آشکار کردند، و کم‌کم با منافقان و مشرکان مکه به طور پنهانی رابطه برقرار کردند و برای جلب مصلحت و منافع آنان بر ضد مسلمانان رفتار می‌کردند([[144]](#footnote-145)).

پیامبرص صبر کرد تا این‌که جرأت و جسارت و گستاخی یهودیان پس از واقعه رجیع و بئرمعونه زیاد شد تا جایی که اقدام به دسیسه و توطئه‌چینی کردند که پیامبر ص را از بین ببرند.

تفصیل ماجرا از این قرار است: پیامبرص همراه چند نفر از یارانش به سوی یهودیان رفت و با آنان صحبت کرد که راجع به دیه دو نفر از طایفه کلاب که عمرو بن امیه ضمری آنان را کشته بود، پیامبرص را یاری کنند. (و این بنا به مفاد معاهده بر یهودیان واجب بود). یهودیان گفتند: این کار را می‌کنیم ای ابوالقاسم! این‌جا بنشین تا نیازت را برآورده کنیم. پیامبرص کنار دیوار خانه‌هایشان نشست و منتظر وفای به عهدشان شد. و ابوبکر و عمر و علی و عده‌ای از یارانش همراه وی نشستند([[145]](#footnote-146)).

سپس یهودیان با همدیگر خلوت کردند و گفتند: شما هرگز این مرد را بر این حالت و وضعیت نمی‌بینید. (همان‌طور که گفته شد رسول اللهص در کنار دیوار خانه‌هایشان نشسته بود) پس چه کسی بر بالای این خانه می‌رود و سنگی را بر سر او می‌اندازد تا از وی راحت شویم؟ یکی از آنان به نام عمرو بن جحاش بن کعب برای این کار حاضر شد و گفت: من این کار را می‌کنم.

پس بالای خانه رفت تا سنگی را بر سر پیامبرص بیندازد، در حالی که رسول الله ص همراه چند نفر از یارانش از جمله ابوبکر و عمر و علی ـ ن ـ نشسته بود. آن‌گاه از آسمان به پیامبرص خبر رسید که یهودیان قصد چنین کاری را دارند. پیامبرص برخاست و به سوی مدینه برگشت و به یارانش دستور داد که کمی درنگ کنند. پس از مدتی اصحاب به دنبال رسول الله ص رفتند، مردی را دیدند که از مدینه می‌آمد، از وی راجع به پیامبرص پرسیدند، گفت: او را در داخل مدینه دیدم. آن‌گاه یاران پیامبرص به طرف مدینه رفتند تا این‌که به پیامبرص ملحق شدند و رسول الله ص به آنان خبر داد که یهودیان خیانت کرده‌اند و دستور داد که برای جنگ با آنان و رفتن به سویشان آماده شوند([[146]](#footnote-147)).

پیامبرص لحظه‌ای درنگ نکرد و محمد بن مسلمه را به سوی یهودیان بنی نضیر فرستاد تا به آنان اطلاع دهد که رسول اللهص به آنان دستور خروج از مدینه را می‌دهد.

یهودیان چاره‌ای جز خارج شدن از مدینه را نداشتند؛ پس چند روزی خود را برای کوچ کردن از مدینه آماده می‌کردند. در این هنگام رئیس منافقان، عبدالله بن اُبی به آنان پیغام داد که بمانید و از خانه و کاشانه‌تان خارج نشوید، چون همراه من دو هزار نفر است که با شما داخل پناهگاهتان می‌شوند و حاضرند به جای شما بمیرند و بلائی بر سر شما نیاید: ﮋ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮊ (الحشر: 11).

«آيا منافقان را نديدي كه پيوسته به برادران كافرشان از اهل كتاب مي‌گفتند: هرگاه شما را (از وطن) بيرون كنند ما هم با شما بيرون خواهيم رفت، و هرگز سخن هيچكس را دربارهء شما اطاعت نخواهيم كرد، و اگر با شما پيكار شود ياريتان خواهيم نمود، خداوند شهادت مي‌دهد كه آنها دروغگويانند».

[و گفتند:] و یهودیان بنی قریظه و هم‌پیمانانتان از قبیله غطفان شما را یاری خواهند کرد.

آن‌گاه ناسازگاری یهودیان دوباره سر برآورد و بر دشمنی کردن با اسلام و مسلمانان متفق شدند و رئیس‌شان، حیی بن اخطب به سخنان رئیس منافقان طمع کرد و نزد رسول اللهص فرستاد و گفت: ما از شهر و کاشانه خود خارج نمی‌شویم، هر کاری دلت خواست بکن.

وقتی که پاسخ حیی بن اخطب به رسول اللهص رسید، پیامبرص تکبیر گفت و یارانش هم تکبیر گفتند. سپس برای مبارزه و رویارویی با یهودیان برخاست. عبدالله ابن أم مکتوم را بر مدینه گماشت. و پیامبرص همراه با یارانش به سوی یهودیان حرکت کردند و علی بن ابی‌طالب پرچم را در دست داشت. وقتی که پیامبرص نزدیک یهودیان شد، دستور داد که آنان را محاصره کنند.

بنی نضیر به پناهگاه‌هایشان پناه بردند. مسلمانان بر بالای پناهگاه‌هایشان رفتند و تیر و سنگ‌ها را به سوی آنها پرتاب می‌کردند. درختان خرما و باغ‌هایشان مانع و کمکی برای یهودیان بود، از این رو پیامبرص دستور داد که قطع و سوزانده شوند.

یهودیان بنی قریظه از یهودیان بنی‌نضیر کناره‌ گرفتند و عبدالله بن ابی و هم‌پیمانانشان از قبیله غطفان نیز به آنان خیانت کردند، و کسی نکوشید تا نفعی به آنان برساند یا ضرری از آنان دور کند. به همین خاطر خداوند متعال داستانشان را این چنین تشبیه کرده و برای آن مَثَل آورده است: ﮋ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﮊ (الحشر: 16).

«همچون شيطان است كه به انسان گفت: كافر شو (تا مشكلات تو را حل كنم) اما هنگامي كه كافر شد ؛ گفت: من از تو بيزارم، من از خداوندي كه پرورگار عالميان است بيم دارم».

محاصره طولی نکشید (تنها شش شب، بنا به قولی پانزده شب ادامه داشت) تا این که خداوند ترس و وحشت را در دلشان انداخت؛ پس شکست خوردند و برای تسلیم شدن و انداختن اسلحه‌هایشان آماده شدند و کسی را نزد رسول الله ص فرستادند که: ما از مدینه بیرون می‌رویم. پیامبرص اجازه داد که آنان با فرزندانشان خارج شوند و به جز اسلحه می‌توانند هرگونه وسایلی که بار یک شتر باشد، با خود ببرند.

آنان پذیرفتند، سپس خانه‌هایشان را با دست‌هایشان ویران کردند تا درها و پنجره‌ها را ببرند. بلکه حتی برخی از آنان ستون‌ها و شاخه‌های سقف خانه‌ها را بردند. سپس زنان و کودکان را بردند و بر ششصد شتر اینان را حمل کردند. اکثر یهودیان بنی نضیر و بزرگانشان از جمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق به سوی خیبر کوچ کردند. و عده‌ای از آنان به طرف شام رفتند. و تنها دو نفر از آنان به نام‌های یامین بن عمرو و ابوسعد بن وهب اسلام آوردند، و اموالشان را به دست آوردند.

رسول خداص سلاح‌های بنی نضیر را به دست گرفت و بر سرزمین و خانه‌ و کاشانه و اموالشان تسلط یافت و از میان این سلاح‌ها، پنجاه لباس جنگی، پنجاه کلاه جنگی، و سیصد و چهل شمشیر را یافت([[147]](#footnote-148)).

# توطئه‌چینی و دسیسه‌ای خائنانه

سپاهیان کفر در غزوه احزاب (خندق) جمع شدند و خواستند اسلام و مسلمانان را از بین ببرند... آن موقع معاهده‌ای میان پیامبرص و یهودیان بنی قریظه بود مبنی بر این‌که آنان با هر کس که قصد یثرب (مدینه) را دارد، مقابله کنند و مسلمانان را یاری کنند. اما حیی بن اخطب (پدر صفیه) به سوی یهودیان بنی‌قریظه در سرزمین‌هایشان رفت و گفت: عزتمندترین شخص زمانه و رئیس و بزرگ قریش و رهبران قبیله غطفان را برای شما آورده‌ام. شما اهل اقتدار و سلاح و وسایل جنگی هستید. پس بشتابید تا با محمد پیکار کنیم و از او نجات یابیم. رئیس یهودیان بنی قریظه به او گفت: بلکه به خدا ذلیل‌ترین شخص زمانه را برای من آوردی. نزد من آمدی با ابری که می‌بارد و رعد و برق می‌زند. «حیی» مدام او را وسوسه می‌کرد و به او وعده می‌داد تا این‌که رئیس یهودیان بنی قریظه به حیی جواب مثبت داد با این شرط که او هم به بنی قریظه بپیوندد و هر بلائی بر سرشان آمد، بر سر او هم بیاید. «حیی» این کار را کرد. در نتیجه یهودیان بنی قریظه پیمانشان با رسول اللهص را نقض کردند و آشکارا وی را ناسزا و بد و بیراه گفتند. این خبر به پیامبرص رسید. او هم کسی را فرستاد تا در این باره تحقیق بیشتری بکند. فرستاده پیامبرص وقتی قضیه را پیگیری و تحقیق کرد، دید که بنی قریظه معاهده را نقض کرده‌اند. پیامبرص تکبیر گفت و فرمود: «ای جماعت مسلمانان، این خبر مژده خوبی است و به امید خدا، در آن خیر است».

وقتی که پیامبرص به سوی مدینه رهسپار شد، سلاحش را بر زمین نهاد. جبرئیل نزدش آمد و گفت: آیا سلاحت را بر زمین نهادی؟ به خدا قسم، فرشتگان هم اسلحه‌هایشان را بر زمین ننهادند. برخیز و همراه یارانت به طرف یهودیان بنی‌قریظه برو، من هم جلوت حرکت می‌کنم و پناهگاه‌هایشان را می‌لرزانم و در دلشان، ترس و وحشت می‌اندازم. پس جبرئیل در پیشاپیش فرشتگان حرکت کرد و رسول اللهص هم در پیشاپیش مهاجران و انصار به دنبال جبرئیل حرکت کرد([[148]](#footnote-149))، و به یارانش گفت: **«لا یصلین أحدکم العصر إلاَّ في بني قریظة»**: «هیچ یک از شما نماز عصر نخواند مگر در بنی قریظه». مسلمانان هم، دستور پیامبرص را اطاعت کردند و فوراً برخاستند و به طرف بنی قریظه حرکت کردند. در راه نماز عصر فرا رسید، عده‌ای از مسلمانان گفتند: نماز عصر را نمی‌خوانیم مگر در بنی قریظه هم‌چنان که پیامبرص به ما دستور داد، در نتیجه در آخر شب نماز عصر را خواندند. و عده‌ای دیگر گفتند: منظور پیامبرص این نبود، بلکه منظورش این بود که ما هرچه زودتر به طرف بنی قریظه حرکت کنیم، در نتیجه در راه نماز عصر را خواندند. پیامبرص هیچ یک از دو گروه را سرزنش نکرد و کار هر دو را پسندید([[149]](#footnote-150))([[150]](#footnote-151)).

# راجع به آنان، به حکم خداوند از بالای هفت آسمان حکم کردی

رسول خداص نزد آنان آمد و به مدت بیست و پنج شبانه‌روز آنان را محاصره کرد. وقتی که از محاصره به تنگ آمدند و خیلی سختی و رنج دیدند، به آنان گفته شد: به حکم رسول اللهص تن دهید. آنان با «ابولبابه بن عبدالمنذر» مشورت کردند که حکم رسول الله چیست. او هم اشاره کرد که یهودیان بنی قریظه باید سرشان بریده شود. سپس یهودیان بنی قریظه گفتند: ما به حکم سعد بن معاذ تن می‌دهیم. رسول خداص دنبال سعد بن معاذ فرستاد. وی را در حالی که روی الاغی بود، آوردند. بر روی الاغ پلاس ضخیمی از پوست درخت خرما بود و قومش دَور و بَر او را گرفته بودند. به او گفتند: ای ابوعمر، ما هم پیمانان و دوستانت و اهل چیرگی و کسانی که خودت می‌دانی، هستیم [و رحمی به ما بکن]. سعد بن معاذ به آنان هیچ توجهی نکرد و به آنان ننگریست تا این‌که نزدیکشان رفت و به قومش نگاه کرد و گفت: مرا آورده‌اند که به خاطر خدا، از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای نترسم و نظر واقعی خودم را راجع به شما بگویم. ابوسعید گفت: وقتی آفتاب طلوع کرد، پیامبر ص فرمود: **«قوموا إلى سیدکم فأنزلوه»**: «برخیزید و به سوی سرورتان بروید و او را پایین آورید». عمر گفت: سید و بزرگ ما فقط خداست. پیامبرص فرمود: «او را پایین آورید». آن‌گاه مسلمانان وی را پایین آوردند. رسول اللهص فرمود: «راجع به اینان (یهودیان بنی قریظه) حکم کن. سعد گفت: من راجع به آنان این حکم را می‌کنم که جنگجویانشان کشته شوند، فرزندانشان اسیر شوند، و اموال و داراری‌هایشان میان مسلمانان تقسیم شود. آن‌گاه پیامبرص فرمود: **«لقد حکمت فیهم بحکم الله وحکم رسوله ص»:** راجع به آنان، به حکم خدا و پیامبر حکم کردی». آن گاه این فرموده خداوند متعال راجع به یهودیان بنی قریظه نازل شد: ﮋﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮊ (الأحزاب: 26-27). «و خداوند گروهى از اهل كتاب (يهود بنى قريظه) را كه از آنان (مشركان عرب) حمايت كردند از قلعه‏هاى محكمشان پايين كشيد و در دلهايشان رعب افكند; (و كارشان به جايى رسيد كه) گروهى را به قتل مى‏رسانديد و گروهى را اسير مى‏كرديد. و زمينها و خانه‏ها و اموالشان را در اختيار شما گذاشت، و (همچنين) زمينى را كه هرگز در آن گام ننهاده بوديد; و خداوند بر هر چيز تواناست!».

حکم سعد خیلی عادلانه و منصفانه بود، چون یهودیان بنی قریظه علاوه بر آن خیانت شنیعی که مرتکب شدند، جهت نابودی مسلمانان هزار و پانصد شمشیر، دو هزار نیزه، سیصد لباس جنگی، و پانصد زره و سلاح و چوگان را جمع‌آوری کرده بودند که مسلمانان پس از فتح سرزمین‌شان، به آنها دسترسی پیدا کردند.

رسول خداص دستور داد که یهودیان بنی قریظه در خانه دختر حارث، زنی از طایفه بنی نجار بازداشت شوند و گودال‌هایی در اطراف مدینه برای آنان حفر شود. سپس دستور داد که اینان دسته دسته کنار گودال‌ها برده شوند و در آن گودال‌ها، گردن‌هایشان زده شود. یکی از کسانی که بازداشت بود به رئیس‌شان کعب بن اسد گفت: به نظر تو چه کاری در حق ما می‌کنئد؟ گفت: هیچ جا تعقل نمی‌ورزید، آیا ندیدی که هر کس از شما رفت، دیگر برنمی‌گردد؟ به خدا، ما را می‌کُشند. آنان که در حدود ششصد تا هفتصد نفر بودند، گردنشان زده شد.

# کشته شدن پدر صفیه

این چنین افعی‌های غدر و خیانت ریشه‌کن شدند؛ کسانی که پیمان مؤکد را نقض کردند و تمام گروه‌ها را جهت از بین بردن مسلمانان در سخت‌ترین شرایط کمک و یاری کردند. و اینان به خاطر کرده خودشان از مجرمان بزرگ جنگی شدند، که مستحق محاکمه و اعدامند.

یکی از مجرمان بزرگ جنگ احزاب، حیی بن اخطب پدر ام‌المؤمنین صفیهك همراه این شیاطین بنی نضیر کشته شد. وی به صف یهودیان بنی قریظه پیوست وقتی که قریش و قبیله غطفان از آنان کناره‌گیری کردند؛ تا به آن معاهده‌ای که در هنگام غزوه احزاب با کعب بن اسد منعقد کرده بود و او را برای خیانت و غدر برمی‌انگیخت، وفا کند. حیی بن اخطب را در حالیکه با طناب دستانش را به گردنش بسته بودند خدمت رسول الله آوردند، حیی به پیامبرص گفت: به خدا، من خودم را به خاطر دشمنی با تو سرزنش نمی‌کنم ولی خداوند هر کس را مغلوب کند، آن فرد مغلوب می‌شود. سپس گفت: ای مردم! در امر خدا و قضا و قدر و فتنه و شورشی که خداوند بر بنی‌اسرائیل نوشته بود، هیچ اشکالی نیست. سپس نشست و گردنش زده شد([[151]](#footnote-152)).

# غزوه خیبر

وقتی که رسول خداص از فتنه سه گروه قدرتمند نجات یافت و دلش آرام شد و پس از صلح و آشتی، امنیت کامل و قطعی پیدا کرد، خواست که به حساب دو گروه باقیمانده ـ یعنی یهودیان و قبائل نجد ـ برسد تا امنیت و آرامش کامل تحقق یابد و صلح و امنیت در منطقه ایجاد شود و مسلمانان از درگیری پیوسته نجات یابند و مشغول تبلیغ رسالت خدا و دعوت به سوی خدا شوند.

از آن‌جایی که خیبر، لانه جاسوسی و فریبکاری و دسیسه و توطئه‌چینی و مرکز تحریکات نظامی و منبع نفاق و تحریکات و برانگیختن جنگ بود، در مرحله اول شایسته آن بود که مسلمانان به آن توجه کنند.

فراموش نکنیم که اهل خیبر کسانی بودند که گروه‌های مختلف را بر ضد مسلمانان جمع‌آوری کردند و یهودیان بنی قریظه را بر خیانت و نیرنگ برانگیختند. سپس با منافقان (ستون پنجم جامعه اسلامی) و قبیله غطفان و اعراب بادیه نشین (جناح سوم احزاب) ارتباط داشتند. و خودشان برای مبارزه آماده می‌کردند. و با این گستاخی‌ها و کارهایشان مسلمانان را به رنج و اذیت‌های پی در پی انداختند تا جایی که نقشه را برای فریب دادن پیامبرص و از بین بردنش کشیدند. به همین خاطر مسلمانان ناچار شدند که پی در پی به مکان‌های یهودیان بروند و حتی ناچار شدند که سران این توطئه‌چینان و آشوبگران مثل سلام بن ابی الحقیق و اسیر بن زارم را به قتل برسانند. اما بر مسلمانان واجب بود که این یهودیان را از بین ببرند که این از همه چیز مهم‌تر بود. و در اقدام به این واجب درنگ کردند، چون قدرت و نیروی بزرگ‌تر و شدیدتر و سرسخت‌تر از آنان ـ که قریش بودند ـ در رویارویی مسلمانان بودند. وقتی که این رویارویی به پایان رسید، جو مناسبی برای حسابرسی این مجرمان فراهم آمد و روز حساب و محاکمه آنان نزدیک شد.

وقتی که منافقان و سست‌دلان در غزوه حدیبیه، کارشکنی کردند و به جنگ نرفتند، خداوند متعال راجع به آنان به پیامبرش دستور داد: ﮋ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾﯿ ﰀ ﰁ ﰂﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﰇ ﰈ ﰉ ﰊ ﮊ (الفتح: 15). «هنگامى كه شما براى به دست آوردن غنايم (خيبر) حركت مى‏كنيد، متخلفان (حديبيه) مى‏گويند: بگذاريد ما هم در پى شما بيائيم، آنها مى‏خواهند كلام خدا را تغيير دهند; بگو: «هرگز نبايد بدنبال ما بياييد; اين گونه خداوند قبل از (رجوع ما به مدينه) گفته است!» آنها به زودى مى‏گويند: «شما نسبت به ما حسد مى‏ورزيد!» ولى آنها جز اندكى (از دين) نمى‏فهمند».

وقتی که پیامبرص خواست که به طرف خیبر بیرون رود و اعلام کرد که هر کس رغبت و تمایل برای جهاد دارد همراه وی خارج شود، فقط اصحاب بیعت الرضوان که هزار و چهارصد نفر بودند، خارج شدند.

منافقان برخاستند و به نفع یهودیان کار می‌کردند؛ سردسته منافقان، عبدالله بن اُبی نزد یهودیان خیبر فرستاد که: محمد آهنگ شما را کرده و به طرف شما روی آورده است، پس شما هم آماده شوید و تمام امکانات و وسایل جنگی‌تان را آماده کنید و از وی نترسید، چون تعداد شما و امکانات و وسایل جنگی‌تان زیاد است، و همراهان محمد عده کمی هستند، فقط کمی سلاح و وسایل جنگی دارند. وقتی اهل خیبر از این امر اطلاع یافتند، کنانه بن ابی الحقیق و هوذه بن قیس را به سوی قبیله غطفان فرستادند تا از آنان کمک گیرند؛ چون آنان هم‌پیمانان یهودیان خیبر بودند، و یهودیان خیبر را بر ضد مسلمانان پشتیبانی می‌کردند. و برای قبیله غطفان شرط کردند که اگر بر مسلمانان چیره شوند، نیمی از میوه‌های خیبر از آنِ ایشان باشد.

# لشکر اسلام به سوی دیوارهای دَور خیبر حرکت می‌کند

مسلمانان شب قبل از حمله را در نزدیکی خیبر به صبح رساندند، و یهودیان هیچ خبری از این عمل مسلمانان نداشتند. پیامبرص هر وقت شب هنگام به نزدیکی قومی می‌رسید، تا هنگام صبح نزدیکشان نمی‌شد. وقتی صبح فرا رسید، نماز صبح را زود خواند و مسلمانان سوار شدند و به راه افتادند. اهل خیبر با بیل و تیشه‌هایشان بیرون آمدند و از آمدن مسلمانان خبری نداشتند. وقتی لشکر اسلام را دیدند گفتند، محمد، به خدا این محمد است. امروز هم پنج‌شنبه است. پس به سمت شهرشان با فرار برگشتند. آن‌گاه پیامبرص فرمود: **«الله أکبر خربت خیبر، الله أکبر خربت خیبر، إنّا إذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذَرین»**: «الله اکبر، خیبر ویران شد، الله اکبر، خیبر ویران شد، چون ما وقتی در محوطه جماعتی پیاده شدیم، فردای آن جماعت چه بد است!»([[152]](#footnote-153)).

پیامبرص مکانی را برای اردوگاه لشکرش انتخاب کرد. حباب بن منذر پیش پیامبرص آمد و گفت: ای رسول خدا، آیا این مکانی که برای پیاده کردن لشکر انتخاب کردی، دستور خداست یا رأی شخصی خودت در جنگ است؟ پیامبرص فرمود: «رأی شخصی خودم است». حباب گفت: ای رسول خدا، این مکان به پناهگاه غوره خرما خیلی نزدیک است و تمام جنگجویان خیبر در آنجا هستند و از احوال و اوضاع ما به خوبی خبر و اطلاع دارند ولی ما از احوال و اوضاع آنان خبری نداریم. تیرهایشان به ما می‌رسد ولی تیرهای ما به آنان نمی‌رسد. هم‌چنین از خانه‌های آنها در ایمن نیستیم. به علاوه این مکان، میان درختان خرما و جایی گود و خطرناک است. اگر به مکانی عاری از این عیب‌ها دستور می‌دادی، آن را اردوگاه قرار می‌دادیم. پیامبرص فرمود: «رأی خوب همان است که اشاره کردی». سپس جای دیگری را اردوگاه قرار داد.

وقتی پیامبرص نزدیک خیبر شد و بر آن مسلط شد، فرمود: «بایستید». لشکر ایستاد. آن‌گاه فرمود: **«اللهم رب السموات السبع وما أظللن، ورب الأرضین السبع وما أقللن، ورب الشیاطین وما أضللن، فإنا لنسألک خیر هذه القریة وخیر أهلها، وخیر ما فیها، ونعوذ بک من شر هذه القریة وشر أهلها، وشر ما فیها، أقدموا بسم الله»([[153]](#footnote-154))([[154]](#footnote-155))**: «خدایا، ای پروردگار هفت آسمان و آن‌چه زیر پوشش آنهاست! و ای پروردگار هفت زمین و آن‌چه بر بالای آنهاست! و ای پروردگار اهریمنان و آن‌چه را که اهریمنان گمراه می‌کنند! ما خیر و خوبی این روستا و مردم آن را و آن‌چه در آن روستاست از تو می‌خواهیم، و از شر این روستا و مردم آن و آن‌چه در آن روستاست، به تو پناه می‌بریم. به نام خداوند حرکت کنید».

# فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و پیامبرش را دوست دارد و خدا و پیامبرش هم او را دوست دارند

وقتی شب ورود به خیبر فرا رسید، پیامبرص فرمود: **«لأعطین الرایة غداً رجلاً یحب الله ورسوله، ویحبه الله ورسوله»**: «فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و پیامبرش را دوست دارد و خدا و پیامبرش هم او را دوست دارند». وقتی صبح فرا رسید، مسلمانان نزد پیامبرص آمدند و هر یک آرزو می‌کرد که پیامبر پرچم را به دست او بدهد. پیامبرص فرمود: «علی بن ابی‌طالب کجاست؟» گفتند: ای رسول خدا، چشمانش درد می‌کند. فرمود: «کسی را به دنبالش بفرستید». او را آوردند. رسول خداص آب دهان مبارکش را در چشمانش انداخت و برایش دعا کرد. و شفا یافت گوئی اصلاً دردی نداشته است. آن‌گاه پرچم را به دست او داد. علی گفت: ای رسول خدا، با آنان مبارزه کنم تا مثل ما ایمان بیاورند. پیامبرص فرمود: **«انفذ على رسلک، حتى تنزل بساحتهم، ثم ادعهم إلى الإسلام، وأخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه، فو الله لأن یهدي الله بک رجلاً وحداً خیرٌ لک من أن یکون لک حُمر النعم»**([[155]](#footnote-156))([[156]](#footnote-157)): «آهسته پیش برو تا این‌که به محوطه‌شان برسی. سپس آنان را به سوی اسلام دعوت کن و تکالیف و واجبات دینی را به اطلاع آنان برسان. به خدا قسم، اگر خداوند تنها یک نفر را به وسیله تو هدایت کند، این برای تو از شتران اصیل و نجیب بهتر است».

# قراری با خوشبختی

مسلمانان به قلعه‌های سر برافراشته هجوم بردند و قلعه به قلعه را ویران می‌کردند... خداوند پیروزی را برای مسلمانان رقم زده بود و رسول خداص قلعه‌های خیبر را فتح کرد. و صفیهك در میان اسیران بود. ـ که شوهرش کنانه بن ابی الحقیق به قتل رسیده بود ـ او سهم صحابی جلیل القدر دحیه کلبی بود.

اینک با ما بیایید تا بدانیم صفیه پس از غزوه خیبر چگونه مادر مؤمنان شد.

از انس روایت شده است که می‌گوید: من در روز خیبر پشت سر ابوطلحه بودم. و پاهایم، با پای رسول اللهص تماس داشت. انس گوید: موقع طلوع آفتاب نزد یهودیان خیبر آمدیم. آنان حیواناتشان را بیرون کرده بودند، و خودشان با تبر و تیشه و بیل‌هایشان بیرون آمدند. وقتی لشکر اسلام را دیدند، گفتند: محمد، و روز پنج‌شنبه.

انس می‌گوید: و رسول اللهص فرمود: **«خربت خیبر! إنّا إذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذَرین»**: «خیبر ویران شد! چون ما وقتی به قلمرو قومی رسیدیم، فردای آن جماعت چه بد است!». و خداوند آنان را شکست داد. و کنیزی زیبا در سهم «دحیه» افتاد. پس رسول اللهص، آن کنیز را خرید و او را به ام سُلیم داد تا او را برای پیامبرص آماده کند. انس می‌گوید: (گمان می‌کنم او گفت: در خانه ام سُلیم عده‌اش را سپری کند). نام آن کنیز، صفیه بنت حُیی بود. پیامبرص، در میهمانی عروسی‌اش، خرما و کشک و کره به میهمانان داد. مکان وسیعی برای میهمانان آماده شد و سفره‌ها را آوردند و روی زمین گذاشتند و کشک و کره را نیز آوردند و مردم از آن سیر خوردند. انس گوید، سپس مردم گفتند: نمی‌دانیم آیا پیامبرص با او ازدواج کرده یا او را به کنیزی گرفته است؟ گفتند: اگر او را پوشاند، معلوم می‌شود که زنش است و اگر او را نپوشاند، معلوم می‌شود که او را به کنیزی گرفته است. وقتی پیامبرص خواست سوار بر مرکب شود، او را پوشاند، و صفیه هم بر پشت شتر نشست و مردم دانستند که پیامبرص با او ازدواج کرده است. وقتی مسلمانان نزدیک مدینه شدند، رسول اللهص شتر را به حرکت در آورد و ما هم در حرکت دادن شتر به او کمک می‌کردیم. انس می‌گوید: سپس ماده شترِ گوش شکافته لغزید و پیامبرص و صفیه روی زمین افتادند. پیامبرص برخاست و صفیه را پوشاند. و زنانی که نزدیک شده بودند گفتند: نفرین خدا بر یهودیان!

انس می‌گوید، گفتم: ای ابوحمزه! آیا رسول اللهص هم روی زمین افتاد؟ گفت: بله، به خدا سوگند، روی زمین افتاد([[157]](#footnote-158))*.*

در روایتی از انس آمده است که: صفیه در سهم دحیه افتاد. و مردم پیش پیامبر ص از صفیه ستایش و تمجید می‌کردند. انس گوید: و می‌گفتند: در میان اسیران کسی مانند وی را ندیده‌ایم. انس افزود: پیامبرص کسی را نزد دحیه فرستاد و هرچه دحیه خواست به او داد. سپس صفیه را به مادرم داد و گفت: «او را آماده کن». انس می‌گوید: سپس پیامبرص از خیبر بیرون رفت. وقتی صبح شد، رسول خدا ص فرمود: «هر کس غذای اضافی دارد، برای ما بیاورد». مردی خرمای اضافی و قاووت اضافی آورد تا جایی که خوراک، زیاد شد. مردم از آن خوراک می‌خوردند و از حوض‌های آب باران که در کنارشان بود، می‌نوشیدند. آن‌گاه انس گفت: این میهمانی عروسی رسول اللهص بود. سپس ما روانه شدیم تا جایی که دیوارهای مدینه را دیدیم و به آن تکیه دادیم. آن‌گاه سوار شترهایمان شدیم و پیامبرص نیز سوار شترش شد. راوی گوید: و پیامبرص صفیه را پشت سرش سوار کرد. وی افزود: شتر سواری رسول خداص لغزید و پیامبرص و صفیه روی زمین افتادند. راوی گوید: هیچ یک از مردم به آنان نگاه نکردند تا این‌که رسول خداص برخاست و صفیه را پوشاند. راوی می‌گوید: ما نزد پیامبرص آمدیم، ایشان فرمود: «آسیبی به ما نرسید». راوی می‌گوید: آن‌گاه داخل مدینه شدیم. زنان پیامبرص بیرون آمدند و به صفیه نگاه می‌کردند و از افتادنش شاد شده بودند**([[158]](#footnote-159))**.

در روایت سومی آمده است: «... و اسیران جمع‌آوری شدند. دحیه نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای رسول خداص، کنیزی را از این اسیران به من بده. پیامبرص هم فرمود: «برو کنیزی را بردار». دحیه هم، صفیه بنت حُیی را برداشت. آن‌گاه مردی پیش پیامبر خداص آمد و گفت: ای پیامبر خدا، صفیه دختر حُیی، بزرگ یهودیان بنی قریظه و بنی نضیر را به دحیه دادی؟ صفیه فقط برای تو خوب است و زیبنده توست. پیامبرص فرمود: «دحیه را همراه صفیه صدا کنید». آن‌گاه دحیه همراه صفیه آمد. وقتی پیامبرص به صفیه نگاه کرد، فرمود: «از میان اسیران کنیز دیگری را بردار». سپس صفیه را آزاد کرد و با او ازدواج نمود.

ثابت به او گفت: ای ابوحمزه! مهریه‌اش چه بود؟ گفت: خودش؛ یعنی پیامبر ص صفیه را آزاد کرد و با او ازدواج نمود. تا این‌که در راه، ام سُلیم، صفیه را برای پیامبرص آماده کرد، و در شب او را تحویل آن حضرت داد. پس پیامبرص داماد شد و فرمود: «هر کس چیزی دارد، بیاورد». راوی گوید: سفره پهن شد. وی افزود: مردی کشک آورد، و یکی دیگر خرما آورد، و دیگری کره آورد. پس خوراک، زیاد شد. ولیمه رسول اللهص این بود([[159]](#footnote-160))([[160]](#footnote-161)).

و از انس روایت شده است که پیامبرص صفیه را آزاد کرد و این آزادی‌اش را مهریه وی قرار داد([[161]](#footnote-162)).

از ابوموسی روایت شده است که می‌گوید: رسول اللهص راجع به کسی که کنیزش را آزاد می‌کند و سپس با او ازدواج می‌کند، فرمود: «چنین فردی دو اجر دارد»([[162]](#footnote-163)).

چه زیباست که همه با هم تأمل کنیم که پیامبر محبوبص، که مهربان و دلسوز و متواضع بود، با دلسوزی و مهربانی اطرافیانش را مورد خطاب قرار می‌دهد و این فرصت را به اطرافیانش می‌دهد تا آن‌چه در درونشان است، آشکار کنند، سپس در نهایت دلسوزی و مهربانی اطرافیانش را مورد خطاب قرار می‌دهد تا شبهه را از بین ببرد و حقایق را اظهار دارد... و این چیزی است که برای مادرمان، صفیهك اتفاق افتاد.

از ابن عمر م روایت شده است که گوید:

در چشمان صفیه سبزی‌ای بود. پیامبرص به او گفت: «این سبزی چیست در چشمانت؟» صفیه گفت: به شوهرم گفتم: من در خواب دیدم که یک ماه در اتاقم افتاد. شوهرم مرا سیلی زد و گفت: آیا پادشاهی یثرب را می‌خواهی؟ صفیه گفت: برای من چیزی منفورتر از کشتن پدرم و شوهرم به دست رسول اللهص نبود. پیامبرص مدام برای من عذر می‌آورد و فرمود: «ای صفیه! پدرت عرب‌ها را بر ضد من برانگیخت و چنین و چنان کرد» تا این‌که این احساس از درونم رفت([[163]](#footnote-164)).

برای این موضع‌گیری عظیم، نمی‌توانیم حاشیه‌ای را بیاوریم جز این‌که فرموده خداوند را به یاد آوریم؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﮋﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﮊ (التوبه: 128). «به يقين، رسولى از خود شما بسويتان آمد كه رنجهاى شما بر او سخت است; و اصرار بر هدايت شما دارد; و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان است».

# در خانه نبوت

صفیهك پس از آن‌که در راه بازگشت به مدینه منوره با پیامبرص ازدواج کرد، همراه وی برگشت ... او در نهایت خوشبختی بود؛ چون در ذهنش هم خطور نکرد که یکی از زنان مؤمن می‌شود، حالا که مادر مؤمنان شده، وضعیت چگونه باید باشد.

این چه لحظه‌ای است که قلم از وصف آن ناتوان است!!!

مژده دهنده به سوی مردم مدینه آمد تا آمدن رسول خداص را به اطلاع آنان برساند. تمام اهالی مدینه برای استقبال از رسول اللهص که از این غزوه بازگشته بود، بیرون آمدند. چهره‌های افراد، شادان و شادمان بود، و شادی و خوشحالی سراپای فرزندان را فرا گرفته بود. در حالی که زنان روی بام خانه‌ها بودند، قلب‌هایشان لبریز از سرور و شادی بود.

اما منافقان در دلتنگی و اندوه وحشتناکی بودند. چیزی را اظهار می‌کردند که خلاف آن چیزی بود که در درون‌شان پنهان می‌داشتند. به خاطر پیروزی رسول خدا ص گلوهایشان تنگ شده بود. و خداوند آنان را رسوا کرد و آیین کافران را، پایین و آیین خداوند را والا گردانید.

زنان در خانه‌های پیامبرص برای استقبال از پیامبر اسلام و محبوب مسلمانان، آماده می‌شدند. پیامبری که خداوند به وسیله قلب‌های سالم، تصمیم‌ها و عزم‌های راستین و درون‌هایی پاک، او را پیروز گردانید.

به نظر می‌رسد که مادرمان عایشه صدیقه دختر ابوبکر صدیقم، غیرتی شده بود وقتی که خبر ازدواج رسول اللهص با صفیه دختر حُیی، پادشاه یهودیان، آن دختر جوان و زیبا، آن دختر هفده ساله، به او رسید.

از آمنه دختر قیس غفاریه روایت شده است که می‌گوید: من یکی از زنانی بودم که در شب زفاف، صفیه را به حجله فرستادم. از وی شنیدم که می‌گفت: روزی که نزد رسول اللهص رفتم، هفده سال نداشتم([[164]](#footnote-165)).

سواران مبارک به مدینه منوره رسیدند و رسول اللهص ترجیح داد که صفیه پاک را نزد همسرانش نبرد و دوست داشت که او را در خانه صحابی نجیب، حارثه بن نعمان انصاریس پیاده کند.

خبر آمدن صفیه همسر پیامبرص و مادر مؤمنان در میان زنان انصار فاش شد. که صفیه هم در صف مادران پاکِ مؤمنان داخل شد. و آنان مرتبا می‌آمدند و به جمال و کمال صفیه نگاه می‌کردند([[165]](#footnote-166)).

# صفیه، زنی بخشنده و گرامی و صاحب قلبی نازک

وقتی صفیهك به خانه‌های پیامبرص منتقل شد، همه انواع خیر و نیکی را برای خواهران دینی‌اش (مادران مؤمنان) ـ رضی الله عنهن ـ به ارمغان آورد. او هدایایی را به آنها تقدیم کرد، اما از ریحانه رسول اللهص، دخترش فاطمهك شروع کرد و هدیه گرانبهایی به او تقدیم کرد.

از ابن مسیب روایت شده است که گوید: صفیه آمد و در گوش‌هایش، گوشواره طلا بود. او آن گوشواره را به فاطمه و زنان همراه فاطمه داد([[166]](#footnote-167)).

صفیه عجب مادر خردمند و عاقلی بود که دانست هدیه، تأثیر بزرگی در دل‌های مردمان پیرامونش دارد؛ آن حضرت فرموده‌اند: **«تهادوا تحابوا‌»**([[167]](#footnote-168)): «به همدیگر هدیه بدهید، تا همدیگر را دوست بدارید».

اما صفیه با وجود این، احساس غربت شدیدی می‌کرد، چون همسران پاک پیامبرص نمی‌توانستند اصل و ریشه او را فراموش کنند، چون او روزی از روزها یهودی بود ولی خداوند او را به نعمت اسلام، باعزت و محترم و مکرم کرد.

# همانا تو دختر پیامبر هستی ... عمویت پیامبر بود ... و همسر پیامبر هستی

از انس روایت شده است که می‌گوید: به صفیه خبر رسید که حفصه گفت: دختر یک نفر یهودی. صفیه گریه کرد. آن‌گاه پیامبرص بر او داخل شد در حالی که می‌گریست. فرمود: «چرا گریه می‌کنی؟» گفت: حفصه به من گفت که من دختر یک نفر یهودی هستم. پیامبرص فرمود: **«أنک لابنة نبي، وإن عمک لنبي، وإنک لتحت نبي، ففیم تفخر علیک؟»**: «همانا تو دختر پیامبر هستی، عمویت پیامبر بود، و همسر پیامبر هستی. پس حفصه با چه چیزی بر تو فخر می‌کند؟» سپس فرمود: **«اتقي الله یا حفصة»**([[168]](#footnote-169))**:** «ای حفصه! از خدا بترس».

یک بار اتفاق افتاد که عایشهك برخاست و صفیهك را تحقیر کرد به این‌که او کوتاه‌قد است و پیامبرص او را نپسندیده و برخلاف میل و رغبتش با وی ازدواج نمود.

از عایشه روایت شده است که می‌گوید: به پیامبرص گفتم: بس است برایت صفیه که چنین و چنان است. (منظورش این بود که او کوتاه‌قد است). آن‌گاه پیامبر ص فرمود: **«لقد قلت کلمة لو مزجت بماء البحر لمزجته»**([[169]](#footnote-170)): «سخنی را بر زبان آوردی که اگر با آب دریا آمیخته شود، آن را تلخ می‌کند».

بلکه چیزی نزدیک به همین اتفاق از زینب بنت جحشك روی داد، که پیامبر ص به خاطر همین قضیه عصبانی و ناراحت شد و تا مدتی او را سرزنش کرد.

از صفیه بنت حُیی روایت شده است که: پیامبرص همراه همسرانش به حج رفت. پس شتر صفیه را برایش ذبح کرد. آن‌گاه صفیه گریست. وقتی این خبر را به اطلاع رسول اللهص رساندند، آمد و اشک‌های صفیه را با دستش پاک می‌کرد و صفیه هم‌چنان گریه می‌کرد و پیامبرص او را از گریستن نهی می‌کرد. پس پیامبرص در میان مردم پایین آمد. موقع شب به زینب بنت جحش گفت: «برای خواهرت شتری تهیه کن تا سوار بر آن شود. ـ زینب از همه زنان پیامبرص بیشتر شتر داشت ـ زینب گفت: برای زن یهودی‌ات شتر تهیه می‌کنم تا سوار بر آن شود.

پیامبرص ناراحت شد و با وی حرف نزد تا وقتی که به مدینه برگشت و ماه محرم و صفر گذشت و نزد وی نیامد و نوبت همخوابگی برایش تعیین نکرد. تا جایی که زینب از او ناامید شد.

در ماه ربیع الاول پیامبرص نزد زینب رفت. وقتی زینب او را دید گفت: ای رسول خدا، چه کار کنم؟ راوی گوید: زینب کنیزی داشت که او را از رسول الله ص پنهان می‌کرد، آن‌گاه زینب گفت: آن کنیز برای تو.

روای گوید: پیامبرص به بسترش رفت. و بسترش برداشته شده بود، رسول خدا ص آن را بر زمین نهاد و از خانواده‌اش راضی شد([[170]](#footnote-171)).

این درس بزرگی برای امت اسلامی است تا همه بدانیم که غیرت و حسادت در زنان جزو سرشت و طبیعت آنان است و هرگز از هیچ یک از آنان جدا نمی‌شود. وقتی این حال مادران مؤمنان ـ رضی الله عنهن ـ است، پس حال دیگر زنان چگونه باید باشد.

# به خدا قسم، او راستگوست

وقتی فطرت انسان، سالم و درونش، پاک باشد، در این صورت صادقانه حرف می‌زند و مکر و حیله و دروغ را نمی‌شناسد، و مکر و حیله و دروغ هم هیچ آشنایی با او ندارد. و به همین خاطر، این صفات باعث می‌شود که همه مردم به وی احترام بگذارند.

ام‌المؤمنین صفیهك دارای درونی پاک و ظاهری پاک بود، و رسول اللهص را دوست داشت و در حب و دوستی‌اش به خاطر خدا راست و درست بود. و کردار و گفتارش از سرچشمه صدق و راستی و وفا می‌آمد. چیزی که سبب شد وی در برخی موضع‌گیری‌های عطرآگینی که سیرت و رفتار معطرش را در همه جا پخش کرد، منحصر به فرد باشد. رسول اللهص به صداقت و راستی مادرمان صفیه گواهی داده پس از آن‌که به آن سوگند یاد کرد([[171]](#footnote-172)).

از زید بن اسلم روایت شده است که: صفیه بنت حُیی موقع درد و بیماری پیامبر خداص که در آن وفات یافت، گفت: به خدا قسم، ای پیامبر خدا دوست می‌داشتم که درد و بیماری‌ات به من برسد. همسران پیامبرص او را مسخره کردند. پیامبرص آنان را آگاه کرد و فرمود: «آب را در دهان خود بگردانید». گفتند: چرا؟ فرمود: «به خاطر این‌که وی را مسخره کردید، به خدا قسم، او راستگوست»([[172]](#footnote-173)).

این چه فضیلت بزرگی برای مادر مؤمنان «صفیه» است که انسان راستگویی که از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید، گواهی دهد که او راستگوست و بلکه برای آن سوگند یاد می‌کند.

# آرام باشید، او صفیه است

این موضع‌گیری با عظمتی است که جایگاه صفیهك را در قلب پیامبرص روشن می‌سازد و نیز میزان شفقت و دلسوزی و مهربانی پیامبرص در حق امتش را روشن می‌سازد.

از صفیه بنت حُیی روایت شده است گوید: پیامبرص در حال اعتکاف بود. شب نزدش رفتم تا او را ببینم. با وی صحبت کردم سپس برخاستم تا به خانه برگردم. پیامبرص همراه من برخاست تا مرا به خانه‌ام برگرداند. منزل صفیه در خانه اسامه بن زید بود. دو مرد انصاری از آن‌جا عبور کردند، وقتی پیامبرص را دیدند، به سرعت رفتند. آن‌گاه پیامبرص فرمود: **«على رسلکما، إنها صفیة بنت حُیی»**: «آرام باشید، او صفیه بنت حُیی است». آن دو مرد گفتند: سبحان الله! ای رسول خدا.

پیامبرص فرمود: **«إن الشیطان یجري من الإنسان مجری الدم، و إني خشیت أن یقذف في قلوبکما شراً» أو قال: «شیئاً»**([[173]](#footnote-174))([[174]](#footnote-175)): «همانا شیطان مثل خون در وجود انسان جریان دارد، و من ترسیدم که شیطان در قلب شما، بدی یا [فرمود:] چیزی بیندازد».

# جبران آن‌چه از دست رفته است

صفیهك در طاعت و عبادت خداوند متعال می‌کوشید تا فرصت‌هایی را که از دست داده، جبران کند. او آرزو می‌کرد که ای کاش همان اولین لحظه‌ای که محمد مصطفیص مبعوث شد، اسلام می‌آورد تا هر لحظه‌ای را در طاعت خدا و در کنار پیامبرشص غنیمت شمارد.

به خاطر همین لحظه‌ای از عمرش را بدون طاعت و عبادت خداوند نمی‌گذارند. نزدیکی‌اش با پیامبرص سبب آن شده بود که وی آن‌چه در دین و دنیایش که به وی نفع و فایده می‌رساند، در حضور پیامبرص یاد بگیرد. او مستقیماً از منبع و سرچشمه پاک و صاف سیراب می‌شد؛ پس از اخلاق و سنت و روش و مهربانی و دلسوزی و بصیرت و دانش پیامبرص برمی‌گرفت... بلکه او نشست تا بیشتر و بیشتر آیاتی از کتاب خدا حفظ کند و مشغول نقل سنت پیامبر ص به زنان پیرامونش می‌شد تا این فرموده خداوند را عملی سازد که می‌فرماید: ﮋ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮊ (الأحزاب: 34).

«آنچه را در خانه‏هاى شما از آيات خداوند و حكمت و دانش خوانده مى‏شود ياد كنيد; خداوند لطيف و خبير است».

# فراقی دردناک

ایام زیبا و خوش به سرعت گذشت و صفیهك همراه پیامبرص در بهشت دنیا که ایمان تمامی جوانبش را در بر گرفته بود، زندگی می‌کرد.

اما دوام حال، محال و غیرممکن است. آن روز آمد که تمام هستی در آن روز به خاطر مرگ پیامبرص تاریک شد. و صفیه با مرگ پیامبرص بسیار اندوهگین و ناراحت شد تا جایی که نزدیک بود قلبش پاره شود. اما صبر و تحمل و پایداری کرد تا اجر و پاداش صبرکنندگان را به دست آورد.

# خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد

پس از وفات پیامبر محبوبص، صفیهك بر همان حالت تعهد و وفاداری‌اش به دین و به پیامبرص ماند؛ هم‌چنان شب زنده‌دار و روزه‌دار و عبادتگذار خداوند متعال بود... ابوبکر قدر و منزلت و جایگاه والا و عالی‌اش را می‌دانست. و وقتی که ابوبکر وفات یافت و عمر به خلافت رسید، او نیز فضل و منزلت و جایگاه والایش را می‌دانست.

این یک موضع‌‌گیری عظیم از موضع‌گیری‌های اوست که برای ما روشن می‌کند که او چگونه برای تمامی انسان‌های پیرامونش، مهربان و باشفقت بود و خیر و نیکی را در قلبش برای همه مردم حمل می‌کرد.

ابوعمر عبدالبر می‌گوید: برای ما روایت شده که کنیزِ صفیه نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: صفیه، شنبه را دوست می‌دارد و با یهودیان ارتباط دارد. عمر کسی را دنبالش فرستاد تا در این زمینه از وی سئوال کند. صفیه گفت: راجع به شنبه باید گفت، از آن زمانی که خداوند جمعه را برایم جایگزینش کرده، آن را دوست نداشته‌ام؛ و در مورد یهودیان هم باید گفت: من در میان آنان خویشاوندانی دارم و صله رحم و پیوند خویشاوندی را به جای می‌آورم. سپس صفیه به کنیز گفت: چه چیزی تو را وادار به این کار کرد؟ گفت: شیطان. صفیه گفت: برو، تو آزادی([[175]](#footnote-176)).

صفیهك می‌توانست او را مجازات کند ولی گذشت كرد، هنگام توانایی را از صاحب اخلاق والا، محمد بن عبداللهص یاد گرفته بود.

خداوند بندگان پرهیزگارش را این چنین مورد ستایش و تمجید قرار می‌دهد: ﮋ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﮊ (آل عمران: 134).

«همانها كه در توانگرى و تنگدستى، انفاق‏ مى‏كنند; و خشم خود را فرو مى‏برند; و از خطاى مردم درمى‏گذرند; و خدا نيكوكاران را دوست دارد».

# موضع‌گیری زیبای صفیه با عثمان

در زمان حیات خلیفه سوم، عثمان، مادرمان صفیهك موضع‌گیری درخشانی داشت که حاکی از فضل و بزرگواری او و دانستن جایگاه عثمان بود.

روایتی هم از کنانه برده آزاد شده مادرمان صفیه آمده که این مطلب را تأیید می‌کند. وی می‌گوید: من استر صفیه را که بر آن سوار بود می‌راندم تا به دنبال عثمان برود. در راه مالک اشتر([[176]](#footnote-177)) با صفیه برخورد کرد و صورت استرش را زد تا این‌که سرش را به طرف دیگر برگرداند. آن‌گاه صفیه گفت: مرا برگردان و این چنین مرا خوار نکن. راوی گوید: سپس صفیه چوب‌هایی را بین منزل خود و منزل عثمان قرار داد و آب و خوراک را بر روی آن چوب‌ها برای عثمان می‌برد([[177]](#footnote-178)).

با این کار زیبا و انسان دوستانه، ام‌المؤمنین صفیه عدم رضایتش را از کسانی که به عثمان ظلم و ستم کردند و او را در تنگنا قرار دادند و آب و غذا را از وی منع کردند، اظهار می‌دارد. او وظیفه خودش دانست که بهترین یاور برای عثمان ذی النورین باشد. هم‌چنین با این کارش، گستردگی افق و روشنفکری‌اش و کمال عقلش که مسائل را با آن می‌سنجید، بیان می‌کند. به همین خاطر ابن اثیر و نووی ـ رحمهما الله ـ این چنین صفیه را توصیف می‌نمایند: او زنی خردمند از زنان خردمند است([[178]](#footnote-179)). و حافظ ابن کثیر : او را مورد ستایش و تمجید قرار داده و می‌گوید: صفیه از لحاظ عبادت و ورع و پرهیزگاری و زهد و پارسائی و نیکی و صدقه از زنان بزرگ بود. خداوند از او راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند!([[179]](#footnote-180)).

# اینک زمان رحلت فرا رسیده

مادرمان صفیهك پس از وفات پیامبر محبوبص نزدیک به چهل سال زندگی کرد و در تمام این مدت مشغول طاعت و عبادت خداوند از قبیل نماز و روزه و صدقه و علم و دعوت به سوی خدا بود.

او در دوران خلفای راشدین از اول تا آخر حضور داشت و در زمان فتوحات اسلامی در شرق و غرب زندگی کرد و تمام پیروزی و قدرت و تسلط مسلمانان در شرق و غرب زمین و در واقع در سراسر کره زمین که پیامبرص از آنها خبر داده بود، با چشمان خود دید.

در سال پنجاه هجری، مادرمان صفیهك بر بستر مرگ خوابید تا پروردگارش را در حالی که از کرده خود در جهان و از نعمت آخرت یزدان خشنود بود و خدا هم از او خشنود بود، ملاقات کند پس از آ‌ن‌که پیامبر محبوبص در حالت رضایت و خشنودی از او وفات یافته بود.

صفیهك وفات یافت تا الگو و سرمشق والایی برای هر خواهر مسلمان تا روز قیامت باشد.

خداوند از وی راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

# فاطمه بنت رسول الله ص

# «تو بزرگ و سرور زنان بهشتی هستی». محمد رسول الله

همانا انداختن نور و روشنائی بر سیرت فاطمهك کاری بس دشوار است، چون مناقب و فضائل و بزرگواری‌هایش خیلی زیادند. به خدا قسم، من که دارم راجع به سیرت و زندگانی او می‌نویسم احساس خجالت و شرمساری می‌کنم. من کیستم تا سیرت و زندگی دختر رسول اللهص را روایت کنم؟!!!

احساس می‌کنم که کلمات از خجالت و شرمساری فرار می‌کنند.

همانا سیرت معطرش بهترین توشه برای زنان و دخترانمان است؛ چون قلب‌های باایمان را به گونه‌ای در می‌آورد که با نور یقین سرازیر می‌شوند و با طناب ایمان و تقوا متصل می‌شوند. او دختر سرور و بزرگ اولین و آخرین، حضرت محمدص است، و مادرش، سرور و بزرگ زنان جهانیان، خدیجهك می‌باشد.

پس چگونه سیرت و زندگینامه‌اش را شروع کنیم و از کجا شروع کنیم، چون بوی خوش سیرتش سراسر هستی را پُر کرده تا جایی که ما نمی‌دانیم چه می‌نویسیم و چه چیزی را رها می‌کنیم!!!

چقدر نیازمندیم ـ در حالی که با سیرت معطرش زندگی می‌کنیم ـ که خود را از تعلقات دنیا رها کنیم تا آن لحظات باارزش را در خانه نبوت بگذرانیم تا حیات حقیقی‌ای که پیامبرص همراه مادرمان خدیجه و دخترش فاطمهك به سر برده، ببینیم.

با ما بیایید تا آن صفحه مبارک را همراه ریحانه خانه پاک، همراه سرور و بزرگ زنان جهانیان در زمان خود و سرور و بزرگ زنان بهشتی، همراه فاطمه کسی که دل‌ها با یاد او آرام می‌شوند، شروع کنیم.

آن سیرت معطر را با این کلمات شروع می‌کنم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| المجد یُشرَق من ثلاث مطالع |  | في مهد فاطمة فما أعلاها! |

«مجد و بزرگی در بستر فاطمه از سه جهت طلوع می‌کند. او چقدر والاست!»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هي بنت من، هي زوج من، هي أم من |  | من ذا یداني في الفخار أباها؟ |

«او دختر کیست؟ همسر کیست؟ مادر کیست؟ چه کسی در بزرگی به پای پدرش می‌رسد؟»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هي ومضة من نور عین المصطفی |  | هادي الشعوب إذا تروم هُداها |

«او تابشی از نور چشم مصطفی، هدایتگر ملت‌هاست وقتی که هدایتش بخواهد.»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هو رحمة للعالمین وکعبة الآ |  | مال في الدنیا وفي أخراها |

«او (پیامبرص) رحمت و مهربانی برای جهانیان است. و کعبه آرزوها در دنیا و آخرت است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من أیقظ الفطر النیام بروحه |  | وکأنه بعد البلی أحیاها |

«کسی که سرشت‌های خوابیده را با روح خویش بیدار کرد. گوئی پس از پوسیدن و کهنگی، آنها را زنده گردانید».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وأعاد تاریخ الحیاة جدیدة |  | مثل العرائس في جدید حُلاها |

«و تاریخ را حیاتی تازه بخشید، مانند عروس‌ها در لباس‌ها و زینت‌های نوشان».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولزوج فاطمة بسورة «هل أتی» |  | تاجٌ یفوق الشمس عند ضُحاها |

«شوهر فاطمه با آمدن سوره «هل أتی» درباره او، تاجی است که از خورشید موقع روشنائی‌اش هم بالاتر است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أسدٌ بحصن الله یرمي المشکلات |  | بصیفل یمحو سطور دُجاها |

«شیری است که به کمک خدا مشکلات را رفع می‌کرد و سطرهای تارش را پاک می‌کند».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إیوانه کوخ، وکنز ثرائه |  | سیفٌ، غدا بیمینه تیَّاها |

«خانه‌اش از نی است و ثروت و دارایی‌اش، شمشیر است. آشفتگی‌اش به وسیله برکتش رفت».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| في روض فاطمة نما غصنان لم |  | ینجبهما في النیرات سواها |

«در بوستان فاطمه دو تا شاخه رشد کرده که در میان زنان نورانی کسی جز فاطمه آنان را گرامی و نجیب نیاورده است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فأمیر قافلة الجهاد وقطب دا |  | ئرة الوئام والاتحاد ابناها |

«فرمانده قافله جهاد و قطب دایره هماهنگی و اتحاد، دو پسر فاطمه است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هي أسوة للأمهات وقدوة |  | یترسم الفخر المنیر خُطاها |

«او اسوه و الگوی مادران است که گام‌هایشان فخر و بزرگی روشنائی دهنده، ترسیم می‌کنند».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حسن الذي صان الجماعة بعدها |  | أمسی تفرقها یحل عُراها |

«حسن، کسی که جماعت مسلمین را پس از آن‌که تفرق و چند دستگی‌، برهنه‌اش می‌نمود، مصون و محفوظ نمود».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ترک الخلافة ثم أصبح في الدیار |  | إمام ألفتها وحُسن عُلاها |

«خلافت را رها کرد سپس در سرزمین‌ها و مناطق، امام و پیشوای الفت دادن و والایی نیک آن شد».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وحسین في الأبرار والأحرار ما |  | أزکی شمائله وما أنداها!([[180]](#footnote-181)) |

«و حسین در میان نیکان و آزادگان و آزاد مردان، ویژگی‌هایش چه قدر پاک و بی‌نظیر است!»

# میلاد و نشأتی مبارک

فاطمهك در ام القری (شهر مکه) به دنیا آمد در حالی که قریش کعبه را بازسازی می‌کردند. و این امر پنج سال قبل از بعثت پیامبرص بود. پیامبرص با تولد وی بسیار خوشحال شد و از همان لحظه نخست احساس کرد که وی دختری مبارک خواهد شد، پس او را فاطمه نام نهاد و از میان دخترانش، او بیشتر به پیامبرص شباهت داشت.

فاطمه در عظیم‌ترین و پاک‌ترین خانه در تمام هستی ـ خانه پیامبر محبوب ص ـ بزرگ شد. خانه‌ای که خداوند ـ ﻷ ـ آن را پُر از ایمان و برکت گردانیده و با مراقبت خودش آن را ساخته است.

فاطمه از سرچشمه پاک نبوت سیراب می‌شد و مادرش، خدیجهك او را غرق محبت و مهربانی و دلسوزی‌اش نمود و به همین خاطر ـ طبق رسم و عادت عرب در آن زمان ـ دایه‌ای را برایش نگرفت تا به او شیر دهد بلکه خودش به او شیر داد. پس فاطمه از خدیجه، شیر بردباری و حیا و مروت و پاکی و عفاف و پاکدامنی و حکمت و ادب و خوش خُلقی و همه صفات ستوده نوشید. از این رو پاک‌ترین و برترین نشأت را داشت؛ چون مادرش، خدیجهك سرور زنان جهانیان و پدرش، سرور اولین و آخرین محمد بن عبداللهص است.

# ام ابیها (مادر پدرش)

فاطمه بر روی سفره پاکی و پاکیزگی، چشمش را باز کرد و در دامن پاک‌ترین پاکان میان نمازها و تسبیحاتی که از دهان پدر و مادرش بیرون می‌آمد، بزرگ شد. و این در شکل‌گیری شخصیت بی‌نظیرش میان زنان اهل بیت ـ رضی الله عنهن ـ تأثیر بزرگی داشت. چون زهرا ـ تقریباً ـ در خانه پدر و مادرش تنها بود، از آن جهت که بزرگ‌ترین خواهرانش، زینب و سپس رقیه ازدواج کردند و غیر از ام کلثوم که کمی بزرگ‌تر از فاطمه بود، کسی در خانه پدر و مادرش نماند.

فاطمه در برترین باغ‌های دو قلب بزرگ: قلب پدرش و قلب مادرش، از مهربانی و دلسوزی‌شان بهره‌مند بود و از شکوفه باغ‌هایشان، محبت و عطوفت و دلسوزی و مهربانی را چید، و از شفقت و مهربانی آن دو بهره‌مند شد، چون در خانه محمدی کوچک‌ترین فرزند پاک بود.

فاطمه زهرا، در بهشت پدر و مادرش، جایی والا مهیا کرد، و از آنان چیزهایی را یاد گرفت که دختر جوان دیگری در مکه یا جاهای دیگر یاد نمی‌گرفت؛ آیاتی از قرآن کریم یاد گرفت. وحی که بر رسول امین، محمدص نازل می‌شد، به عنوان بارانی بر سر او بود.

پس فاطمه زهرا در گهواره ایمان، بزرگ شد. به همین خاطر او درونی آرام، قلبی قوی، باطنی پاک داشت که جز ایمان چیزی را نمی‌شناخت و جز ایمان چیزی او را نمی‌شناخت.

فاطمه زهرا در آن خانه مبارک ـ به تدریج ـ دانست که او سلاله شرف و بزرگواری‌ای است که هرگز پایین نمی‌آید، و سلاله جایگاهی است که از بین نمی‌رود، و سلاله پاکی‌ای است که منحرف نمی‌شود. علاوه بر همه این‌ها، از اصالت خانوادگی و ریشه‌دار بودن نسب، نجیب‌زادگی و نیک سرشتی، صفات پسندیده و ستوده، و محاسن زیبا برخوردار بود. در نتیجه میان دختران قومش و بلکه میان دختران سراسر دنیا، بی‌نظیر و یگانه بود.

پس از وفات خدیجه، مادر زهرا، فاطمه زهرا امور و کارهای خانه نبوی را انجام می‌داد و از پدر گرامی‌اش مراقبت و مواظبت می‌کرد و عطوفت و محبتش را نثار وی می‌کرد تا جایی اصحاب رسول اللهص وی را «ام النبی» (مادر پیامبر ص) یا «ام ابیها» (مادر پدرش) صدا می‌زدند([[181]](#footnote-182)).

# همدم مکارم و بزرگی‌ها

پیش از آن‌که داخل بوستان فاطمه زهراك شویم؛ بوستانی که بوی خوشش پخش شد و تمام هستی را با عطر ایمان و حیا پُر کرد، بیایید با هم در سایه بزرگی‌هایی که از هر جانبی او را فرا گرفته، زندگی کنیم.

پدرش، سرور اولین و آخرین است؛ کسی که خداوند وی را آفرید تا رحمت و مهربانی برای جهانیان باشد. او پیامبر محبوب، حضرت محمدص است.

مادرش، سرور زنان جهانیان، خدیجهك است. او اولین فرد از میان زنان بود که اسلام آورد. او بود که جبرئیل؛ نزدش آمد تا از طرف پروردگار سلام ـ ﻷ ـ به وی سلام برساند. و او بود که پیامبرص مژده خانه‌ای از تارهای طلا و نقره و مروارید در بهشت به او داد که هیچ داد و فریاد و سختی‌ای در آن نیست.

و خود فاطمه، سرور و بزرگ زنان جهانیان در زمان خود بود.

دو فرزندش (حسن و حسین) م سروران جوانان بهشتی، دو ریحانه رسول خدا ص می‌باشند.

شوهرش، امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب است؛ کسی که خدا و پیامبرش را دوست دارد و خدا و پیامبرش هم او را دوست دارند. کسی که پیامبرص به او گفت: **«أنت مني وأنا منک»**([[182]](#footnote-183)): «تو از منی و من از توام». هم‌چنین به او گفت: **«ألا ترضى أن تکون مني بمنزلة هارون من موسی إلاَّ أنه لیس نبيٌ بعدي»**([[183]](#footnote-184)): «آیا راضی نیستی که نسبت به من، به منزله هارون به نسبت موسی باشی با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست».

عمویش، سیدالشهداء و شیر خدا و شیر پیامبر خداص، حمزه بن عبدالمطلب است. او عموی پیامبرص و برادر رضاعی پیامبرص بود.

عموی پدرش، عباس بن عبدالمطلب است، کسی که به همسایه کمک می‌کرد و مال و دارایی را می‌بخشید و در رفع نیازها و مشکلات مردم خرج می‌کرد و گرسنه را غذا می‌داد.

پسر عموی پدرش، جعفر بن ابی‌طالب، آن فرد بزرگ و شهید است؛ کسی که شأن و منزلت بزرگی داشت و پرچم مجاهدان بود. کسی که در بهشت همراه فرشتگان با دو بال پرواز می‌کند.

اگر بخواهیم راجع به مکارم و بزرگواری‌هایی که فاطمه را احاطه کرده، سخن برانیم، نمی‌توانیم همه‌اش را بیان کنیم. این کیست که خداوند این همه مکارم و بزرگی‌ها را در او جمع گردانیده است؟!!!

# از پیشگامان و سابقین در گرویدن به اسلام

سرزمین جزیرة العرب در کفر موج می‌زد و فاطمهك عبادت بت‌ها و دیگر کارهای جاهلیت که مردم انجام می‌دادند، می‌دید؛ اما در همان وقت پدرش را می‌دید که هرگز برای هیچ بتی سجده نکرد و هرگز شرابی نخورد. پس فاطمه با قلبش در سرچشمه فضایل و اخلاقیات شیرین و درخشان زندگی می‌کرد؛ فضایل و اخلاقیاتی که بدون تکلف از پدر و مادرش می‌وزید.

وقتی خداوند ـ ﻷ ـ اجازه داد که خورشید هدایت بر سرزمین جزیرة العرب طلوع کند و جبرئیل؛ را با قرآنی که سعادت و خوشبختی تمام بشریت در آن است به سوی پیامبر محبوبص فرستاد، مادرش خدیجهك اولین کسی بود که اسلام آورد.

و فاطمه و خواهرانش ـ رضی الله عنهن ـ اسلام آوردند. پس آنان به سوی ایمان به خدا و پیامبر خداص پیشگام بودند.

امام زرقانی می‌گوید: برای پیشگامی و پیش دستی آنان به سوی اسلام نیازی به نص نیست.

چون آنان در آغوش راستگوترین و گرامی‌ترین پدر، و برترین و مهربان‌ترین و دلسوزترین مادر بزرگ شدند؛ از پدرشان بزرگ‌ترین بزرگی‌ها، و از مادرشان دستاوردهای عقلی را برمی‌گرفتند که عقل هیچ زنی در گذشتگان و آیندگان به پای عقل او (عقل خدیجه) نمی‌رسد.

# صبر و پایداری پیامبر ص بر اذیت و آزار مشرکان

ابن اسحاق می‌گوید: سپس قریش در دشمنی با رسول اللهص به شکنجه و اذیت و آزار او و کسانی که همراه او اسلام آوردند، شدت بخشیدند. به همین منظور نادانان خود را علیه پیامبرص تشویق و ترغیب کردند، این نادانان پیامبر ص را تکذیب کردند و او را اذیت و آزار کردند و وی را شاعر و ساحر و جادوگر و کاهن و دیوانه دانستند. و رسول خداص هم‌چنان امر و دستور خداوند را آشکار می‌کرد و آن را پنهان نمی‌داشت و آن‌چه را که برایشان ناخوشایند بود، برای آنان روشن می‌کرد؛ از جمله دین و آئین آنان را باطل دانست، از بت‌هایشان کناره‌گیری می‌کرد، و از آنان که هم‌چنان بر کفرشان بودند، دوری می‌کرد([[184]](#footnote-185)).

پیامبرص خیلی در معرض اذیت و آزار قریش قرار گرفت.

از علی بن ابی‌طالب روایت شده است که می‌گوید: «رسول خداص را دیدم در حالی که قریش او را گرفته بودند؛ یکی ناگهان او را می‌گرفت و وی را غافلگیر می‌کرد و دیگری او را تکان می‌داد و او را از جایش دور می‌کرد و وی را مسخره می‌نمود. و آنان می‌گفتند: تویی که خدایان را یک خدا کرده‌ای؟ علی می‌گوید: به خدا قسم، احدی از ما نزدیک نشد جز ابوبکر، که این یکی را می‌زد و آن یکی را غافلگیر می‌کرد، و دیگری را از جایش دور می‌کرد و می‌گفت: وای بر شما: ﮋ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮊ (غافر: 28).

«آيا مى‏خواهيد مردى را بكشيد بخاطر اينكه مى‏گويد: پروردگار من «الله‏» است، در حالى كه دلايل روشنى از سوى پروردگارتان براى شما آورده است؟».

«آیا مردی را خواهید کشت بدان خاطر که می‌گوید: پرودگار من الله است، در حالی که دلائل روشن و معجزات آشکاری از جانب پروردگارتان برایتان آورده است؟».

سپس علی ردایش را بلند کرد و گریست تا این‌که ریشش خیس شد سپس گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا مؤمن آل فرعون بهتر است یا ابوبکر؟ جماعت ساکت بودند، آن گاه گفت: چرا جواب مرا نمی‌دهید؟ به خدا قسم، یک ساعت ابوبکر بهتر از هزار ساعت کسانی مثل مؤمن آل فرعون می‌باشد، چون آن مرد مؤمن آل فرعون ایمان خود را پنهان می‌کرد ولی این مرد (ابوبکر) ایمان خود را آشکار نموده است»([[185]](#footnote-186)).

از عبدالله بن عمر م روایت شده است که می‌گوید: در حالی که رسول خدا ص در محوطه کعبه بود، ناگهان عقبه بن ابی معیط آمد و شانه رسول اللهص را گرفت و لباسش را دور گردن او پیچید و فشرد تا جایی که نزدیک بود او را خفه کند. آن‌گاه ابوبکر آمد و شانه عقبه را گرفت و او را از پیامبرص دور کرد. سپس گفت: ﮋ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮊ (غافر: 28).

«آيا مى‏خواهيد مردى را بكشيد بخاطر اينكه مى‏گويد: پروردگار من «الله‏» است، در حالى كه دلايل روشنى از سوى پروردگارتان براى شما آورده است؟»**([[186]](#footnote-187))**.

# دفاع فاطمه از پیامبر ص

فاطمهك آرزو می‌کرد که خودش را و بلکه تمام دنیا را فدای پدرش، رسول الله ص کند... همراه من در این صحنه وحشتناک تدبر و تأمل کنید. این عقبه بن ابی معیط است که بار دیگر اذیت و آزار را متوجه پیامبر محبوبص می‌کند تا به رهبران و بزرگان قریش تقرب جوید.

از عبدالله بن مسعود روایت شده است که: پیامبرص کنار کعبه نماز می‌خواند و ابوجهل و رفیقانش نشسته بودند، به همدیگر گفتند: کدام یک از شما لاشه حیوان فلان طایفه را می‌آورد و آن را بر پشت محمد می‌نهد وقتی که سجده می‌کند؟ بدبخت‌ترین قوم([[187]](#footnote-188)) برخاست و آن را آورد. صبر کرد تا پیامبرص به سجده رفت آن‌گاه آن را بر پشتش میان شانه‌اش نهاد و من نگاه می‌کردم و چیزی از دستم بر نمی‌آمد ای کاش می‌توانستم دفاعی از او بکنم. عبدالله بن مسعود می‌گوید: قریش شروع به خندیدن کردند و از شدت خنده خم و راست می‌شدند و رسول اللهص در حال سجده بود و سرش را بلند نمی‌کرد تا این‌که فاطمه نزدش آمد و آن را از پشتش دور افکند([[188]](#footnote-189)).

آن‌گاه پیامبرص سرش را بلند کرد و فرمود: **«اللهم علیک بقریش»**: «خدایا قریش را به تو محول می‌کنم و خودت به حسابشان برس». سه بار این جمله را تکرار فرمود. بر مشرکان خیلی سخت آمد وقتی که پیامبرص آنان را نفرین کرد.

عبدالله بن مسعود گوید: و مشرکان معتقد بودند که دعا در آن سرزمین مستجاب خواهد شد. سپس پیامبرص نام آن کافران را گفت: **«اللهم علیک بأبي جهل، وعلیک بعتبة بن ربیعة، وشیبة بن ربیعة، والولید بن عتبة، وأمیة بن خلف، وعقبة بن أبي معیط»**: «خدایا! ابوجهل و عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و ولید بن عتبه و امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط را به تو محول می‌کنم و خودت به حسابشان برس». و نفر هفتمی را هم ذکر کرد اما من آن را به یاد ندارم. عبدالله بن مسعود گوید: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، آن کسانی را که رسول الله ص نامشان برد، دیدم که در معرکه بدر همگی هلاک شدند**([[189]](#footnote-190))**.

عقبه بن ابی معیط در غزوه بدر اسیر شد و پیامبرص دستور قتلش را صادر کرد و برای مشرکان دیگر این دستور را صادر نکرد، چون او خیلی پبامبرص را اذیت می‌کرد.

از ابن عباس روایت شده است گوید: رسول اللهص اسیران بدر را یکی یکی صدا کرد و فدیه هر فرد از آنان چهار هزار بود و عقبه بن ابی معیط قبل از فدیه کشته شد. علی برخاست و او را به قتل رسانید([[190]](#footnote-191)).

# قطعنامه عمومی ... و سختی و فشار محاصره

کینه و حسادت مشرکان در بستن معاهده‌ای ظهور یافت که به ضرر مسلمانان و کسانی که به دین و آئین آنان راضی‌اند یا بر آنان عطوفت و دلسوزی می‌کنند یا یکی از مسلمانان را حمایت می‌کنند، بود. آنان متفق شدند که با مسلمانان خرید و فروش نکنند، کسی دختری را به آنان ندهد و از آنان هم دختری نگیرد، و به طور کلی با آنان قطع رابطه کنند. و این معاهده را در کاغذی نوشتند و آن را در داخل کعبه به خاطر تأکید بر مفاد آن، آویزان کردند.

محاصره بر مسلمانان خیلی سخت و دشوار شد؛ کمک و یاری آنان قطع شد؛ غذا و خوراک کم شد تا جایی که گرسنگی به آخرین حدش رسیده بود و گریه کودکانشان از آن طرف شعب ابی‌طالب شنیده می‌شد. و سختی‌ها و فشارها به جایی رسید که دشمن هم برای حال و وضعیت‌شان می‌گریست. با وجود جو خفقان و تار در روبرویشان، انواع سختی‌ها و فشارها را به خاطر خدا تحمل کردند.

سهیلی می‌گوید: صحابه وقتی که کاروان‌های شتران به مکه می‌آمدند، یکی از آنان به بازار می‌آمد تا مقداری خوراک برای زن و فرزندانش بخرد، ابولهب برمی‌خاست و می‌گفت: ای جماعت تجار! کالاها را با قیمت خیلی گران به اصحاب و یاران محمد بدهید تا نتوانند چیزی را بخرند. و شما از مال و دارایی و وفای به عهدم خبر دارید، من ضامنم و هیچ ضرری به شما نمی‌رسد؛ در نتیجه تاجران قیمت کالاها را چند برابر بالا می‌بردند تا جایی که مسلمانان نمی‌توانستند چیزی بخرند و هر کدام از آنان نزد کودکانشان که از شدت گرسنگی آه و ناله و گریه می‌کردند، دست خالی برمی‌گشت و در دستش چیزی نبود که با آن خوراک کودکانش را تأمین کند. و تاجران نزد ابولهب می‌رفتند، ابولهب هم در غذا و لباسی که از تاجران می‌خرید، سود هنگفتی را به آنان می‌داد از آن طرف هم مؤمنان و کسانی که با آنان بودند، از گرسنگی و برهنگی به تنگ آمده بودند.

یونس از سعد بن ابی وقاص روایت می‌کند که سعد می‌گوید: شبی برای قضای حاجت بیرون رفتم، صدای چیزی را زیر ادرار شنیدم، دیدم که تکه‌ای از پوست خشک شتر است. آن را برداشتم و آن را شستم، سپس آن را سوزاندم و با آب سائیدم، و تا سه دفعه از آن خوردم.

ببینید چگونه محاصره مسلمانان به اوج خود رسیده و چگونه محرومیت، آنان را سست و لاغر کرده و آنان را مجبور کرده که چیزی را بخورند که اصلاً به درد نمی‌خورد؟ این دردها برخی از خویشاوندان مسلمان از میان قریش را اندوهگین و ناراحت کرده بود، از این رو یکی از آنان مقداری خوراک و پوشاک را بر روی شتر می‌نهد سپس آن را می‌زند و به طرف شعب حرکت می‌کند و افسارش را رها می‌کند تا به محاصره‌شدگان برسد و کمی از درماندگی و تندگستی آنان را کاهش دهد.

این سختی و فشار چقدر طول کشید؟ سه سال سخت و ناخوش. تنها بند ایمان بود که دل‌ها را می‌گرفت و صبر و تحمل را به آنان می‌داد([[191]](#footnote-192)).

فاطمهك همراه محاصره‌شدگان بود و محاصره و گرسنگی، صحت و سلامتی‌اش را مورد هجوم قرار داد. تا جایی که به دردهای بزرگی مبتلا شد. او آن سختی را با تمام دردها و اندوه‌ها و ناراحتی‌هایش گذارند تا این‌که گشایش از طرف خداوند ـ ﻷ ـ آمد و مسلمانان از این محاصره بیرون آمدند.

# وفات مادرش ك

به محض این‌که فاطمه ك از سختی و فشار محاصره‌ای که صحت و سلامتی‌اش را مورد هجوم قرار داد تا جایی که به دردهای بزرگی مبتلا شد، خارج شد، مادرش خدیجهك وفات یافت؛ کسی که دستی دلسوز و قلبی مهربان بود. فاطمه بسیار اندوهگین و غمگین شد، اما به خاطر خدا تحمل و صبر نمود تا به پاداش صبرکنندگان نائل آید.

اما هرچند خدیجهك وفات یافت، اما پیامبر محبوبص که دخترش فاطمه را از ته دل دوست می‌داشت، هنوز زنده بود و او را سرپرستی می‌کرد و بر او مهربانی و دلسوزی می‌نمود و از علم و سنت و اخلاقش به او می‌داد. پس فاطمه وابستگی شدیدی به پدرش پیدا کرد. پدرش صاحب قلب مهربانی است که اگر مهربانی و شفقتی که در قلبش هست بر مردم تقسیم می‌شد، کفایت همه را می‌کرد، پس حال و وضعیتش با دخترش فاطمهك چگونه باید باشد.

# هجرت مبارک

وقتی اذیت و آزار مشرکان نسبت به یاران پیامبرص شدت یافت، آن حضرت اجازه هجرت به آنان داد. سپس خود پیامبرص بعداً به همراه ابوبکر به مدینه هجرت نمود و علی را در مکه جا گذاشت تا در بسترش بخوابد و امانت‌هایی که نزد رسول اللهص بود به صاحبانشان ـ از میان مشرکان ـ برگرداند.

فاطمهك این نقش عظیمی که علی ایفا کرد تا خود را فدای پدرش، رسول خدا ص کند، لمس کرد. فاطمه این موضع‌گیری عظیم علی را هرگز فراموش نمی‌کرد.

# پاداش از جنس عمل است

وقتی علی در شب هجرت بر بستر پیامبرص خوابید تا خود را فدای او کند، پس پاداش این است که خداوند ـ ﻷ ـ بسترش را به وسیله فاطمه خوش و شیرین و پاک گرداند تا فاطمه او را راضی و خشنود گرداند.

ابن کثیر در «البدایه والنهایه» آورده که شیاطین قریش همگی در دارالندوه گرد هم آمدند و سخنان و نظرات میان آنان و میان ابلیس که در شکل شیخی از نجد برایشان آشکار شده بود، رد و بدل شد و در نهایت بر گفته ابوجهل بن هشام، اتفاق‌نظر داشتند.

ابوجهل معتقد بود که از هر قبیله جوانی تنومند و صاحب نسب و بلند مرتبه و شجاع را برداریم و سپس به هر جوان شمشیری برنده بدهیم. سپس به طرف محمد بروند و همه با هم در یک آن او را بزنند و وی را به قتل برسانند تا از دست وی راحت و آسوده شویم؛ چون اگر این کار را بکنند خون محمد میان تمام قبیله‌ها پخش می‌شود و بنی مناف نمی‌تواند با همه قبیله‌ها بجنگند، در نتیجه راضی می‌شوند که از ما دیه بگیرند و ما هم دیه‌اش را به آنان می‌دهیم.

جماعت بر این اتفاق کردند و بر همین رأی از همدیگر جدا شدند. آنگاه جبرئیل نزد رسول خداص آمد و به او گفت: امشب بر بسترت که قبلاً بر آن می‌خوابیدی، مخواب.

راوی گوید: وقتی شب تاریک شد، مشرکان دم در پیامبرص جمع شدند و در کمین بودند تا بخوابد و آن‌گاه بر او هجوم ببرند. وقتی رسول خداص مکان آنان را دید، به علی بن ابی‌طالب گفت: **«نم على فراشي، وتسبح ببردي هذا الحضرمي الأخضر، فنم فیه، فإنه لن یخلص إلیک شيء تکره منهم»**: «بر بسترم بخواب و این عبا(جبه) سبز حضرمى را به خود بپیچ و در آن بخواب. از آنان هیچ گزند و آسیبی به تو نمی‌رسد». رسول اللهص موقع خواب در آن عبا می‌خوابید.

سپس رسول خداص از خانه خارج شد و این آیات را تلاوت می‌کرد: ﮋ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮊ (یس: 1-9).

«يس. سوگند به قرآن حكيم. كه تو قطعا از رسولان (خداوند) هستى، بر راهى راست (قرار دارى); اين قرآنى است كه از سوى خداوند عزيز و رحيم نازل شده است. تا قومى را بيم دهى كه پدرانشان انذار نشدند، از اين رو آنان غافلند! فرمان (الهى) درباره بيشتر آنها تحقق يافته، به همين جهت ايمان نمى‏آورند! ما در گردنهاى آنان غلهايى قرار داديم كه تا چانه‏ها ادامه دارد و سرهاى آنان را به بالا نگاه داشته است! و در پيش روى آنان سدى قرار داديم، و در پشت سرشان سدى; و چشمانشان را پوشانده‏ايم، لذا نمى‏بينند».

هیچ یک از آنان نماند مگر این‌که خاک را بر سرش نهاده بود. سپس پیامبر ص راه خود را در بر گرفت. کسی که همراه مشرکان نبود نزد آنان آمد و گفت: این‌جا منتظر چی هستید؟ گفتند: محمد. گفت: خدا شما را زیانمند کرد، به خدا محمد از همین جا خارج شد سپس هیچ یک از شما را به جا نگذاشت مگر این‌که خاک را بر سرش پاشید و به دنبال کارش رفت، آیا شما این را ندیدید؟ راوی گوید: پس هر یک از آنان دست را بر سرش نهاد دید که بر آن خاک هست. سپس از گوشه در نگریستند و دیدند که علی بر بستر خوابیده و گلیم رسول خدا ص را به خود پیچیده است. گفتند: به خدا، این محمد است که در گلیم خود خوابیده است. پس هم‌چنان بر این حالت ماندند تا این‌که صبح شد. آن‌گاه علی از بستر برخاست. مشرکان گفتند: آن مردی که خبر را به ما داد، به ما راست گفت.

آن دلیر، حیدر([[192]](#footnote-193)) از دعوت پیامبرش پاسبانی کرد و در سخت‌ترین شبی که بر دعوت سپری شده بود، در بسترش خوابید. مردی در بستر پیامبرص می‌خوابد و می‌داند که پشت دَر افرادی هستند که فقط سر شخص خوابیده بر بستر را می‌خواهند. پس وقتی آن شب به خاطر پیامبر خداص آن بستر، علی را نگران و پریشان حال کرد، خداوند به وسیله فاطمه، دختر پیامبرش، بستر علی را مبارک و خوش و شیرین گردانید: و پیامبرص دخترش و نیز جای فراخی را به علی داد و علی زره شمشیرشکن و سنگینش را به عنوان هدیه به فاطمه داد. پس فاطمه به همراه یک عدد چادر مخمل، یک عدد ناز بالش از پوست چرمی که کناره‌اش پوست درخت خرما بود، یک عدد مشک آب، یک عدد غربال، یک عدد لیوان، یک عدد سنگ آسیاب و دو کاسه به همسری علی در آمد. فاطمه نزد علی رفت و بستری غیر از پوست قوچ نداشت که هر دو در شب روی آن می‌خوابیدند و در روز شتر آبکش را بر روی آن علف می‌دادند. و فاطمه خدمتکار خودش بود.

در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده که رسول اللهص به فاطمه گفت: **«ألا ترضین أن تکوني سیدة نساء هذه الأمة أو نساء المؤمنین»**: «آیا راضی نمی‌شوی که سرور و بزرگ زنان این امت یا زنان جهانیان شوی؟».

هم‌چنین در صحیح بخاری و صحیح مسلم از مسور بن مخرمه روایت شده که رسول خداص فرمودند: **«فاطمة بضعة مني، فمن أغضبها أغضبني»**: «فاطمه، پاره تن من است، هر کس او را برنجاند، مرا رنجانیده است».

از انس روایت شده است که رسول اللهص فرمودند: **«إن الجنة لتشتاق إلى ثلاثة: علي وعمار وسلمان»**([[193]](#footnote-194)): «بهشت مشتاق دیدار سه نفر است: علی، عمار و سلمان». و این چه خوب پاداشی است([[194]](#footnote-195)).

# همانا خداوند به من امر کرد که فاطمه را به ازدواج علی درآورم

در سال دوم هجری، علی با فاطمه م ازدواج کرد و نزد او رفت. و این امر به دنبال غزوه بدر بود.

آن حضرت فرمودند: **«إن الله أمرني أن أزوِّج فاطمة من علي»**([[195]](#footnote-196)): «همانا خدا به من امر کرد که فاطمه را به ازدواج علی درآورم».

از علی بن ابی‌طالب روایت شده است که می‌گوید: از پیامبرص، دخترش فاطمه را خواستگاری کردم. راوی می‌گوید: علی پیراهنش و بعضی از وسایلش را فروخت و همگی به هشتاد و چهار درهم رسید. و پیامبرص دستور داد که دو سوم آن را در خوشبویی و یک سوم را در لباس‌ها صرف کند. پیامبرص آب دهانش را در ظرف آبی ریخت و به آنان دستور داد که در آن غسل کنند.

راوی می‌گوید: و پیامبرص به فاطمه امر کرد که تا او (پیامبرص) نیامده به فرزندش شیر ندهد. راوی گوید: فاطمه قبل از این‌که پیامبرص بیاید، به حسین شیر داد.

اما در مورد حسن، پیامبرص چیزی را در دهانش نهاد که ما نمی‌دانیم چه بود؛ در نتیجه حسن، عالم‌تر از حسین بود([[196]](#footnote-197)).

او، فاطمه دختر رسول اللهص، سرور و بزرگ اولین و آخرین بود و با وجود این، مهريه‌اش، زره شمشيرشكن و سنگين علي بود. پس فاطمه به همراه يك عدد چادر مخمل، يك عدد نازبالش از پوست چرمي كه كنارها‌یش پوست درخت خرما بود، يك عدد مشك شير، يك عدد غربال، يك عدد ليوان، يك عدد سنگ آسياب و دو كاسه به همسری علی در آمد. فاطمه نزد علي رفت و بستري غير از پوست قوچ نداشت كه هر دو در شب روي آن مي‌خوابيدند و در روز شتر آبكش را بر روي آن علف مي‌دادند. و فاطمه خدمتكار خودش بود.

ابن جوزي گويد: به خدا قسم، اين هيچ ضرري به فاطمه نرسانيد([[197]](#footnote-198)).

خداوند پليدي را از فاطمه و از خانه‌اش دور كرد و او را پاك گردانيد. و «پيامبر ص» فاطمه را دوست مي‌داشت و او را گرامي مي‌داشت و با ديدن فاطمه خوشحال مي‌شد فضايل و بزرگي‌هاي فاطمه خيلي زيادند؛ او صابر، متدين، خيِّر، سنگين و پاکدامن، قانع و شكرگذار خداوند بود»([[198]](#footnote-199)).

# تو را به ازدواج محبوب‌ترين افراد خانواده‌ام در نظر من درآوردم

خانواده بنوعبدالمطلب و صحابه بزرگوار اين رويداد مبارك را جشن گرفتند. و حمزه بن عبدالمطلب، بعضي از شترانش را ذبح كرد و به مردم غذا داد. و فاطمه زهرا به خانه زوجيت منتقل شد. آن خانه‌اي كه با تخت‌هاي بلند و عالي و فنجان‌هاي نهاده شده و بالش‌ها و پشتي‌هاي رديف شده و فرش‌هاي فاخر و گرانبها آراسته نشده، بلكه در نهايت سادگي و بي‌چيزي بود. تنها پوست قوچ، يك عدد ناز بالشي كه كناره‌اش از پوست درخت خرما بود، ‌و يك عدد مشك آب و دو ليوان و يك عدد سنگ آسياب براي آرد در آن خانه بود. و اين خانه دور از خانه‌هاي پيامبرص بود([[199]](#footnote-200)).

علي می‌گويد: با فاطمه ازدواج كردم در حالي كه من و او بستري جز پوست قوچ نداشتيم كه شب‌ها روي آن مي‌خوابيدم و روزها روي شتر آبكش مي‌نهاديم. و من و او خدمتكاري جز خود فاطمه نداشتيم. وقتي رسول خداص فاطمه را به ازدواج من درآورد، او را به همراه يك عدد چادر مخمل، يك عدد نازبالش چرمي كه كناره‌اش پوست درخت خرما بود، دو عدد سنگ آسيا، يك عدد مشك آب و دو ليوان برايم فرستاد. فاطمه، سنگ آسياب را آن قدر با دست مي‌كشيد كه اثر آن در دستش معلوم بود؛ با مشك آب آن قدر آب مي‌كشيد تا جايي كه اثر آن در گردنش معلوم بود، و خانه را جاروب كرد تا جايي كه لباس‌هايش غبارآلود شد؛ و زير ديگ آتش روشن كرد تا جايي كه لباس‌هايش آلوده شد([[200]](#footnote-201)).

از اسماء بنت عميس روايت است گويد: وقتي فاطمه به علي بن ابي‌طالب داده شد، در خانه علي جز برگ‌هاي بافته خرما كه پهن شده بود، و يك عدد نازبالشي كه كناره‌اش از پوست درخت خرما بود، و يك عدد ليوان و يك عدد ظرف آب، چيزي را نديديم. پس رسول خداص كسي را نزد علي فرستاد كه به او بگويد: **«لا تحدثن حدثاً»**: «چيزي مگو» يا فرمود: **«لا تقربن أهلك حتى آتيك»**: «نزديك زنت مشو تا اين كه نزدت بيايم». پس پيامبرص آمد و فرمود: **«أثَمَّ أخي؟»**: «آيا برادرم آن‌جاست؟» ام ايمن ـ که مادر اسامه بن زيد است. او زنی حبشي و صالح بود ـ گفت: ‌اي رسول خدا، اين برادرت است و همسرش دخترت است؟ ـ پيامبرص ميان يارانش پيمان برادري بسته بود، و ميان علي و خودش هم پيمان برادري بسته بود ـ پيامبرص فرمود: **«إن ذلك يكون يا أم أيمن»**: «اي ام ايمن! چنين چيزي امكان‌پذير است».

اسماء بنت عميس گويد: پيامبرص ظرفي كه در آن آب بود، خواست و چیزهایی گفت(دعاهایی خواند) که خداوند به آن عالمتر است، سپس سينه و چهره علي را مسح كرد. آن‌گاه فاطمه را صدا زد، فاطمه به سوي پيامبرص برخاست در حالي كه از روي حيا جامه‌اش را دور خود پيچيده بود و مقداري از آن آب را روي فاطمه پاشيد و چيزهايي به او گفت. سپس به وي گفت: **«أما إني لم آلك أن أنكحتك أحب أهلي إليَّ»**: «اما من در حق تو كوتاهي نكردم كه تو را به ازدواج محبوب‌ترين افراد خانواده‌ام در نظر من درآورم». سپس چيز سياهي را از پشت پرده ـ يا از پشت در ـ ديد و فرمود: **«من هذا؟»**: «اين كيست؟» فاطمه گفت: اسماء. پيامبرص فرمود: «اسماء بنت عميس؟» فاطمه گفت: بله، اي رسول خدا. آن حضرت فرمود: **«جئت كرامة لرسول الله ص ـ مع ابنته ـ‌»؟**: «به خاطر احترام به رسول خدا ـ همراه دخترش ـ آمده‌اي؟» اسماء گفت: بله، همانا زن در شبي كه با وي نزديكي مي‌شود، بايد زن ديگري نزديكش باشد تا هر موقع نيازي داشت، نيازش را برآورده سازد.

فاطمه گويد: پس رسول خداص برايم دعا كرد. سپس به علي گفت: **«دونك أهلك»**: «مواظب زنت باش». سپس آن حضرت بيرون رفت و پيوسته براي فاطمه و علي دعا مي‌كرد تا اين‌كه وارد اتاقش شد([[201]](#footnote-202)).

# راست گفتي ... خداوند خير و بركت فراوان را بر تو ارزاني دارد

پيامبر گراميص طاقت دوري فاطمه زهرا از خود را نداشت؛ از اين رو تصميم گرفت كه فاطمه را به نزديك خانه خودش آورد. خانه‌هاي حارثه بن نعمان نزديك خانه پيامبرص بود. وي نزد پيامبرص آمد و گفت: به من خبر رسيده كه مي‌خواهي فاطمه را به نزديك خانه خودت آوري، و اين خانه‌هاي من است و از خانه‌هاي «بني نجار» به تو نزديك‌تر است، و به راستي من و مالم همه از آن خدا و پيامبرش هستيم... به خدا قسم، اي رسول خدا، مالي كه از من مي‌گيري براي من محبوب‌تر و دوست‌داشتني‌تر از مالي است كه از من نمي‌گيري. رسول خداص فرمود: **«صدقت، بارك الله عليك»**: «راست گفتي، خداوند خير و بركت فراوان را بر تو ارزاني دارد».

سپس آن حضرت، فاطمه را به نزديكي خانه خود آورد و در خانه‌اي از خانه‌هاي حارثه بن نعمان اسکان داد([[202]](#footnote-203)).

# اين كار براي شما از خدمتكار بهتر است

از ابوالبختري روايت شده است که می‌گويد: علي به مادرش گفت: فاطمه را از کارهای بیرون از خانه منع کن، و کافی است كارهاي خانه و خمير پختن و نان پختن و آرد درست كردن را انجام دهد([[203]](#footnote-204)).

علي‌رغم اين، سختی کارهای خانه فاطمه را آزار می‌داد و نياز به كسي داشت كه خدمتكار او باشد... پس اين داستان مباركي بود كه باعث شد پيامبرص نصيحت باارزشي را براي راحتي فاطمهك و زنان امت اسلامي پس از فاطمه، از دهان مباركش خارج سازد.

از علي روايت است كه: وقتي رسول خداص فاطمه را به ازدواج من درآورد، يك عدد چادر مخمل، يك عدد نازبالش چرمي كه كناره‌اش از پوست درخت خرما بود، دو عدد سنگ آسياب، و دو عدد مشك آب همراهش فرستاد. راوي مي‌گويد: روزي علي به فاطمه گفت: «آن قدر با دلو آب را از چاه كشيده‌ام كه سينه‌ام درد مي‌كند و خدا از غنایم کنیزکان زیادی نصیب مسلمین کرده. پس برو و خدمتكاري پیدا کن». فاطمه گفت: «من هم به خدا، آن قدر با سنگ آسياب، آرد درست كرده‌ام كه دستانم سفت و ضخيم شده و زير پوست دستانم خون مرده ایجاد شده است». فاطمه نزد پيامبرص رفت. آن حضرت فرمود: **«ما جاء بك أي بنية؟»:** «چرا اين‌جا آمدي دخترم؟» ‌فاطمه گفت: «آمدم تا بر تو سلام كنم». فاطمه شرم داشت از اين‌كه درخواستش را نزد پيامبرص مطرح كند و بازگشت. سپس هر دو با هم نزد پيامبرص آمدند و علي، وضعيتشان را به اطلاع پيامبرص رساند. آن حضرت فرمود: **«لا والله لا أعطيكما، وأدع أهل الصفة تتلوى بطونهم، لا أجد ما أنفق عليهم، ولكن أبيع وأنفق عليهم أثمانهم»**: «نه به خدا قسم، چيزي را به شما نمي‌دهم در حالي كه اهل صفه، شكم‌هايشان از درد به خود مي‌پيچد و چيزي را ندارم كه به آنان ببخشم. ولي چيزهايي را مي‌فروشم و قيمت‌هاي آن اجناس را به آنان مي‌بخشم». پس آن دو برگشتند. پيامبرص نزد آنان آمد. آنان جامه کهنه و وصله داری را بر تن می‌کردند كه اگر سرشان را مي‌پوشاندند، پاهايشان آشكار بود و اگر پاهايشان را مي‌پوشاندند، سرشان آشكار مي‌شد؛ از اين رو نشستند. آن حضرت فرمود: **«مكانكما ألا أخبركما بخير مما سألتماني؟»**: «در جای خود بمانید، آيا چيزي بهتر از آن‌چه كه از من درخواست كرديد، به شما نشان ندهم؟» گفتند: «چرا، به ما نشان دهيد». پيامبرص فرمود: **«كلمات علّمنيهنّ جبرئيل‌:‌ تسبحان في دُبُر كل صلاة عشراً، وتحمدان عشراً، وتكبّران عشراً، وإذا أويتما إلى فراشكما فسبِّحا ثلاثاً وثلاثين، واحمدا ثلاثاً وثلاثين، وكبِّرا أربعاً وثلاثين»**: «كلماتي هستند كه جبرئيل به من ياد داده، كه اين‌ها هستند: پس از هر نماز، ده مرتبه سبحان الله، ده مرتبه الحمد لله، و ده مرتبه الله اكبر بگوييد و هرگاه به بسترتان رفتيد، سي و سه مرتبه سبحان الله، سي و سه مرتبه الحمد لله، و سي و چهار مرتبه الله اكبر بگوييد». علي گفت: «به خدا قسم، از آن وقتي كه پيامبرص آنها را به من ياد داده، ترك نكرده‌ام». ابن الكواء به او گفت: شب صفین هم آن را ترک نکردی؟ علي گفت: «خدا شما را بكُشد اي در راه مانده‌ها! شب صفین هم آن را ترك نکردم»([[204]](#footnote-205))([[205]](#footnote-206)).

در روايتي از بخاري آمده است كه آن حضرت فرمودند: **«ألا أعلمكما خيراً مما سألتما؟ إذا أخذتما مضاجعكما، أن تكبرا الله أربعاً وثلاثين. وتسبحاه ثلاثاً وثلاثين. وتحمداه ثلاثاً وثلاثين. فهو خيرٌ لکما من خادم»**: ‌«آيا چيزي بهتر از آن‌چه كه از من خواستيد به شما ياد ندهم؟ و آن هم اين است كه هر گاه به بسترتان رفتيد، سي و چهار مرتبه الله اكبر،‌ سي و سه مرتبه سبحان الله، و سي و سه مرتبه الحمد لله بگوييد. اين كار براي شما از خدمتكار بهتر است».

پاك و منزه است آن خدايي كه نور و روشنايي را به تن اهل بيت پيامبرص نمود و دَور و بَر آنان حجابی را قرار داد تا جلو پليدي را بگيرد؛ ‌پس هرگاه روز قيامت آيد، شادمان و خوشحال مي‌شوند: «اين پاداش شماست و كار و تلاشتان، مورد پذيرش واقع مي‌شود».

براي شما، نعمتي پايدار و جاودان آماده كرده‌ايم. و فضل زياد و فراگير به شما بخشيده‌ايم. و به هر كس كه دلسوز فقراست، پاداش داده‌ايم. آيا شما، به مسكين و يتيم غذا نداديد و به گرفتار و محبوس، رحم نكرديد؟: «و كار و تلاشتان، مورد پذيرش واقع مي‌شود». چه كسي مثل علي است؟ چه كسي مثل فاطمه است؟ چه قدر بر امواج متلاطم زندگي صبر كردند، و فقر و آتش شكننده گرسنگي را برگزيدند. آنان چهره‌هاي شادابي دارند. چه قدر سريع اندوه و غم‌شان به شادي و خوشحالي تبديل شد: «و كار و تلاشتان، مورد پذيرش واقع مي‌شود».

فاطمه دختر پيامبرص محبوب‌ترين فرد در نظر پيامبرص بود و علي عزيزترين و گرامي‌ترين فرد در نظر پيامبرص بود. و خداوند، ريحانه پيامبرص را در دنيا، دو فرزند فاطمه (حسن و حسين) قرار داد، و وقتي كه خداوند فردا روز قیامت آنان و دو فرزندش را نزد خود، احضار كرد، آنان را مورد اكرام و بزرگداشت زيادي قرار مي‌دهد: «و كار و تلاشتان، مورد پذيرش واقع مي‌شود»([[206]](#footnote-207)).

# شرم و حياء فاطمه (أم أبيها)ك

همراه من در شرم و حياء فاطمهك تدبر كن؛ آن حيائي كه قلم از وصف آن عاجز است.

در يكي از روايات حديث قبلي ـ مانند روايت بخاري ـ آمده است:

فاطمهك نزد رسول خداص آمد تا خدمتكاري را از او درخواست كند. آن حضرت فرمود: **«ما جاء بك يا بنية؟»**: «چرا اين‌جا آمدي دخترم؟» فاطمه گفت: «آمدم تا بر تو سلام بكنم». و شرم كرد. حتي وقتي باري ديگر آمد، همان را گفت. و در بعضي از روايات اين ماجرا آمده است كه: «رسول خداص نزد فاطمه و علي رفت، در حالي كه آنان در بسترشان بودند...» در قسمتي از اين حديث آمده است: «پيامبرص كنار سر فاطمه نشست، و فاطمه به خاطر شرم از پدرش، سرش را زير لحاف برد».

از انس روايت است كه: رسول خداص برده‌اي را براي فاطمه آورد و به او بخشید. انس گويد: در آن موقع بر تن فاطمهك لباسي بود كه اگر سرش را با آن لباس مي‌پوشانيد، لباس به پاهايش نمي‌رسيد و اگر پاهايش را با آن لباس مي‌پوشانيد، لباس به سرش نمي‌رسيد. وقتي پيامبرص اين را ديد، فرمود: **«إنه ليس عليك بأس، إنما هو أبوك وغلامك»**([[207]](#footnote-208)): «هيچ اشكالي ندارد، چون اين پدرت و آن يكي، غلام و برده توست».

به خدا قسم، فاطمه شايسته‌ترين و اولين مخاطب اين گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كأن لها في الأرض نسيا تقصه |  | علی أمها وإن تحدثك تلبت |

«گوئی او در زمين گمشده‌ای دارد كه به دنبالش است، سرش را بلند نمی‌‌كند گوئی به دنبال چيزی در زمين است».

# برخيز ای ابوتراب!

پيامبرص علي و فاطمهك را بسيار دوست مي‌داشت تا جايي كه روزي از روزها علي و فاطمه و حسن و حسين را صدا زد و فرمود: **«اللهم هؤلاء أهلي»**([[208]](#footnote-209)): «خدايا، اينان خانواده من هستند». در روايتي ديگر آمده است: **«اللهم هؤلاء أهل بيتي اللهم فأذهب عنهم الرجس وطهِّرهم تطهيراً»**: «خدايا، اينان اهل بيت من هستند. خدايا، پليدي را از آنان دور كن و آنان را پاكيزه گردان». و در روزي از روزها ميان علي و فاطمه اختلافي پيش آمد، اختلافي كه ميان هر زن و شوهر رخ مي‌دهد. پس علي عصباني شد و خانه را ترك كرد و به مسجد رفت. وقتي پيامبرص از اين امر اطلاع حاصل كرد، با تمام حكمت و مهرباني اين قضيه را درمان كرد. اينك تفصيل جريان را به شما تقديم مي‌كنم:

... رسول خداص به خانه فاطمه آمد و علي را در خانه نديد. فرمود: «پسر عمويت كجاست؟» فاطمه گفت: «اختلافي ميان ما پيش آمد، او از من عصباني شد و بيرون رفت»، و چيزي به من نگفت. رسول خداص به كسي گفت: «ببين علي كجاست؟» آن فرد آمد و گفت: اي رسول خدا، او در مسجد خوابيده است. رسول الله ص نزد علي رفت در حالي كه او دراز كشيده بود و جامه‌اش از شانه‌اش پايين افتاده بود و خاك‌آلود شده بود. رسول خداص شروع به پاك كردن خاك از علي کرد و فرمود: **«قم أبا التراب! قم أبا التراب!»**([[209]](#footnote-210)): «برخيز اي ابوتراب! برخيز اي ابوتراب!».

و علي با اين رفتار دلسوزانه و مهربانانه و سخنان شيرين و دل‌پسندي كه از دهان مبارك پيامبرص خارج شد،‌ همه چيز را فراموش كرد.

# دختر رسول خدا ص و دختر دشمن خدا با همديگر جمع نمي‌شوند

در روزي از روزها علي دختر ابوجهل را خواستگاري كرد. وقتي پيامبرص اين خبر را از طريق دخترش فاطمهك شنيد، خيلي ناراحت شد.

از مسور بن مخرمه روايت شده است كه وي از رسول خداص روي منبر شنيد كه آن حضرت مي‌فرمود: «بني هاشم بن مغيره از من اجازه گرفته‌اند كه دخترشان را به ازدواج علي بن ابي‌طالب درآورند. من اين اجازه را به آنان نمي‌دهم. اين اجازه را به آنان نمي‌دهم. اين اجازه را به آنان نمي‌دهم. مگر اين‌كه پسر ابوطالب دوست داشته باشد كه دخترم را طلاق دهد و با دختر آنان ازدواج كند؛ چون دخترم پاره تن من است. هرچه برايش ناپسند باشد، براي من هم ناپسند است و هرچه او را اذيت كند، مرا نيز اذيت مي‌كند»([[210]](#footnote-211)).

در روايتي از مسلم است: **«... وإني لست أحرم حلالاً وأحل حراماً، ولكن، والله!‌ لا تجتمع بنت رسول الله ص وبنت عدو الله مكاناً واحداً أبداً»**: ‌«... من حلالي را حرام، حرامي را حلال نمي‌كنم. ولي به خدا قسم!‌ دختر رسول خداص و دختر دشمن خدا هرگز در يك مكان جمع نمي‌شوند».

هم‌چنين در روايتي از مسلم آمده است: از مسور بن مخرمه روايت است كه علي بن ابي‌طالب دختر ابوجهل را خواستگاري كرد در حالي كه فاطمه دختر رسول خدا ص هنوز نزدش بود. وقتي فاطمه اين خبر را شنيد، نزد پيامبرص آمد و به او گفت: «قوم تو مي‌گويند که تو براي دخترانت ناراحت نمي‌شوي و چيزي نمي‌گويي. و اين علي قصد دارد با دختر ابوجهل ازدواج كند».

مسور گويد: آن‌گاه پيامبرص برخاست و موقع خواندن خطبه پس از شهادتين فرمود: «اما بعد؛ من دخترم را به ازدواج ابوالعاص بن ربيع درآوردم. او با من صحبت كرد و مرا تصديق نمود. و فاطمه پاره تن من است، و من دوست ندارم چيزي وي را بيازارد. به خدا قسم! دختر رسول خدا و دختر دشمن خدا هرگز نزدِ يك مرد جمع نمي‌شوند».

مسور گويد: پس علي، خواستگاري را ترك كرد و دنبالش نرفت([[211]](#footnote-212)).

# قدر و منزلت و جايگاه فاطمه نزد پيامبر ص

وقتي خواستم راجع به قدر و منزلت و جايگاه فاطمه نزد پيامبرص بنويسم، نتوانستم حق فاطمهك را در اين زمينه آن طور كه شايد و بايد ادا كنم.

از ابوسعيد روايت شده است كه رسول خداص فرمودند:‌ **«لا يبغضنا أهل البيت أحدٌ، إلاَّ أدخله الله النار»**([[212]](#footnote-213)): «هيچ كس اهل بيت (خانواده پيامبرص) بغض نمي‌ورزد، مگر اين‌كه خداوند او را داخل جهنم مي‌گرداند».

از حذيفه روايت شده است كه پيامبرص فرمود: **«نزل ملك فبشرني أن فاطمة سيدة نساء أهل الجنة»**([[213]](#footnote-214)): «فرشته‌اي فرود آمد و به من م‍ژده داد كه فاطمه سرور و بزرگ زنان بهشتي است».

پيامبرص از دنيا و كالاها و تعلقات فاني‌اش بر فاطمه مي‌ترسيد.

از ثوبان روايت شده است كه مي‌گويد: رسول خداص بر فاطمه داخل شد و من هم با او بودم. فاطمه گردنبندي طلا بر گردن داشت و گفت: ابوالحسن اين را به من هديه داده است. پيامبرص فرمود: «آیا خوشحال مي‌شوی كه مردم بگويند: ‌اين فاطمه دختر محمد است و در دستش، حلقه‌اي از آتش دوزخ است!» سپس رفت. فاطمه با آن گردنبند، برده‌اي را خريد و سپس آن را آزاد كرد. آن‌گاه پيامبر ص فرمود: «سپاس براي خدايي كه فاطمه را از آتش دوزخ نجات داد»([[214]](#footnote-215)).

از ابن عباس روايت شده است كه رسول خداص فرمودند: **«أفضل نساء أهل الجنة خديجة بنت خويلد، وفاطمة بنت محمد، ومريم،‌ وآسية»**([[215]](#footnote-216)): «برترين زنان بهشتي، خديجه دختر خويلد، و فاطمه دختر محمد و مريم و آسيه هستند».

هم‌چنين آن حضرت فرمودند: **«حسبك من نساء العالمين: مريم، وخديجة، وآسية بنت مزاحم، وفاطمة بنت محمد ص»**([[216]](#footnote-217))**:** «بس است براي تو از زنان جهانيان: مريم، خديجه، آسيه دختر مزاحم و فاطمه دختر محمدص».

از اسامه روايت شده است كه از پيامبرص پرسيده شد: چه كسي نزد تو از همه محبوب‌تر است؟ فرمود: ‌«فاطمه»([[217]](#footnote-218)).

از بُريده روايت شده است که مي‌گويد: محبوب‌ترين فرد از ميان زنان نزد رسول خداص فاطمه و از ميان مردان، علي بود»([[218]](#footnote-219)).

از عائشه دختر طلحه، از عايشه مادر مؤمنان روايت شده است كه گفت: كسي را نديده‌ام كه به اندازه فاطمه سخن و كلامش با سخن و كلام رسول اللهص شباهت داشته باشد. و هر وقت فاطمه بر پيامبرص داخل مي‌شد، پيامبرص به سوي او مي‌رفت و او را مي‌بوسيد و به وي خوش‌آمد مي‌گفت. و فاطمه هم اين كارها را در حق پيامبرص انجام مي‌داد([[219]](#footnote-220)).

# خواهر! اين، الگو و سرمشق توست

از ام‌المؤمنين عايشهك روايت شده است که می‌گويد: «كسي را نديده‌ام كه به اندازه فاطمه ـ خداوند چهره‌اش را گرامي دارد! ـ راه رفتن و روش و اشاره‌اش، با راه رفتن و روش و اشاره رسول خداص شباهت داشته باشد»([[220]](#footnote-221)).

از عايشهك روايت شده است که مي‌گويد: كسي را نديده‌ام كه به اندازه فاطمه راستگو باشد مگر كسي كه او را به دنيا آورده است (يعني پيامبرص)([[221]](#footnote-222)).

از عمرو بن دينار روايت است كه عايشه گفت: هرگز كسي را نديده‌ام كه برتر از فاطمه باشد غير از پدرش([[222]](#footnote-223)).

وقتي راجع به علي و اهل بيت پيامبرص از امام احمد سئوال شد، گفت: هيچ كس با اهل بيت پيامبرص مقايسه نمي‌شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أم عيسى نسبه واحدة |  | بثلاث تزدهي فاطمة |

«مادر عيسي تنها يك نسبت دارد. اما فاطمه با سه نسبت افتخار مي‌كند».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قرة العين لخير الأولين |  | وخاتم الرسل وخير الآخرين |

«روشني چشم بهترين انسان از اول تا آخر انسان‌ها، و خاتم پيامبران است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وهي زوج المرتضى ذا البطل |  | أسد الله الحكيم الفيصل |

«او همسر علي مرتضي، آن قهرمان و شير خداوند حكیم و فيصله دهنده است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وهي أم السيدين الأكرمين |  | حسن خير حليم وحسين |

«او مادر دو فرد بزرگ و گرامي، حسن، بهترين بردبار و حسين مي‌باشد».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مسيرة الأولاد صنع الأمهات |  | وخلال الخير طبع الأمهات |

«روش و اخلاق فرزندان به دست مادران است. و راه خير، سرشت مادران است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زهرة في روضة الصدق البتول |  | أسوة النسوة في الحق البتول |

«شكوفه‌اي در باغ صدق و راستي، فاطمه بتول است. اسوه و الگوي زنان، به حق، فاطمه بتول است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فاقة السائل أذرت دمعها |  | ليهودي أباعت درعها |

«بينوائي و تنگدستي فرد سائل، اشكش را جاري كرد [براي برآوردن نياز فرد سائل] سپر خود را به يك نفر يهودي فروخت».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كل من في الأرض قد طاع لها |  | ورضاها حين ترضى بعلها |

«تمام كساني كه در زمين‌اند، پيرو او و خشنودي او وقتی است که شوهرش را راضي و خشنود مي‌كند».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نُشِّئت ما بين صبر ورضا |  | في الفم القرآن والكف الرحى |

«ميان صبر و رضا در دهان قرآن و كف آرد بزرگ شده است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دمعها من خشية الله جرى |  | في مُصلاها يفوق الجوهرا([[223]](#footnote-224)) |

«اشك او در جاي نمازش از ترس خدا جاري شد و قلم از وصف آن ناتوان است».

خواهر! اين، الگو و سرمشق توست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وأين من كانت الزهراء أسوتها |  | ممن تقفَّت خُطى حمالة الحطب |

«كجاست آن كسي كه فاطمه زهرا الگوي اوست از ميان كساني كه به دنبال گام‌هاي حماله الحطب (حمل كننده هيزم، لقب زن ابولهب) رفته است».

# سروران جوانان بهشتي

يك سال از اين ازدواج مبارك نگذشته بود كه خداوند متعال چشم علي و فاطمه را روشن گردانيد. فاطمه در سال سوم هجري نوه اول رسول اللهص به نام حسن بن علي را به دنيا آورد. پيامبرص از این تولد مبارك خيلي خوشحال شد. و خودش، كودك را نامگذاري كرد و او را حسن ناميد. و موهاي اضافي از سرش را برداشت و به اندازه وزن موي سرش، نقره را به فقيران صدقه داد. وقتي حسن، يك سال عمر كرد، پس از او حسين در ماه شعبان سال چهارم هجري متولد شد.

اين ثمره مبارك پيوسته ادامه داشت و فاطمه زهرا در سال پنجم هجري، دختر بچه‌اي را به دنيا آورد كه پدربزرگش پيامبرص او را زينب نام نهاد. پس از دو سال، دختربچه ديگري به نام ام كلثوم به دنيا آورد.

پيامبرص فاطمه را زياد دوست مي‌داشت و راجع به حسن و حسين مي‌فرمود: **«هما ريحانتاي من الدنيا»**([[224]](#footnote-225)): «‌آن دو، ريحانه من از دنيا هستند».

هم‌چنين آن حضرت فرمودند: **«الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة»**([[225]](#footnote-226)): «حسن و حسين، سروران جوانان بهشتي هستند».

از اسامه بن زيدس روايت شده است كه پيامبرص او و حسن را مي‌گرفت و مي‌فرمود: **«اللهم إني أحبهما فأحبَّهما» ـ أو كما قال** ـ([[226]](#footnote-227)): «پروردگارا، من اين دو را دوست دارم، تو هم آنان را دوست بدار» ـ يا همان طور كه فرموده است ـ.

از ابوبكره روايت شده است که می‌گويد: از پيامبرص روي منبر شنيدم، در حالي كه حسن در كنارش بود، يك مرتبه به مردم نگاه مي‌كرد و يك مرتبه به حسن، و مي‌فرمود: **«ابني هذا سيد، ولعل الله أن يصلح به بين فئتين من المسلمين»**([[227]](#footnote-228)):«اين پسرم، انساني بزرگ است. و شايد خداوند به وسيله او ميان دو طايفه از مسلمانان ـ ‌كه با هم اختلاف و درگيري دارند ـ صلح و آشتي برقرار سازد».

از عقبه بن حارث روايت شده است كه می‌گويد: «ابوبكر را در حالي كه حسن را حمل مي‌كرد، ديدم که مي‌گفت: پدرم فدايش! حسن شبيه پيامبرص است و شبيه علي نيست. وعلي هم مي‌خنديد»([[228]](#footnote-229)).

از ابوهريره روايت شده است که می‌گويد: پيامبرص هنگام روز بيرون رفت. با من حرف نمي‌زد و من هم با او حرف نمي‌زدم تا اين‌كه به بازار بني قينُقاع رسيد. پس در حياط خانه فاطمه نشست و فرمود: **«أثَمَّ لكع**([[229]](#footnote-230))**، أثَمَّ لكع؟»**: «آيا كوچولو آن‌جاست،‌ آيا كوچولو آن‌جاست؟» فاطمه كمي حسن را نگه داشت و كمي دير او را براي پيامبرص آورد. گمان كردم كه فاطمه گردنبند كودكانه را به گردنش مي‌آويزد يا او را مي‌شويد. پس حسن به سرعت آمد تا اين كه پيامبر ص او را در آغوش گرفت و وي را بوسيد و فرمود: **«اللهم أحبه وأحب من يحبه»**([[230]](#footnote-231)): «خدايا، او را دوست بدار و هر كسي كه او را دوست دارد، دوست بدار».

پروردگارا، ما تو را گواه مي‌گيريم كه وي را دوست داريم پس حب و دوستي‌ات را نصيب ما گردان اي مهربان‌ترين مهربانان!

# پيامبر ص با حسن و حسين م بازي مي‌كند

از ابوبكره روايت شده است كه رسول خداص نماز مي‌خواند، وقتي به سجده رفت، حسن روي پشت و گردنش پريد. رسول خداص خيلي آهسته بلند شد تا حسن نيفتد. نمازگزاران گفتند: اي رسول خدا، تو را ديديم كه با حسن به گونه‌ای رفتار کردی كه تا به حال با هيچ كس نكرده‌اي؟ آن حضرت فرمود: **«إنه ريحانتي من الدنيا، وإن ابني هذا سيد وعسى الله أن يصلح به بين فئتين»**: «همانا او ريحانه من از دنياست. اين پسرم انساني بزرگ است و اميد است كه خداوند به وسيله او ميان دو طايفه (از مسلمانان) صلح و آشتي برقرار سازد».

در روايتي ديگر آمده است: حسن بر پشت پيامبرص مي‌پريد و اين كار را بيشتر از يك بار انجام مي‌داد([[231]](#footnote-232)).

از براء بن عازب روايت شده است که می‌گويد: رسول خداص نماز مي‌خواند. آن‌گاه حسن و حسين يا يكي از آن دو آمد و بر پشت پيامبرص سوار شد. آن حضرت وقتي كه سرش را از سجده بلند كرد، او را با دست گرفت، پس او يا آن دو را گرفت و فرمود: **«نعم المطية مطيتكما»**([[232]](#footnote-233)): «خوب مركوبي است مركوب شما».

از عبدالله بن بريده، از پدرش روايت است كه گويد: رسول اللهص خطبه مي‌خواند. پس حسن و حسين آمدند. هر دو پيراهن قرمز بر تن داشتند. بر زمين مي‌افتادند و بلند مي‌شدند. پيامبرص از منبر پايين آمد و آن دو را گرفت و جلو خود گذاشت. سپس فرمود: خداوند راست فرمود: ﮋ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮊ (التغابن: 15).

«اموال و فرزندانتان فقط وسيلهء آزمايش شما هستند، اجر و پاداش عظيم نزد خداوند (از آنِ شما) خواهد بود».

اين دو را ديدم و نتوانستم تحمل كنم سپس به خطبه‌اش ادامه داد([[233]](#footnote-234)).

از معاويه روايت شده است که مي‌گويد: رسول خداص را ديدم كه زبان يا لب حسن را مي‌مكيد؛ و یقینا زبان يا لبي كه رسول اللهص مكيده، عذاب نمي‌بيند([[234]](#footnote-235)).

از عبدالله روايت شده است كه مي‌گويد: رسول خداص نماز مي‌خواند، وقتي كه به سجده رفت، حسن و حسين بر پشتش پريدند. وقتي نمازگزاران خواستند كه مانع حسن و حسين از اين كار شوند، پيامبرص به نمازگزاران اشاره كرد كه آن دو را رها كنند و كاري به آنها نداشته باشند. وقتي نماز، تمام شد، پيامبرص حسن و حسين را در حجره‌اش گذاشت و فرمود: **«من أحبني فليحب هذين»**([[235]](#footnote-236)): «هركس مرا دوست دارد، پس اين دو را دوست بدارد».

# صفحاتي درخشان از جهاد و مبارزه فاطمه

فاطمه موضع‌گيري‌هاي باعظمتي داشت كه با سطرهايي از نور بر پيشاني تاريخ نوشته است.

در روز اُحد وقتي اكثر تيراندازان از دستور پيامبرص ـ از روي اجتهاد خطا ـ سرپيچي كردند و از بالاي كوه پايين آمدند، مشركان بر مسلمانان هجوم بردند و تعداد زيادي از آنان را به قتل رساندند و چهره مبارك رسول خداص در روز اُحد زخمي شد و دندان‌هاي جلويي‌اش شكست و كلاه جنگى(خوذه) بر سر مباركش شكست. ـ پدرم و مادرم فدايش باد! ـ از انس روايت شده است كه رسول خداص در جنگ اُحد، دندان‌هاي جلويي‌اش شكست و سرش زخمي شد و خون از آن جاري مي‌شد و مي‌فرمود: **«كيف يفلح قوم شجّوا نبيهم، وكسروا رباعيته، وهو يدعوهم إلى الله»**: «چگونه رستگار مي‌شوند قومي كه سر پيامبرشان را زخمي كردند و دندان‌هاي جلويي‌اش را شكستند، در حالي كه او، آنان را به سوي خدا دعوت مي‌كند». آن‌گاه خداوند اين آيه را نازل فرمود: ﮋﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫﮊ (آل عمران: 128). «هيچ‏گونه اختيارى (در باره عفو كافران، يا مؤمنان فرارى از جنگ،) براى تو نيست». ([[236]](#footnote-237)).

از ابوحازم روايت است كه وي از سهل بن سعد شنيد كه راجع به جراحت رسول خداص در روز اُحد مي‌پرسيد، وي گفت: چهره رسول خداص زخمي شد، دندان‌هاي جلويي‌اش شكست، و كلاه جنگى(خوذه) بر سر مباركش شكست. فاطمه دختر رسول اللهص خون جاري شده از سر پيامبرص را مي‌شُست و علي بن ابي‌طالب با سطل روي آن آب مي‌ريخت. وقتي فاطمه ديد كه آب، خونريزي را زياد مي‌كند، تكه حصيري را برداشت و آن را سوزاند تا به خاكستر تبديل شد. آن‌گاه خاكستر را به زخم چسباند و خونريزي قطع شد([[237]](#footnote-238)).

در آن غزوه، عموي فاطمه حمزه به شهادت رسيد و فاطمه خيلي اندوهگين و ناراحت شد.

فاطمه همراه حيات جهادي كه پيامبرص و يارانش در هر لحظه از حياتشان با آن زندگي مي‌كردند، هم‌چنان زندگي مي‌كرد. حيات ياران پيامبرص در عبادت و طلب علم و دعوت به سوي خدا و جهاد در راه خدا خلاصه مي‌شد.

فاطمهك در غزوه خندق و غزوه خيبر ... شركت داشت. و در غزوه خيبر، پيامبرص هشتاد و پنج وسق (هشتاد و پنج بار شتر) از گندم خيبر را به عنوان سهم فاطمه به وي داد.

سپس بعد از آن در غزوه فتح مكه حضور داشت و موضع‌گيري باشكوهي داشت بدانگاه كه پناه دادن ابوسفيان بن حرب را رد كرد وقتي كه از فاطمه درخواست كرد كه نزد رسول خداص براي او شفاعت و ميانجي‌گري كند؛ ابوسفيان رفت و بر علي بن ابي طالب داخل شد، و فاطمه هم پيش علي بود و حسن كه آن موقع خُردسال بود جلو آنان به آرامي رفت و آمد مي‌كرد. ابوسفيان گفت: اي علي؛ تو نزديك‌ترين فرد از بستگان من هستي و من به خاطر كاري اين‌جا آمده‌ام، حاجتم را برآورده كن و مرا مأيوس و زيانمند مگردان؛ نزد محمد براي من شفاعت كن و از او بخواه كه مرا ببخشد. علي گفت: واي بر تو اي ابوسفيان! رسول خداص تصميم به كاري گرفته كه ما نمي‌توانيم در آن هيچ حرفي با او بزنيم. آن‌گاه ابوسفيان رو به فاطمه كرد و گفت: آيا مي‌تواني به اين پسرت دستور دهي كه مردم را امان دهد، او بزرگ و سرور عرب تا آخر زمان است؟ فاطمه گفت: به خدا قسم، پسرم به آن حد نرسيده كه مردم را امان دهد و احدي نمي‌تواند بدون دستور و رضايت رسول خداص كسي را امان دهد([[238]](#footnote-239)).

# بگو: كالاي دنيا ناچيز است

وقتي رسول اللهص، امام و پيشواي متقيان و زاهدان است، بدون شك فاطمه زهراك اگر زاهدترين و پارساترين زن در جهان نباشد، حداقل يكي از زاهدترين و پارساترين زنان در جهان است؛ به گونه‌اي كه علي‌رغم تنگدستي و بينوايي، زندگي شيرين و سعادتمندانه‌ای داشت و كالاها و تعلقات و چيزهاي هيچ و پوچ دنيا در نظر فاطمه به اندازه ذره غباري ارزش نداشت.

فاطمه زهراك دانست كه رضايت و خشنودي خدا و رضايت و خشنودي پيامبر خداص بالاتر از كالاي دنياست، و شعارش اين فرموده خداوند بود كه مي‌فرمايد: ﮋ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﮊ (النساء: 77).

«به آنها بگو: «سرمايه زندگى دنيا، ناچيز است!و سراى آخرت، براى كسى كه پرهيزگار باشد، بهتر است! و به اندازه رشته شكاف هسته خرمايى، به شما ستم نخواهد شد».

به همين خاطر فاطمه زهراك آخرت را پيش روي چشمان نهاد و در حد توان خود براي آن تلاش مي‌كرد تا از كساني باشد كه خداوند به آنان عنايت و لطف كرده؛ آن‌جا كه مي‌فرمايد: ﮋﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﮊ (الإسراء: 19). «و آن كس كه سراى آخرت را بطلبد، و براى آن سعى و كوشش كند -در حالى كه ايمان داشته باشد- سعى و تلاش او، (از سوى خدا) پاداش داده خواهد شد».

فاطمه زهرا بر روي راه رسيدن به رضاي خداوند متعال حركت مي‌كرد و از نور خدا روشنائي برمي‌گرفت تا به پاداش و نعمت‌هاي جاودانه و باغ‌ها و چشمه‌ها و مقام باشكوهی كه به زنان مؤمن و صابر وعده داده، نائل آيد. او همراه شوهرش «علي» م زندگي زاهدانه‌اي داشت و بر تنگدستي و سختي معيشت صبر كرد([[239]](#footnote-240)).

چگونه فاطمه با علي، زندگي زاهدانه را به سر نمي‌برد در حالي كه علي كسي بود كه قبلاً در نهايت زهد و پارسايي زندگي كرده و آن را از سرور زاهدان و پارسايان، محمد بن عبداللهص ياد گرفته است.

همانا زندگي پدر دو نوه پيامبرص، یعنی ابوتراب «علي بن ابي‌طالب» پر از عظمت و شكوه و اعجاز است. از عظمت نفس و بلند همتي‌اش، ميدان‌هاي وسيعي به وجود آمده كه ابعاد ندارند و نامحدود هستند. قهرماني‌ها و فداكاري‌ها و بزرگي‌ها و عظمت‌ها و مجدها بر آنها مي‌تابند؛ تا جايي كه ـ اگر شهادت تاريخ نمي‌بود ـ نزديك بود آن را خواب و اسطوره و افسانه بپنداري. مسلماني باعظمت، كه دنياي پيرامونش از عهد و وفا و استقامت و اخلاق والا و هدف‌هاي عالي منجر مي‌شود. عظمتي كه روز به روز زياد و مؤكد مي‌شود مادام كه صاحبش زنده است؛ با بزرگي‌ها زندگي مي‌كند و بزرگواري‌ها را مي‌آفريند.

ضرار بن ضمره كناني در وصف علي مي‌گويد: «بلندهمت، قدرتمند و شجاع بود. سخن نافذ و مؤثر مي‌گفت، و عادلانه حكم مي‌كرد. از دنيا و زيورهاي دنيا گريزان بود، و مأنوس و همدم شب و تاريكي آن بود. وي زياد اشك مي‌ريخت، و زياد مي‌انديشيد. از كرده خود نادم و پشيمان بود و هميشه نفس خود را مورد خطاب قرار مي‌داد كه چرا فلان كار بد و فلان چيز از تو سر زد. از لباس زبر و غذاي خشك خوشش مي‌آمد. انسان قوي در باطل خود هيچ طمعي از علي نداشت و انسان ضعيف از عدالت او نااميد نمي‌گرديد. گواهي مي‌دهم كه وي را در برخي از موضع‌گيري‌هايش ديده‌ام؛ در حالي كه شب پرده‌هايش را پايين كشيده بود و ستارگانش سر برآوردند، او در محرابش حضور يافته بود و ريش خود را گرفته بود، بي‌صبري و بي‌قراري مي‌كرد و مثل انسان اندوهگين و غمگين گريه مي‌كرد؛ گوئي از وي مي‌شنيدم كه مي‌گفت: اي دنيا، اي دنيا، به دنبال من مي‌آيي، يا به سوي من اشتياق داري؟ دور است، دور است كه مرا فريب دهي؛ كسي ديگر را فريب ده. من تو را سه طلاق داده‌ام كه قابل رجوع نباشد!!! عمر تو، كوتاه و زندگي تو، حقير و ناچيز و خطر تو، بزرگ است. آ‌ه بر كمي توشه و دوري سفر و وحشت راه!»([[240]](#footnote-241)).

# غم‌ها و شادي‌ها

اين فاطمهك است كه قبل از وفات پيامبرص نزد او مي‌رود و چيزي را از او مي‌شنود كه در آن واحد هم او را خوشحال مي‌كند و هم او را اندوهگين و ناراحت مي‌كند.

فاطمه در يك لحظه با غم و خوشحالي زيست؛ او گريست و سپس خنديد. آن، چه بود كه در آن واحد او را گرياند و خنداند؟

از عايشهك روايت شده است که مي‌گويد: ما همسران پيامبرص كنار پيامبر جمع شده بوديم، پيامبرص از هیچکدام از آنها خشم نمي‌گرفت. فاطمه آمد و به گونه‌اي راه مي‌رفت كه خيلي شبيه راه رفتن رسول اللهص بود. وقتي پيامبرص او را ديد، شادمان شد و فرمود: **«مرحباً بابنتي»**: «دخترم! خوش آمدي» سپس او را در طرف راست يا طرف چپش نشاند و چيزي به فاطمه گفت، كه فاطمه گريست. سپس بار دوم چيزي را به فاطمه گفت، كه فاطمه خنديد. وقتي پيامبرص برخاست، به فاطمه گفتم: رسول خداص رازي را به تو گفت و تو گريه كردي. حالا به من بگو: چرا خنديدي و چرا گريه كردي؟ فاطمه گفت: من راز رسول خداص را فاش نمي‌سازم. وقتي پيامبرص وفات يافت، به فاطمه گفتم: اينك آن خبر را به من بگو كه چرا خنديدي و چرا گريه كردي؟ فاطمه گفت: اكنون به تو مي‌گويم. بار اول به من گفت: **«إن جبريل كان يعارضه بالقرآن كل سنة مرة، وإنه عارضني العام في هذه السنة مرتين، واني لا أحسب ذلك إلاَّ عند اقتراب أجلي، فاتقي الله واصبري، فنعم السلف لك أنا»**: «جبرئيل هر ساله، يك بار قرآن را بر من مي‌كرد و امسال دو بار قرآن را بر من خواند. و من گمان مي‌كنم كه زمان مرگم نزديك است؛ پس از خدا بترس و صبر پيشه كن. من براي تو سلف و پیشینه خوبي هستم». پس گريه كردم. وقتي رسول خداص بي‌قراري و اندوه مرا ديد، فرمود: **«أما ترضين أن تكوني سيدة نساء العالمين، أو سيدة نساء هذه الأمة؟»**: «آيا راضی نيستی كه تو سرور زنان جهانيان، يا سرور زنان اين امت باشی؟» ‌پس خنديدم([[241]](#footnote-242)).

از عايشه روايت شده است كه وی به فاطمه گفت: چرا وقتي کنار رسول خدا ص رفتی گريه كردي، سپس بار دوم نزدیک او شدی خندیدی؟ فاطمه گفت: پيامبرص به من خبر داد كه از شدت درد و بيماري‌اش، معلوم است كه او رفتني است، من هم گريه كردم. سپس به من خبر داد كه من از ميان افراد خانواده‌اش، زودتر به او ملحق مي‌شوم و فرمود: **«أنت سيدة نساء أهل الجنة إلا مريم بنت عمران»**‌: «تو سرور و بزرگ زنان بهشتي به جز مريم دختران عمران هستي». من هم خنديدم([[242]](#footnote-243)).

# وفات پيامبر محبوب ص

علاوه بر رويدادهاي عظيمي كه پيش آمد و اشاره داشتند كه وفات پيامبرص نزديك است، علامات و نشانه‌هايي هم بودند كه به چنين امري اشاره داشتند؛ فتح مكه، ام القري در سال هشتم هجري براي مسلمانان تحقق يافت؛ در سال نهم هجري هيأت‌ها و گروه‌هاي مختلفي روي آوردند كه اسلام مي‌آوردند يا با دست خود جزيه مي‌دادند در حالي كه ذليل و خوار بودند؛ لشكر اسلام كه پيامبرص همراه آن خارج شد، سپاهيان روم را ترساند تا جايي كه از رويارويي با سربازان اسلام فرار كردند؛ جزيرة العرب اسلام آورد. و همه اين‌ها پس از ده سال جهاد مستمر و پي در پي پيامبرص و صحابه بزرگوارش ـ ن ـ بود. همه اين‌ها علامات و نشانه‌هايي بودند كه به تمام شدن وظيفه رسول اللهص اشاره مي‌كردند. پيامبرص رسالت الهي را به مردم رساند، امانت دين را ادا كرد، خیرخواه و دلسوز امتش بود، تاريكي‌ها را زدود، و مردم بر راه روشن قرار گرفتند كه شب آ‌ن همانند روزش است و جز انسان بدبخت و تيره‌روز كسي از آن منحرف نمي‌شود. پيامبرص خودش به نزديك شدن زمان وفاتش اشاره مي‌كرد:

از آن جمله، روايتي است كه امام احمد از معاذ روايت كرده كه معاذ گويد: وقتي رسول خداص او را به يمن فرستاد، رسول اللهص همراهش بيرون رفت و به او وصيت و سفارش مي‌كرد، و معاذ سوار بود و رسول اللهص كنار سواري‌اش پياده حركت مي‌كرد. وقتي پيامبرص سفارش‌هاي خود را به معاذ كرد، فرمود: **«يا معاذ إنك عسى أن لا تلقاني بعد عامي هذا، أو لعلك أن تمر بسمجدي هذا وقبري»، فبكى معاذ جشعاً لفراق رسول الله ص ثم التفت فأقبل وجهه نحو المدينة فقال: «إن أولى الناس بي المتقون من كانوا وحيث كانوا»**([[243]](#footnote-244)): «اي معاذ! شايد تو پس از امسال، مرا نبيني، يا شايد از كنار اين مسجد من و قبرم عبور كني. معاذ از ترس مفارقت رسول اللهص گريه كرد. سپس صورتش را به سمت مدينه كرد و فرمود: «همانا نزديك‌ترين مردمان به من، پرهيزگاران هستند، هر كس و در هر جا باشند».

هم‌چنين از جمله اين نشانه‌ها، اين بود كه پيامبرص هر ساله ده روز از ماه رمضان اعتكاف مي‌كرد، در سال دهم هجري، بيست روز اعتكاف كرد. جبرئيل در هر رمضان، يك بار قرآن را بر او عرضه مي‌كرد، و در آخرين سال از حيات مباركش، دو بار قرآن را بر او عرضه كرد.

پيامبرص در سال دهم هجري براي حج خارج شد و فرمود: **«خذوا عني مناسككم لعلي لا ألقاكم بعد عامي هذا»**: «مناسك و اعمال حج‌تان را از من بگيريد شايد من پس از امسال شما را نبينم». و شروع به خداحافظی كردن با مردم نمود([[244]](#footnote-245)).

در عرفه اين آيه بر او نازل شد: ﮋ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮊ (المائده: 3). «امروز، كافران از (زوال) آيين شما، مايوس شدند; بنابر اين، از آنها نترسيد! و از (مخالفت) من بترسيد! امروز، دين شما را كامل كردم; و نعمت خود را بر شما تمام نمودم; و اسلام را به عنوان آيين (جاودان) شما پذيرفتم-».

و از جمله اين اشارات قوي، حديثي است كه ابوسعيد خدري آن را روايت كرده گويد: پيامبرص براي مردم خطبه خواند و فرمود: **«إن الله خيّر عبداً ما بين الدنيا وبين ما عنده، فاختار ذلك العبد ما عند الله»**: «همانا خداوند، بنده‌اي را ميان دنيا و ميان آن‌چه كه نزد خداست، مخير كرده و آن بنده، آن‌چه را كه نزد خداست، برگزيد». راوي گويد: ابوبكر گريه كرد و ما از گريه‌اش تعجب كرديم، چون او گريه كرد به خاطر اين‌كه رسول اللهص از بنده‌اي خبر مي‌داد كه مخير شده است؛ پس رسول اللهص بود كه ميان دنيا و ميان آن‌چه كه نزد خداست، مخير شده است. و ابوبكر از همه ما عالم‌تر به اين مطلب بود»([[245]](#footnote-246)).

# لحظات پاياني حيات پيامبرص

پيامبرص در صبح همان روزي كه به رفيق اعلی پيوست، بيرون رفت و به نتيجه جهاد و تلاش و صبر و پايداري‌اش نگاه مي‌كرد. و نگاه وداع و خداحافظي به اصحاب و يارانش كه پيامبرص را دوست داشتند و پيامبر هم آنان را دوست داشت، انداخت. ‌آنان نزديك بود از خوشحالي رسول اللهص نمازشان را قطع كنند چون گمان كردند كه بيماري او بهبود يافته، و گمان نكردند كه پيامبرص نگاه وداع و خداحافظي به آنان مي‌اندازد تا زماني كه كنار حوض كوثر و در بهشت خدا آنان را ديدار مي‌كند. و اگر آنان، اين را مي‌دانستند، دل‌هايشان مي‌تركيد.

آخرين كلام رسول اللهص اين بود: **«اللهم الرفيق الأعلى»**: «خدايا، رفيق اعلی (را برمي‌گزينم)».

از انس روايت شده است که می‌گويد: وقتي پيامبرص بيمار شد، گاهگاهي بيهوش مي‌شد. فاطمهك گفت: واي پدرم چه‌قدر رنج مي‌كشد! پيامبرص به فاطمه گفت: پس از امروز مصيبت و سختي‌اي بر پدرت نيست. وقتي پيامبرص وفات يافت، فاطمه گفت: اي پدرم كه امر پروردگار را اجابت كردي! اي پدرم كه بهشت برين جايگاهت است! اي پدرم! خبر مرگ تو را به جبرئيل مي‌دهيم. وقتي جنازه آن حضرت به خاك سپرده شد، فاطمهك گفت: اي انس! آيا دلتان اجازه داد كه روي رسول اللهص خاك بريزيد؟»([[246]](#footnote-247)).

از انسص روايت شده است که می‌گويد: آن روزي كه رسول خداص به مدينه آمد، همه چيز در مدينه نوراني گرديد، و آن روزي كه رسول خداص وفات يافت، همه چيز تاريك گرديد. و دست‌ها را از پيامبرص نكشيديم تا اين‌كه دل‌هايمان را انكار كرديم([[247]](#footnote-248))([[248]](#footnote-249)).

اين چنين پيامبرص رحلت نمود و فاطمه بسيار اندوهگين و غمگين گرديد تا جايي كه نزديك بود قلبش پاره شود... و نشست و نوار خاطرات را از زماني كه دختربچه بود و در آغوش دلسوزي و مهرباني و عطوفت پدرش محمدص و مادرش خديجهك زندگي مي‌كرد، تا آن موقعي كه اندوه‌ها و غم‌ها در دلش انباشته گرديد، مرور مي‌كرد... اما او كسي بود كه صبر و رضا را از پيامبر محبوب ص ياد گرفت؛ از اين رو موقع هر مصيبت و بلائي كه برايش پيش مي‌آمد، صبر و تحمل مي‌كرد و چه مصيبتي بزرگ‌تر از وفات پيامبر محبوبص است.

آن حضرت فرمود: **‌«إذا أصاب أحدكم مصيبة فليذكر مصيبته بي، فإنها من أعظم المصائب»**([[249]](#footnote-250)): «هرگاه مصيبت و بلائي براي يكي از شما پيش آيد، مصيبت خودش را با مصيبتي كه براي من پيش آمده (يعني وفاتش) ياد كند، چون آن، از بزرگ‌ترين مصيبت‌هاست».

ابوالعتاهيه در شعر خود كه با حديث فوق موافقت دارد، چه‌قدر زيبا سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اصبر لكل مصيبة وتجلد |  | واعلم بأن المرء، غير مخلد |

«براي هر مصيبت و سختي صبر كن و بدان كه انسان، در اين دنيا جاودان نمي‌ماند».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أوَ ما تري أن المصائب جمة |  | وترى المنية للعباد بمرصد |

«آيا نمي‌بيني كه مصيبت‌ها زيادند و نمي‌بيني كه مرگ در كمين بندگان نشسته است؟»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من لم يصب ممن ترى بمصيبة |  | هذا سبيل لست عنه بأوحد |

«كسي كه هنوز به مصيبت مرگ مبتلا نشده، بالاخره روزي مي‌ميرد، چون اين راهي است كه از آن گريزي نيست».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إذا ذكرت محمداً ومصابه . |  | فاجعل مصابك بالنبي محمد |

«هرگاه محمد و مصيبت‌هاي او را به ياد آوردي، هنگام مصیبت‌های خود، مصيبت‌هاي پيامبر، حضرت محمدص به ياد ‌آور».

# خانه‌هاي مسلمانان اين چنين بود

وقتي پدر فاطمه وفات يافت، فاطمه آرزو كرد كه از پدرش ارث برد و نزد ابوبكر رفت و ارث پدرش را از او خواست. ابوبكر به وي گفت كه از پيامبرص شنيده كه مي‌فرمود: **«لا نورث، ما تركناه صدقة»**([[250]](#footnote-251)): «از ما پيامبران، مالي به ارث برده نمي‌شود، آن‌چه را كه پس از خود به جا مي‌گذاريم، صدقه است». فاطمه ابتدا بر او خشم گرفت و سپس از این مسئله گذشت.

اسماعيل بن ابي خالد از شعبي روايت كرده كه شعبي گفت: وقتي فاطمه بيمار شد، ابوبكر آمد و اجازه ورود خواست. علي گفت: اي فاطمه! اين ابوبكر است كه از تو اجازه ورود مي‌خواهد. فاطمه گفت: آيا دوست داري كه به وي اجازه دهم؟ علي گفت: بله.

امام ذهبي مي‌گويد: گويم: فاطمهك به سنت عمل كرد، پس در خانه شوهرش بدون اجازه او، اجازه نداد.

شعبي می‌گويد: پس فاطمه به ابوبكر اجازه داد كه داخل شود. ابوبكر داخل شد و فاطمه را راضي و قانع مي‌كرد و گفت: به خدا قسم، خانه و مال و خانواده و قوم و فاميل را فقط به خاطر رضايت و خشنودي خدا و پيامبرش و رضايت و خشنودي شما اهل بيت رها كردم. سپس ابوبكر هم‌چنان با او صحبت کرد، تا اين‌كه فاطمه راضي و خشنود شد([[251]](#footnote-252)).

گويم: خانه‌هاي پاك اين چنين بود ... و زن خوب از پيشینيان خوبمان اين چنين بود كه بدون اجازه شوهرش ـ يا در حضور او ـ به احدي اجازه نمی‌داد كه داخل خانه‌اش شود.

از خداوند خواستاريم كه بار ديگر مسلمانان را به دين خود برگرداند تا تمام هستي بداند كه زندگي حقيقي و پاك جز در سايه تعاليم اسلام ميسر نمي‌شود و هرگز ميسر نخواهد شد.

# اينك زمان رحلت فرا رسيده

فاطمه دچار بيماري سختي شد، و پس از آن سفر طولاني از غم‌ها و شادي‌ها، بر بستر مرگ خوابيد ... و فرزندانش نشستند و در نهايت شفقت و دلسوزي به او مي‌نگريستند.

فاطمه زهرا دو چشم سستش را باز كرد و شوهرش، علي را ديد كه پريشان حال و اندوهگين است. و حسن و حسين را ديد كه در چشمانشان، اشك موج مي‌زند. در حالي كه دخترانش، زينب و ام كلثوم نزديك بود از شدت اندوه و غم آب شوند. پس فاطمه زهرا خواست كه همه‌شان را نوازش كند و از اندوهشان بكاهد اما كلمات بر لبانش جاری نشدند و فاطمه حرف نزد.

مرگ به پيشواز او آمده بود. و او دنيا را ترك مي‌كند و براي فراق و دوري دنيا تأسف نمي‌خورد. برای کسب عزت و افتخارش با کسی رقابت نكرد و مغلوب و مبهوت زينت‌ها و نعمت‌ها و تعلقات دنيا نشد. او به زودي خواهد مرد و برايش گريه مي‌كنند و پس از خود، دنيا را به جا مي‌گذارد كه در هيچ يك از توشه‌هاي دنيا به جز تقوا و پرهيزگاري، خيري نيست. آري، همانا بهترين توشه، تقوا و بهترين پوشش، تقوا است و پوشش و توشه فاطمه، تقوا بود.

در روز سه‌شنبه، بيست و هفتم رمضان سال 11 هجري، روح آرامش از بدنش پر کشید و راضي و مورد رضايت به سوي پروردگارش بازگشت.

فاطمه زهرا ك وفات يافت و شوهرش، آماده گريستن شد. و حسن و حسين و زينب و ام كلثوم، اشك‌ها را بر عظيم‌ترين مادر در هستي، فاطمه زهرا سرور زنان بهشتي و دختر سرور زنان بهشتي، سرازير كردند.

مردم در مسجد نبوي گردهم آمدند در حالي كه اندوه زيادي بر دل‌هايشان نشسته بود. وفات فاطمه اندوه و غم‌هاي آنان را بر فراق پدرش رسول خداص تجديد كرد. فاطمه شش ماه پس از پدرش وفات يافت. شوهرش علي و عمويش، عباس بن عبدالمطلب بر او نماز جنازه خواندند. در سكوت شب، جنازه‌اش به قبرستان بقيع به كنار آرامگاه زينب و رقيه و ام كلثوم ـ رضي الله عنهن ـ منتقل شد([[252]](#footnote-253)).

در پايان اين سفر مبارك مي‌گويم: به خدا قسم! كلمات من ناتوان‌اند از اين‌كه نور و روشنايي را بر گوشه‌اي از گوشه‌هاي عظمت در زندگي اين زن صحابي جليل القدر فاطمه دختر رسول خداص كه بشر هرگز نمي‌تواند حقش را ادا كند، بيندازد. ولي بس است براي او كه آفريدگار هستي جزا و پاداش بزرگي را به وي در هر دو جهان عطا كرده است: در دنيا، او را سرور بزرگ زنان جهانيان در عصر خود، و دختر سرور و بزرگ زنان جهانيان، خديجهك و دختر سرور و بزرگ اولين و آخرين، محمدص، گرداند و در آخرت، او را سرور و بزرگ زنان بهشتي گرداند.

خداوند از فاطمه راضي باد و او را راضي و خشنود گرداند و بهشت برين را جايگاهش گرداند!

# ام عماره

# زن مجاهدی که در روز اُحد از پیامبر ص دفاع کرد

دعوت اسلامی در همه جای مکه منتشر می‌شد و تأثیر خود را در صاحبان قلب‌های بزرگ به جا می‌گذاشت. و مردم به سرعت جاهلیت نخستین‌شان را دور می‌افکندند و به سوی گردن نهادن به این دین تازه می‌شتافتند. و آیات قرآن بر قلب‌هایی که با خاک ایمان محفوظ شده بود، نازل می‌شد، هم‌چنان که باران شدید بر خاک حاصل خیز می‌بارد: ﮋ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﮊ (الحج: 5). «اما هنگامى كه آب باران بر آن فرو مى‏فرستيم، به حركت درمى‏آيد و مى‏رويد; و از هر نوع گياهان زيبا مى‏رويان».

ایمان، نیرویی فسون‌گر و شیفته‌کننده است، هرگاه به شکاف‌ها و راه‌های قلب، راه یابد و در اعماق قلب رخنه کند، نزدیک است که هر امر محالی را ممکن سازد([[253]](#footnote-254)).

قرار است با این مَثَل و نمونه زنده باشیم؛ مثل و نمونه‌ای که برای تمام هستی اثبات می‌کند که در سایه عقیده راسخ و ایمان عمیق، هیچ‌چیز محالی وجود ندارد.

ما قرار است با آن صحابیه جلیل‌القدری باشیم که امام ابونعیم او را چنین توصیف می‌کند: ام عماره، زنی است که در عقبه با پیامبرص بیعت کرد، در جنگ‌ها با مردان و جوانان پیکار و مبارزه می‌نمود، و او زنی کوشا و جدی و روزه‌دار و عبادتگذار و قابل اعتماد همه بود.

امام ذهبی درباره‌اش می‌گوید:

ام عماره، نسیبه دختر کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول، زنی فاضل و مجاهد، زنی انصاری و خزرجی و نجاری و مازنی، اهل مدینه بود.

برادرش، عبدالله بن کعب مازنی از کسانی است که در غزوه بدر حضور داشت. و برادر دیگرش، عبدالرحمن از کسانی بود که همیشه گریان بود.

ام عماره در شب عقبه، و در غزوه اُحد و غزوه حدیبیه و غزوه حُنین و جنگ یمامه حضور داشت و جهاد و مبارزه کرد و تلاش‌های زیادی نمود.

احادیثی برای او روایت شده، و در جهاد دستش قطع شد([[254]](#footnote-255)).

ام عماره زن زید بن عاصم مازنی نجاری بود. عبدالله و حبیب را به دنیا آورد، و هر دو پسرش افتخار مصاحبت و همراهی پیامبر گرامیص را به دست آوردند. سپس بعد از زید بن عاصم، با غزیه بن عمرو مازنی نجاری ازدواج کرد و خوله را به دنیا آورد. فرزندان و خانواده ام عماره، در اسلام شأن و منزلت بزرگی دارند.

# آن بزرگواری‌ها و مکارم کجایند ؟

در حقیقت، در مقابل این زن، قلم از وصف فضائل و بزرگی‌هایش عاجز است، چون خداوند مکارم و بزرگی‌های خیلی زیادی را در وجود او جمع گردانیده است.

اگر بخواهی راجع به او به عنوان یک همسر سخن بگویی، او همسر باوفایی است که حق شوهرش را می‌داند و آن را به خوبی ادا می‌کند ... و اگر بخواهی او را به عنوان یک مادر توصیف کنی، او مادری مهربان و دلسوز است ... و اگر بخواهی از عبادتش سخن بگوئی، او زنی روزه‌دار و شب زنده‌دار و یادکننده خداوند ـ ﻷ ـ است ... و اگر بخواهی از جهاد و مبارزه‌اش سخن بگویی، او زنی است که از رسول خدا ص دفاع می‌کرد و با دشمن می‌جنگید و دشمنان را از پیامبرص دفع می‌کرد.

به همین خاطر من نمی‌دانم چگونه سخن را از این زن صحابی گرامی و فاضل شروع کنم.

# خورشیدِ با ارزش ام عماره همراه با بیعت عقبه دوم، درخشید

خورشید اسلام بر سرزمین جزیرة العرب تابید و قلب‌هایی پاک را یافت، و این قلب‌ها دعوت حقی را که پیامبرص از طرف پروردگارش آورده بود، استجابت نمود و پس از بیعت عقبه اول، پیامبرص سفیر دعوت اول، مصعب بن عمیر را فرستاد؛ کسی که در نشر اسلام و جمع کردن مردم بر گرد اسلام با روش آرام و اخلاق عطرآگین و استدلال قوی و ذکاوت شدیدش، خیلی موفق بود؛ چون او کسی است که در حضور پیامبرص پرورش یافته و از او یاد گرفته که دعوت به سوی خدا چگونه است.

ام عماره از کسانی بود که توسط او اسلام آورد، و بر سر راه خوشبختی دنیا و آخرت قرار گرفت.

در سال بعدی، هفتاد و سه مرد و دو زن نزد پیامبرص آمدند تا بیعت عقبه دوم را با آن حضرت منعقد کنند.

این دو زن، یکی‌شان میهمان مبارک ما «ام عماره نسیبه بنت کعب»ك است، و دیگری ام منیع اسماء بنت عمرو ك می‌باشد.

آن بیعت مبارک انجام شد... و ام عماره با رسول خداص بیعت کرد و با این کار صفحه‌ای از نور را بر پیشانی تاریخ نگاشت.

# امانتی عظیم

ام عماره به مدینه بازگشت در حالی که امانت این دین عظیم را حمل می‌کند. به محض این‌که به مدینه رسید، به نشر و گسترش اسلام میان زنان در مدینه و میان فرزندان و خانواده و قومش اقدام کرد.

این چنین است زن مسلمانی که می‌داند که دین جز با گذشت و فداکاری و ایثار و حمل امانت به تمام هستی هرگز نمی‌رسد.

# نمونه‌هایی از جهاد ام عماره در راه خدا

مورخان و نویسندگان زندگینامه‌ها و شرح حال‌ها و نویسندگان سیر ذکر کرده‌اند که این صحابیه جلیل‌القدر، یعنی ام عماره در چندین جای حساس همراه رسول خدا ص بود، که عبارتند از: بیعت عقبه، غزوه اُحد، روز حدیبیه، غزوه خیبر، عمره قضا، روز فتح مکه، غزوه حُنین([[255]](#footnote-256)). و او از کسانی بود که در جنگ با مرتدان در جنگ یمامه و جنگ علیه مسیلمه کذاب و یارانش شرکت داشت.

در این جاهای حساس، ام عمارهك موضع‌گیری‌های درخشانی را یکی پس از دیگری، ثبت می‌کرد و او اولین زن مجاهد در تاریخ اسلام است.

جالب است که او با پیامبر گرامیص بر سر نصرت و یاری دین اسلام بیعت کرد و در غزوه اُحد به این بیعت به نحو احسن وفا نمود. بلکه او در آن روز موضع‌گیری‌های باعظمتی داشت به گونه‌ای که باعث شد، او همراه تمام اعضای خانواده‌اش به مژده به بهشت نائل آید... پس در این موضع‌گیری‌های مبارک و درخشان است که ما مقام این صحابیه بزرگ را درک می‌کنیم؛ آن مقامی که ام عماره در آن از بسیاری از مردم پیشی گرفته است([[256]](#footnote-257)).

# جهاد و مبارزه او در جنگ اُحد ... و دفاع وی از پیامبر ص

خاطر قریش از زمانی که در غزوه بدر پریشان و تاریک گردید، دیگر آرام نشد و پس از آن غزوه، رویدادها و حوادثی پیش آمد که به کینه‌هایشان جز هیزم افروخته چیزی نمی‌افزود. وقتی یک سال گذشت، اهل مکه تمام ساخت و سازهای جنگی خود را فراهم کردند و هم‌پیمانانشان از میان مشرکان در آن‌جا جمع شدند و هر بدخواه و کینه‌توز اسلام و مسلمانان به آنان پیوست.

این لشکر خشمناک با تعداد زیادی از افراد، بالغ بر سه هزار نفر برای جنگ بیرون رفت.

ابوسفیان، رهبر لشکر صلح مصلحت دید که زنان نیز با لشکر همراهی کنند و برای جنگ بروند تا سپاهیان او تا آخرین نفس برای دفاع از ناموس و حیثیتشان بجنگند.

مسلمانان جهت رویارویی با مشرکان بیرون رفتند و در گردنه اُحد در کرانه دره، خیمه زدند و پشت‌شان را به طرف کوه قرار دادند. و پیامبرص نقشه پیکار با دشمن را کشید. و تیراندازان را در مکان‌هایشان قرار داد و عبدالله بن جبیر را امیر آنان ـ که پنجاه مرد بودند ـ قرار داد. و فرمود: **«انضحوا الخیل عنا بالنبل، لا یأتونا من خلفنا! إن کانت الدائرة لنا أو علینا فالزموا أماکنکم، لا نؤتین من قبلکم»**([[257]](#footnote-258)): «گروه اسبان دشمن را به وسیله تیراندازی از ما دور کنید، تا از پشت به ما حمله نکنند. در هر حال چه نتیجه جنگ به نفع یا به ضرر ما باشد (یعنی چه پیروز شدیم و چه شکست خوردیم) در جای خودتان بمانید و پایین نیایید. مواظب باشيد تا از طرف شما به ما حمله نشود».

در روایتی دیگر آمده که آن حضرت به یاران خود گفت: **«احموا ظهورنا إن رأیتمونا نقتل فلا تنصرونا، وإن رأیتمونا نغنم فلا تشرکونا»**: «از پشت مواظب ما باشید [مبادا دشمن به ما حمله کند] اگر دیدید که ما کشته می‌شویم ما را یاری نکنید [و همان جا بمانید]، و اگر دیدید که ما غنائم جنگی را می‌بریم [پائین نیایید] و با ما مشارکت نکنید [بلکه همان‌جا بمانید تا به شما اجازه پایین آمدن داده شود]». رسول خداص مطمئن شد که گروه تیراندازان این دستورات مؤکد را در انتهای لشکر اسلام انجام می‌دهند و از آن سرپیچی نمی‌نمایند. و خودش جلو آمد تا ابتدای لشکر را سر و سامان دهد و دستور داد که بدون اجازه او، مبارزه شروع نشود»([[258]](#footnote-259)).

آن خانواده مؤمن: ام عماره و پسرانش، عبدالله و حبیب، و شوهرش و دیگر فرزندانش بیرون رفتند تا در راه خدا جهاد کنند. در حالی که ام عماره رفت تا تشنگان را آب دهد و مجروحان را مداوا کند، اما شرایط و موقعیت این معرکه به گونه‌ای بود که ام عماره ناچار شد با مشرکان بجنگد و همانند یک قهرمان بایستد و بدون هیچ‌گونه ترس و واهمه‌ای از رسول خداص دفاع کند. و آن هم زمانی بود که مسلمانان از ترس اتفاقات و حوادث و شکستی که در آن روز برایشان پیش آمد، پراکنده شدند، و ام عماره در آن موقع شمشیر و زره و سپر را به دست گرفت و در کنار رسول اللهص ایستاد و خودش از او محافظت می‌کرد([[259]](#footnote-260)).

پیکار خونین شروع شد، و پیروزی از آنِ سربازان موحد پروردگار بود. و مسلمانان شروع به جمع‌آوری غنائم نمودند. به ناگاه تیراندازان هم جاهای خود را ترک کردند و به میدان جنگ برای جمع‌آوری غنائم هجوم بردند. مشرکان فرصت را غنیمت شمرده و از پشت آمدند و بر مسلمانان هجوم بردند و تعداد زیادی از آنان را به قتل رساندند... سپس به دنبال پیامبرص بودند و می‌خواستند او را نیز به قتل برسانند!!!

این‌جا تعداد کمی از یاران پیامبرص جمع شده‌اند و از آن حضرت دفاع می‌کنند و در رأس آنان، ام عمارهك بود.

سخن را به ام عماره واگذار می‌کنیم تا راجع به این نقش تاریخی‌ای که آن را به خاطر دفاع از سرور اولین و آخرین، حضرت محمدص ایفا نمود، با ما سخن گوید.

از عماره بن غزیه روایت شده است که می‌گوید: ام عماره گفت: دیدم که مردم از کنار رسول خداص پراکنده و متفرق شده‌اند و جز عده کمی که به ده نفر هم نمی‌رسید کنار وی نمانده‌اند. و من و دو پسرم و شوهرم جلو او بودیم و از او دفاع می‌کردیم، و مردم شکست‌ خورده از کنار آن حضرت می‌گذشتند. پیامبرص مرا دید که سپر ندارم، مردی را دید که سپر به همراه دارد. فرمود: سپرت برای کسی بینداز که مبارزه می‌کند. مرد، سپر را انداخت و من آن را گرفتم، و به وسیله آن از رسول خداص محافظت می‌کردم. اسب‌سواران به ما حمله کردند و ضرباتی بر ما وارد کردند و اگر چند مرد مثل ما می‌بودند، ان‌شاء الله آنان را شکست می‌دادیم.

مرد اسب‌سواری از روبروی من آمد و مرا زد، و من خودم را سپر رسول الله ص قرار داده بودم و از او محافظت می‌کردم. پس آن مرد نتوانست صدمه‌ای به پیامبرص وارد سازد و پشت کرد. در این لحظه من از فرصت استفاده کردم و به زیر زانوی اسبش ضربه‌ای زدم، و مرد از پشت اسب، بر زمین افتاد. پیامبرص صدا زد: ای پسر ام عماره، مادرت! مادرت! ام عماره گفت: پسرم مرا در مقابل آن مرد یاری داد تا او را کشتیم([[260]](#footnote-261)).

از عبدالله بن زید (پسر ام عماره) روایت شده است که می‌گوید: آن روز (روز اُحد) زخمی بر پیکرم وارد آمد و خون جاری شد و منقطع نمی‌شد. آن‌گاه پیامبر ص فرمود: **«اعصب جرحک»**: «زخمت را ببند».

عبدالله افزود: پس مادرم به سوی من آمد و با نوارهای مخصوص بستن زخم، زخمم را بست و پیامبرص ایستاده بود و فرمود: پسرم! بلند شو، و با دشمنان مبارزه کن و می‌فرمود: **«من یطیق ما تطیقین یا أم عماره!»**: «چه کسی به اندازه تو، طاقت و توانائی دارد، ای ام عماره!».

ام عماره می‌گوید: کسی که پسرم را زخمی کرده بود، به سوی ما آمد و رسول خدا ص فرمود: این شخص، پسرت را زخمی کرد. به طرفش رفتم و ساق پایش را زدم و به زانو روی زمین افتاد.

رسول خداص را دیدم که تبسم می‌کرد تا جایی که دندان‌های جلویی‌اش را دیدم. و فرمود: **«استقدت یا أم عماره!»**: «او را قصاص کردی و حق پسرت را از او گرفتی‌ ای ام عماره!».

سپس پی در پی با سلاح او را زدیم تا او را به قتل رساندیم. آن‌گاه پیامبرص فرمود: **«الحمد لله الذي ظفرک»**([[261]](#footnote-262)): «سپاس برای خدایی که تو را پیروز گردانید».

# پیامبر ص برای ام عماره گواهی عظیمی می‌دهد

ضمره بن سعید مازنی از مادربزرگش، که در جنگ اُحد، حضور داشت، روایت می‌کند، که مادربزرگش گفت: از رسول خداص شنیدم که می‌فرمود: **«لمقام نسیبة بنت کعب الیوم خیر من مقام فلان وفلان»**: «امروز مقام نسیبه دختر کعب از مقام فلانی و فلانی، برتر است».

او در روز اُحد ام عماره را می‌دید که به سختی با دشمن مبارزه می‌کرد. او لباسش را به کمر بسته بود. و سیزده زخم بر بدنش وارد آمد. او می‌گفت: ابن قمئه را دیدم که به شانه ام عماره زد. ام عماره به شدت زخمی شده بود و مداوایش یک سال طول کشید. سپس منادی رسول خداص ندا داد: به سوی حمراء الاسد([[262]](#footnote-263)) بروید. او قسمتی از پیراهنش را بر روی زخمش بست، ولی نتوانست از خونریزی جلوگیری کند. ـ خداوند از وی راضی باد و او را مورد مرحمت خود قرار دهد! ـ([[263]](#footnote-264)).

# پروردگارا، ایشان را رفیقان من در بهشت قرار ده

بلکه پیامبرص برای ام عماره و پسرش دعا نمود که همراه او در بهشت باشند.

از حارث بن عبدالله روایت شده است که می‌گوید: از عبدالله بن زید بن عاصم شنیدم که می‌گفت: در جنگ اُحد حضور داشتم، وقتی مسلمانان از اطراف رسول خدا ص پراکنده شدند، من و مادرم به او نزدیک شدیم و از او دفاع می‌کردیم. آن حضرت فرمود: «پسر ام عماره؟» ام عماره گفت: بله. پیامبرص فرمود: «پرتاب کن». پس در جلو او سنگی را به سوی مردی ـ که بر روی اسب بود ـ پرتاب کردم و به چشم اسب، اصابت نمود.

اسب آشفته و پریشان شد و خود و مردی که روی آن بود، روی زمین افتادند و من سنگ‌ها را به سوی آن پرتاب کردم، و پیامبرص تبسم می‌کرد. و به زخم مادرم که روی شانه‌اش بود نگاه کرد و فرمود: **«أمک أمک! اعصب جرحها! اللهم اجعلهم رفقائي في الجنة»**: «مادرت مادرت! زخمش را ببند، پروردگارا، ایشان را رفیقان من در بهشت قرار ده». گفتم: مادام که چنین است، هیچ اشکالی ندارد که در دنیا هر نوع بلا و مصیبتی بر سرم آید([[264]](#footnote-265)).

# غم‌ها و شادی‌ها

ام عماره از غزوه اُحد بازگشت در حالی که دردهای زخم‌هایی که در این غزوه به او اصابت نموده بود را تحمل می‌کرد. پس از یک شب، مجاهدان به سوی خانه و کاشانه خود روانه شدند و زخم‌های خود را مداوا می‌کردند. و در صبح منادی رسول خداص ندا زد: به سوی حمراء الاسد بروید. ام عماره هم بلند شد و لباس‌هایش را بر روی زخمهایش بست ولی نتوانست همراه مجاهدان برود، به خاطر کثرت خونریزی که از بدن پاکش می‌آمد و خشک نمی‌شد.

یک سال تمام گذشت و زخم‌هایی را که در غزوه اُحد به او اصابت نموده بود، معالجه می‌کرد.

اما به خدا، ام عمارهك هم‌چنان مسیر خود را با جهاد در راه خدا ادامه می‌داد.

وقتی پیامبرص برای جنگ با یهودیان بنی قُریظه رفت، ام عمارهك در این غزوه هم بود تا تمام هستی بداند که زخم‌هایی که در غزوه اُحد به او رسیده، عزیمت و تصمیم او را ضعیف نکرده، چون او قوت و نیروی خود را از ایمانش به خدا می‌گرفت.

# ام عماره در بیعت رضوان به رضوان الهی نائل آمد

در سال حدیبیه ام عماره همراه رسول خداص خارج شد. وقتی آن حضرت، عثمان بن عفان را به عنوان سفیر به سوی قریش فرستاد تا موضع‌گیری پیامبر ص را برایشان بیان کند و تأکید کند که آن حضرت قصد جنگ و ایجاد مزاحمت برای شما ندارد بلکه فقط می‌خواهد اعمال عمره را انجام دهد... اما قریش، عثمان را نزد خود نگه داشتند ـ شاید می‌خواستند او را گروگان بگیرند تا مطمئن شوند از جانب مسلمانان هیچ‌گونه مزاحمت و دردسری برای آنان ایجاد نمی‌شود ـ. مدت زیادی طول کشید و قریش عثمان را آزاد نکردند. میان مسلمانان شایع شد که عثمان به قتل رسیده است. آن‌گاه پیامبرص بلند شد و یارانش را به سوی بیعت رضوان فرا خواند. آنان با آن حضرت بر سر مرگ بیعت کردند و ام عماره هم از کسانی بود که بر سر مرگ با پیامبرص بیعت کرد تا در بیعت رضوان به رضوان الهی نائل آید. خداوند متعال راجع به کسانی که این بیعت را انجام دادند، فرموده است: ﮋ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮊ (الفتح: 18). «خداوند از مؤمنان ـ هنگامى كه در زير آن درخت (بيعه‌الرضوان‌ كه‌ در حديبيه‌ انجام‌ گرفت) با تو بيعت كردند ـ راضى و خشنود شد; خدا آنچه را در درون دلهايشان (از ايمان و صداقت) نهفته بود مى‏دانست; از اين رو آرامش را بر دلهايشان نازل كرد و پيروزى نزديكى (يعنى فتح‌ خيبر) بعنوان پاداش نصيب آنها فرمود».

و وقتی پیامبرص موی سرش را کوتاه کرد، یارانش برای برداشتن و نگهداری کردن موی سر آن حضرت از همدیگر پیشی می‌گرفتند و ام عمارهك توانست بعضی از آن موها را بردارد و تا آخرین لحظه حیاتش آنها را نگهداری کند.

# ام عماره پی در پی در جاها و مواقع حساس حضور داشت

ام عماره پی در پی در جاها و مواقع حساس حضور داشت و در هر جا و موقعیت حساس به همراه رسول خداص آمادگی کامل را داشت. این سال هفتم هجری است که بر مسلمانان که در مدینه بود، سخت گذشت، و ماه اول از این سال یعنی ماه محرم، همان ماهی بود که مسلمانان در خلال آن به سوی یهودیان خیبر رفتند تا به حیله و خیانت و دسیسه‌چینی و توطئه‌افکنی و فساد به رهبری یهودیان در آن‌جا خاتمه دهند.

ام عماره هم همراه لشکری که در بیعت الرضوان حضور داشت، راه خود را به سوی خیبر در پیش گرفت. چون پیامبرص وقتی خودش خواست به سوی یهودیان خیبر رود، این را اعلام کرد که هر کسی دوست دارد می‌تواند همراه او خارج شود.

آن حضرت تأکید کرد که تنها کسانی که میل و رغبت دارند همراه او به سوی یهودیان خیبر روند، و جز اصحاب بیعت الرضوان که هزار و چهارصد نفر بودند، کسی همراه پیامبرص خارج نشد.

ام عماره در سرزمین خیبر حضور داشت و اسب‌های قهرمان مسلمان و اسب رسول خداص را دید، و این‌که چگونه خداوند، پیامبرش را عزت و پیروزی داد و دشمنانش را نابود کرد. سپس ام عماره همراه لشکر پیروز به سوی مدینه بازگشت تا در عمره قضا حضور یابد و همراه مؤمنان موحد، داخل مسجدالحرام شود([[265]](#footnote-266)).

# در روز حُنین

وقتی پیامبرص به غزوه حُنین رفت، ام عمارهك همراه آن حضرت رفت تا مسیر خود را در بذل و بخشش و فداکاری ادامه دهد.

طلایه‌داران بی‌شمار به سمت دره روی آوردند ـ و ام عماره بی‌خبر بود از آن‌چه که در آن نهفته بود ـ و آن، دره‌ای خالی و سرازیر بود، سواران در آن فرود می‌آمدند هرچه داخل آن می‌شدند، گویی به سوی گودال می‌رفتند.

وقتی گروه‌های خسته مسلمانان در پایین دره جمع شدند، ناگهان دشمنان از کمین‌گاه‌های بلند، آنان را تیرباران کردند. هوا هنوز تاریک بود و تاریکی قبل از طلوع فجر، باعث شد مسلمانان عقب‌نشینی کنند.

موج آشفتگی و داد و فریاد همه‌جا را در بر گرفت و این صف‌های محکم را در هم شکست.

رسول خداص به طرف راست رفت و این فرار مسلمانان او را رنجاند و فرمود: **«أین أیها الناس؟ هلموا إليّ، أنا رسول الله، أنا محمد بن عبدالله»:** «ای مردم! کجا؟ به سوی من بیایید، من رسول خدا هستم، من محمد بن عبدالله هستم».

هیچ پاسخی به او ندادند، و شتران به همدیگر تنه می‌زدند و همراه صاحبانشان به عقب برمی‌گشتند([[266]](#footnote-267)).

رسول خداص به عمویش عباس ـ که صدای رسایی داشت ـ دستور داد که صحابه را صدا بزند.

عباس گوید: با صدای بلند گفتم: کجایند اصحاب درخت طلح‌([[267]](#footnote-268))؟ عباس گوید: به خدا قسم، وقتی صدایم را شنیدند، گفتند: گوش به فرمانیم گوش به فرمانیم([[268]](#footnote-269)).

خداوند، عباس را هدایت کرد که صاحبان عقاید و مردان فداکار و ایثارگر را هنگام آن مصیبت‌ها صدا زند. تنها آنان بودند که پیام و برنامه خدا به وسیله آنان به مردم می‌‌رسد و سختی‌ها و گرفتاری‌ها به وسیله آنان از بین می‌رود.

اما کسانی که بر دنیا حریص‌اند و به سوی غنائم می‌شتابند، کاری از دستشان برنمی‌آید([[269]](#footnote-270)).

ام عمارهك همراه با ثابت‌قدمان در این موقعیت حساس و دشوار ثابت‌قدم ماند. موقعیتی که فقط صاحبان عقاید راسخ می‌توانند در آن ثابت‌قدم بمانند. بلکه او توانست یکی از اسب‌سواران مشرکان را به قتل برساند تا به سفر جهادی‌اش همراه رسول خداص خاتمه دهد.

# زن مجاهد و مادر شهید

ام عمارهك در همه مکارم و بزرگی‌ها، نمونه بود؛ او زنی عبادتگذار، فرمانبردار، مجاهد، و صبور بر قضا و قدر الهی بود.

او بر قتل پسر محبوبش «حبیب» صبر می‌کند. کسی که پیامبرص او را نزد مسیلمه کذاب فرستاد ـ و با وجودی که کسی فرستادگان را نمی‌کُشد ـ اما مسیلمه خیانت کرد و دستور داد او را بکُشند.

خلاصه ماجرا هم‌چنان که نویسندگان سیره و زندگینامه‌ها آورده‌اند، به شرح زیر است: مسیلمه کذاب همراه بنی حنیفه نزد رسول خداص رفتند و اسلام آوردند. و وقتی به خانه‌های خود در نجد بازگشتند، مسیلمه مرتد شد و پنداشت که او پیامبری مرسل برای برای بنی حنیفه است. عده‌ای از بستگان او به خاطر انگیزه‌های مختلفی که مهم‌ترینشان تعصب قومی بود، از او پیروی کردند و در زمین فساد برانگیختند.

این‌جا شهید خوشبخت و ثابت قدم، پسر ام عماره، «حبیب بن زید»، یکی از نجیبان و پرورش‌یافتگان مدرسه نبوت، کسی که شیر ایمان را خورده و بر تقوا از شیر بازگرفته شده، و بر جهاد بزرگ شده، و در دامن مادرش زندگی کرده و همه خیر و نیکی را یاد گرفته، و در جنگ اُحد و جنگ‌های بعدی حضور داشته، خود را نشان داد. رسول خداص او را انتخاب کرد تا مأموریتش را به سوی مسیلمه کذاب انجام دهد. او را از گمراهی و دروغ و گناهش نهی کند. مسیلمه، حرمت فرستادگان را رعایت نکرد بلکه او را گرفت و به زنجیر کرد. مسیلمه وقتی به او می‌گفت: آیا گواهی می‌دهی که محمد، فرستاده خداست؟ حبیب بن زید می‌گفت: بله، و وقتی به او می‌گفت: آیا گواهی می‌دهی که من فرستاده خدا هستم؟ او در جواب می‌گفت: من کر هستم چیزی نمی‌شنوم... چندین بار این را تکرار کرد. آن‌گاه مسیلمه اعضای او را تکه‌تکه کرد و حبیب به شهادت رسید([[270]](#footnote-271))، و روحش، راضی و مورد رضایت به سوی آفریدگارش شتافت.

مالک بن عمرو ثقفی([[271]](#footnote-272)) در رثای او، ابیات باشکوهی سروده، از جمله:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مضی صاحبي قبلي وخُلِّفت بعده |  | فکیف بأعضائي البقیة أصنع |

«رفیقم قبل از من رفت و من پس از او ماندم. من با اعضای باقیمانده‌ام چه کار کنم».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وقال له الکذاب تشهد أنني |  | رسول فأومأ أنني لست أسمع |

«مسیلمه کذاب به او گفت: آیا گواهی می‌دهی که من فرستاده خدا هستم؟ او اشاره کرد که نمی‌شنوم».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فقال أتشهد أنها لمحمد |  | فنادی بدعوی الحق لا یتعتع |

«مسیلمه گفت: آیا گواهی می‌دهی که محمد فرستاده خداست؟ او بدون آن‌که لکنت پیدا کند، دعوت حق را گفت و اظهار داشت که بله، گواهی می‌دهم که محمد فرستاده خداست».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فضرب أم الرأس فیه بسیفه |  | غوی لحاه الله بالفتک مولع([[272]](#footnote-273)) |

«مسیلمه کذاب، با شمشیر خود بر فرق سرش زد. و خداوند مسیلمه سرکش را با قتل او خوار و زشت گرداند!»

خبر شهادت حبیب در همه جا پخش شد، و وقتی خبر شهادت وی به مادرش، ام عماره رسید، با خدا عهد بست که قبل از مسیلمه یا بمیرد یا به قتل برسد. و به قضا و قدر الهی راضی گردید و صبر زیبائی در پیش گرفت. او خود و فرزندان و دارائی‌اش را برای خداوند متعال نذر کرد تا در باغ‌ها و چشمه‌سارهای بهشت باشد... اکنون برای او بس است که پیامبر گرامیص برای او و افراد خانواده‌اش، برکت و خیرها و نیکی‌ها را از خدا درخواست کرد، و آن حضرت ص زمانی وفات یافت که از او و فرزندانش راضی بود([[273]](#footnote-274)).

# جهاد و مبارزه ام عماره در جنگ یمامه

پس از وفات پیامبرص، برخی از قبایل عرب از دین اسلام برگشتند. ابوبکر برخاست و لشکرهایی برای جنگ با مرتدان و بازگرداندن آنان به سوی دین خدا فرستاد. ام عماره هم زود به سوی ابوبکر شتافت تا از او اجازه بگیرد که همراه لشکر به سوی جنگ یمامه برود تا مسیر خود را در جهاد ادامه دهد و از مسیلمه کذاب قصاص پسرش، حبیب را بگیرد.

ام عماره به میان صفوف لشکر اسلام رفت تا با دشمنان خدا بجنگد ـ آن موقع سنش بیشتر از شصت سال بود ـ و با شمشیرش در میان لشکر مرتدان هم‌چنان مبارزه می‌کرد تا این‌که خداوند سینه‌اش را با قتل مسیلمه در جنگ یمامه شادمان گردانید. او مسیلمه کذاب را مقتول دید و برای خداوند متعال سجده شکر بُرد و تمام زخم‌هایی که در بدنش ایجاد شده بود، فراموش کرد. در جنگ یمامه یازده زخم در بدنش ایجاد شد و دستش قطع گردید.

آن زن مجاهد که با جهاد و مبارزه خود سطرهایی از نور بر پیشانی تاریخ نگاشت، بازگشت... وقتی که به مدینه بازگشت، ابوبکر نزد او رفت و احوالش را پرسید و از احوال و اوضاعش اطمینان حاصل کرد. ام عماره در دل‌های یاران پیامبر ص جایگاهی والا داشت و تا آخرین لحظه عمرش این چنین بود.

# اینک زمان رحلت فرا رسیده

پس از این سفر مبارک از بذل و بخشش و فداکاری و ایثار و جهاد در راه خدا، ام عمارهك بر بستر مرگ خوابید تا از دنیا خارج شود پس از آن‌که از شریف‌ترین و بزرگ‌ترین درهای تاریخ، وارد تاریخ شد. و به رضوان و خشنودی پروردگار نائل آمد و روحش به سوی آفریدگارش شتافت.

از خداوند می‌خواهیم که به امت اسلامی، زنانی امثال «ام عماره» عطا کند تا امت اسلام، پرچم جهاد را برافراشته کند و مسجدالاقصی اسیر به دست مسلمانان بازگردد.

اینک که با ام عماره خداحافظی می‌کنیم خواندن این فرموده الهی را فراموش نمی‌کنیم که می‌فرماید: ﮋ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶﮊ (القمر: 54-55).

«يقينا پرهيزگاران (در روز قيامت) در باغها و نهرهاى بهشتى جاى دارند. در مجلس و جايگاه صدق نزد خداوند مالك مقتدر!».

خداوند از وی راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

# اسماء بنت ابی‌بکر

# خداوند به جای این پادامنی، دو تا پادامنی در بهشت را به تو عطا کند! محمد رسول الله

ما هم‌چنان با دل‌هایمان همراه این بوستانی زندگی می‌کنیم که بوی خوش آن تمام نمی‌شود و زمینش خشک نمی‌شود و میوه‌ها و شکوفه‌هایش قطع نمی‌شود.

امروز قرار است همراه گُلی گرانقدر باشیم که در مزرعه اسلام کاشته شده و با آب وحی آبیاری شده و بوی خوشش در کرانه‌های زمین در طول روزها و سال‌ها پخش شده و دل‌ها و گوش‌ها با یاد سیرت و زندگانی‌اش شاد شده و هم‌چنان شاد می‌شوند.

ما قرار است همراه صحابیه جلیل‌القدری باشیم که اگر بخواهم همه فضائل و بزرگی‌هایش را در یک کلمه جمع کنم، می‌گویم: او اسماء دختر ابوبکر ـ م ـ است. و بس است برای او که دختر ابوبکر باشد.

پس با ما بیایید تا با دل‌هایمان همراه سیرت عطرآگینش از همان ابتدای زندگی‌اش زندگی کنیم تا بدانیم اسماءك کیست؟

# شجره‌ای مبارک

قبل از این‌که با سیرت مبارک اسماء زندگی کنیم، هرگز از یاد نمی‌بریم که نور و روشنائی را بر آن درختی که مجد و عظمت و بزرگی را در خود جمع کرده، بیندازیم. آن درختی است که ریشه و تنه آن ثابت است. اما شاخه‌هایش به اطراف و نواحی آسمان رسیده تا جایی که ستاره‌های جوزاء را در آغوش گرفته‌اند.

پدرش، بهترین کسی است که پس از پیامبران و فرستادگان الهی، خورشید بر او طلوع کرده است. او اولین ده نفری است که به بهشت مژده داده شدند. او ابوبکر صدیق است.

شوهر خواهرش، سرور اولین و آخرین، محمد بن عبداللهص است.

خواهر پدری‌اش، ام‌المؤمنین عایشهك می‌باشد.

پدربزرگ پدری‌اش، ابوقحافه کسی است که اسلام آورد و به افتخار همراهی و همنشینی پیامبرص نائل آمد.

مادربزرگ پدری‌اش، ـ ام الخیر ـ سلمی دختر صخر کسی است که اسلام آورد و به افتخار همراهی و همنشینی پیامبرص نائل آمد.

سه عمه‌اش ـ که همگی از زنان صحابی بودند ـ عبارتند از: ام عامر، قریبه، و ام فروه ـ دختران ابوقحافه ـ .

شوهرش، یار و یاور رسول خداص و پسرعمه‌ پیامبر و یکی از ده نفری است که به بهشت مژده داده شدند و اولین کسی است که در راه خدا شمشیر کشید... او زبیر بن عوام است.

پسرش، که خلیفه بود «عبدالله بن زبیر» است؛ کسی که یکی از بزرگان و دلاورمردانِ عبادت و جهاد بود.

برادر شقیقش، عبدالله یکی از صحابه نجیب است.

برادر پدری‌اش، عبدالرحمن برادر شقیق عایشه ـ است. او از شجاعان و دلاورمردان و تیراندازان بود.

به همین خاطر گفته‌اند: در هیچ خانه‌ای از خانه‌های صحابه، چهار نفر یافت نمی‌شود که پیامبرص را دیده باشند و همه‌شان صحابی باشند و بعضی‌شان پسر بعضی دیگر باشند به جز خانه ابوبکر، که اسماء و پدرش و پدربزرگش و پسرش، یعنی پسر زبیر هر چهار نفرشان، صحابی‌اند. خداوند از همه‌شان راضی باد!

پس چه بگوییم راجع به آن درخت مبارکی که «اسماء» از تنه آن بیرون آمده و میان شاخه‌هایش زیسته است؟!

# اسماء از زنان پیشگام و پیشقدم به سوی اسلام بود

اسماءك بیست و هفت سال قبل از هجرت پیامبرص در مکه متولد شد و در خانه پدرش «ابوبکر صدیق» بزرگ شد؛ کسی که جامع تمامی خصال خیر بود و پس از رسول خداص برترین مردمان است.

او کسی است که پیامبرص درباره‌اش فرموده است: **«ما لأحد عندنا یدٌ إلاَّ وقد کافأناه بها إلاَّ الصدیق، فإن له عندنا یداً یکافئه الله بها یوم القیامة، وما نفعني مال أحد قط ما نفعني مال أبي ‌بکر، ولو کنت متخذاً من الناس خلیلاً لاتخذت أبابکر خلیلاً، ألا وإن صاحبکم خلیل الله»**([[274]](#footnote-275)): «هیچ‌کس کمکی در حق ما نکرده مگر این‌که جزایش را داده‌ایم و آن را جبران کرده‌ایم بجز ابوبکر صدیق؛ چون او در حق ما کاری کرده که فقط خداوند در روز قیامت جزایش را می‌دهد و آن را جبران می‌کند. مال هیچ‌کسی به اندازه مال ابوبکر به من نفع نرسانیده است. اگر من از میان مردم، دوستی صمیمی را برای خود انتخاب می‌کردم، حتماً ابوبکر را به عنوان دوست صمیمی خود برمی‌گزیدم. اما بدانید که رفیق شما، دوست صمیمی خداست».

پس اسماء در خانه پدرش «ابوبکر صدیق» زیست و اخلاق والا از او یاد گرفت و بر حب و دوستی فضیلت بزرگ شد.

وقتی خورشید اسلام بر سرزمین جزیرةالعرب تابید، پدر اسماء (یعنی ابوبکر صدیق) اولین کسی بود که از میان مردان اسلام آورد. و از این جا بود که اسماء زود اسلام آورد و از زنان پیشگام و پیشقدم به سوی اسلام بود. و در میان قافله ایمانی او هیجدهمین نفری بود که اسلام آورد. پس تنها هفده زن و مرد مسلمان پیش از او اسلام آوردند. به همین صورت اسماء از کسانی بود که خداوند متعال درباره‌شان فرموده است: ﮋ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﮊ (التوبه: 100).

«پيشگامان نخستين از مهاجرين و انصار، و كسانى كه به نيكى از آنها پيروى كردند، خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها (نيز) از او خشنود شدند; و باغهايى از بهشت براى آنان فراهم ساخته، كه نهرها از زير درختانش جارى است; جاودانه در آن خواهند ماند; و اين است پيروزى بزرگ».

# اسماء با یکی از عشره مبشره([[275]](#footnote-276)) ازدواج می‌کند

پروردگار خواست که اسماء با مردی از ده نفری که به بهشت مژده داده شدند، ازدواج کند. این مرد کسی نیست جز «زبیر بن عوام» یار و یاور رسول خداص. زبیر فردی فقیر بود اما برای او بس است که مؤمن به خداست.

# این چنین است همسر صالح و خوب

از اسماء دختر ابوبکر صدیق ـ م ـ روایت شده است که می‌گوید: زبیر با من ازدواج کرد و در این دنیا جز اسبش هیچ مال و دارائی نداشت. اسماء افزود: من به اسبش علف و گیاه می‌دادم و مخارج و هزینه‌هایش را می‌دادم و آن را نگاهداری می‌کردم. و دانه‌های خرما را برای شتر آبکش می‌سائیدم، و به آن آب و علف می‌دادم، و مشك آن را می‌دوختم، و آرد را خمیر می‌کردم اما نان پختن را نمی‌دانستم. و زنان همسایه‌ام از انصار که زنانی خوب و اهل صدق و راستی بودند، برایم نان می‌پختند. اسماء می‌گوید: من خرما را از زمین زبیر که رسول اللهص به او بخشیده بود، بر روی سرم حمل می‌کردم. آن زمین، دو سوم فرسخ دور بود. وی افزود: روزی آمدم در حالی که مقداری خرما روی سرم بود. با رسول خداص که چند نفر از یارانش همراهش بودند، برخورد کردم. آن حضرت مرا صدا زد و سپس فرمود: «اخ اخ»: «اخ اخ» (صدای خوابانیدن شتر است. به معنی کخ یعنی بیانداز) تا مرا پشت سر خود سوار کند. من شرم کردم از این که همراه مردان بروم و زبیر و غیرت او را به یاد آوردم. اسماء می‌گوید: زبیر از باغیرت‌ترین مردان بود. وی افزود: رسول خداص دانست که من شرم می‌کنم، از این‌رو اصرار نکرد و گذشت. نزد زبیر آمدم و گفتم: رسول اللهص مرا دید در حالی که خرما را روی سرم حمل می‌کردم. و چند نفر از یارانش همراهش بودند. او شتر را خوابانید تا با او سوار شوم، اما شرم کردم و غیرت تو را به خاطر آوردم. زبیر گفت: به خدا، این‌که دانه‌های خرما را حمل کردی برایم سخت‌تر است از این‌که همراه وی سوار شوی. اسماء می‌گوید: تا این‌که پس از آن، ابوبکر خدمتکاری را برایم فرستاد و مرا از نگاهداری اسب نجات داد و خدمتکار این کار را برعهده گرفت، گوئی ابوبکر با این کار مرا آزاد کرد([[276]](#footnote-277)).

# ذات النطاقین (صاحب دو تا کمربند)

وقتی اذیت و آزار قریش نسبت به یاران پیامبرص شدت یافت، آن حضرت به یارانش اجازه داد که به مدینه هجرت کنند. آنان در کنار انصار سکنی گزیدند؛ انصاری که، مهاجران را در پلک‌های چشم خود قرار دادند و چشمانشان را بستند از ترس این‌که مبادا نسیم هوا به آنان آسیبی وارد کند.

پس از آن، خداوند به پیامبرش اجازه هجرت به مدینه منوره را داد، و آن حضرت و رفیقش «ابوبکر صدیق» به مدینه هجرت کردند. پس خانواده ابوبکر بزرگ‌ترین نقش را در سراسر تاریخ جهت خدمت به دین اسلام و خدمت به پیامبر اسلامص ایفاء نمودند.

عبدالله بن ابی‌بکر ـ م ـ در روز میان قریش بود تا گفته‌های آنان را بشنود و سپس نزد پیامبرص و ابوبکر می‌آمد تا آن گفته‌ها را به اطلاع آنان برساند. عامر بن فهیره برده آزاد شده ابوبکر گوسفندان مردم مکه را می‌چرانید، وقتی غروب می‌آمد، گوسفندان ابوبکر شبانگاه نزد آن دو می‌رفت و آنان شیر می‌دوشیدند و از آن گوسفندان ذبح می‌کردند. وقتی «عبدالله بن ابی بکر» صبح از نزد پیامبرص و ابوبکر به مکه می‌رفت، عامر بن فهیره با گوسفندان به دنبال جاهای پایش می‌رفت تا جاهای پایش را پاک کند.

اسماءك نیز نقش بزرگی داشت.

وقتی به پیامبرص اجازه هجرت از مکه به مدینه داده شد، آن حضرت نزد ابوبکر آمد و فرمود: **«قد أذن لي في الخروج»:** «به من اجازه بیرون رفتن از مکه (و هجرت به مدینه) داده شده است». ابوبکر گفت: پدرم فدایت باد ای رسول خدا، من هم همراهت بیایم؟ رسول اللهص فرمود: «بله».

عایشه می‌گوید: پیامبرص و ابوبکر را به نحو احسن آماده کردیم و ظرفی را برای توشه آنان آماده کردیم و اسماء دختر ابوبکر قطعه‌ای از کمربندش را برید و دهانه ظرف را با آن بست. به همین خاطر اسماء، «ذات النطاق» (صاحب کمربند) نامیده شد([[277]](#footnote-278)).

از اسماءك روایت شده است که می‌گوید: «توشه‌دانی را برای پیامبرص و ابوبکر درست کردم وقتی که خواستند به مدینه روند، به پدرم گفتم: جز کمربند چیزی را پیدا نمی‌کنم که با آن، دهانه توشه‌دان را ببندم. پدرم گفت: آن را پاره کن، من هم این کار را کردم. به همین خاطر «ذات النطاقین» نامیده شدم([[278]](#footnote-279)).

زبیر بن بکار راجع به این ماجرا می‌گوید: رسول خداص به اسماء گفت: **«أبدلک الله بنطاقک هذا نطاقین في الجنة»**: «خداوند به جای این کمربند، دو کمربند در بهشت به تو عطا كرده است!» به همین خاطر به او، «ذات النطاقین» گفته شد([[279]](#footnote-280)).

و پاداش از جنس عمل است.

# سرعت اندیشه و حسن تصرف

این یکی از موضع‌گیری‌های عظیم ایمانی اسماء است. این موضع‌گیری‌ای است که از راستی و درستی ایمان و سرعت اندیشه و حسن تصرفش در پیشامدها را نشان می‌دهد.

اسماء دختر ابوبکر ـ م ـ می‌گوید: «وقتی پیامبرص از مکه به طرف مدینه رفت، ابوبکر همراه خود، همه‌ مالش ـ پنج هزار یا شش هزار درهم ـ را برداشت و با خود برد. پدربزرگم، ابوقحافه که نابینا شده بود نزد من آمد و گفت: این ابوبکر با مال و جانش شما را دردمند و مصیبت زده کرد. گفتم: هرگز، چنین نیست. او خیر زیادی را برای ما به جا گذاشته است. پس به سوی سنگ‌هائی رفتم و آنها را در روزن خانه قرار دادم و آنها را با لباسی پوشاندم. سپس دستش را گرفتم و آن را بر روی لباس گذاشتم و گفتم: پدرم این را برای ما به جا گذاشته است. آن‌گاه ابوقحافه گفت: اگر این را برای شما به جا گذاشته است، خوب است».

# صبر و پایداری

اسماءك سرّ رسول خداص را حفظ می‌کرد و خبر هجرت وی را فاش نمی‌کرد هرچند شدیدترین بلا و اذیت و آزار متوجه او می‌شد.

از ابن اسحاق روایت شده است که می‌گوید: از اسماء نقل شده که: ابوجهل همراه چند نفر آمد و من به طرف آنان رفتم. گفتند: پدرت کجاست؟ گفتم: به خدا نمی‌دانم کجاست؟ ابوجهل دستش را بلند کرد و یک سیلی به من زد به گونه‌ای که گوشواره‌ام بر زمین افتاد و سپس رفتند([[280]](#footnote-281)).

آیا دیدی چگونه حماقت و نادانی به ابوجهل ـ خداوند خوارش کند! ـ رسیده که از اخلاق و خوی عظیم‌شان راجع به دست برداشتن از اذیت و آزار زن کاملاً فاصله گرفته و از آن بی‌نصیب گشته است؟ و نفس حقیرش را در پست‌ترین جایگاه از پستی و بدی انداخته است؟ او از رویارویی با مردان ناتوان شده و زن حامله‌ای را می‌زند.

# توقفی همراه ذات النطاقین

این کار اسماء، یک مرد شجاع از آن ناتوان است، به خاطر خطرات و ناخوشی و آثار زیانباری که در پی دارد. و به خاطر این‌که نیاز به جرأت و شهامت و ثبات قلب و قوت اعصاب و تسلط بر عواطف و احساسات دارد. شجاعت اسماء در این اندازه متوقف نشده و بس، بلکه تو ای خواننده گرامی، می‌توانی میزان صبر و تحمل مشقتش را تصور کنی بدان گاه که او آن موقع حامله بود و عبدالله را در شکم داشت. و می‌توانی میزان صبرش را تصور کنی که او در ابتدای شب، غذا را برمی‌دارد و راه‌های سخت و ناهموار و طولانی را می‌پیماید و از کوه بالا می‌رود تا به غار (غار ثور) برسد. او از تمام این خطرات و چشمان مشرکان که به دنبالش بودند، می‌گذشت؛ اما لطف خداوند متعال است که او را احاطه کرد و چشم خداست که او را حفظ کرد([[281]](#footnote-282)).

# اولین مولود در دارالهجره (مدینه منوره)

وقتی پیامبرص و رفیقش ابوبکر هجرت کردند، کسی را فرستادند تا خانواده آنان را بیاورد. پس اسماءك که حامله بود و عبدالله بن زبیر را در شکم داشت، هجرت کرد.

از اسماء دختر ابوبکر ـ م ـ روایت شده است که او حامله بود و عبدالله بن زبیر را در شکم داشت، می‌گوید: من از مکه خارج شدم در حالی که مدت حملم را تمام کرده بودم. پس به مدینه آمدم و در قباء سکنی گزیدم و همان‌جا بچه را به دنیا آوردم. سپس بچه را نزد پیامبرص بردم و او را در دامنش گذاشتم. سپس پیامبر ص خرمایی را خواست و آن را جوید، سپس آن را در دهان بچه گذاشت. پس اولین چیزی که داخل شکم بچه شد، آب دهان رسول اللهص بود. سپس آن حضرت، خرمای جویده را به کام بچه مالید. سپس برایش دعای خیر کرد و به او تبریک گفت. او اولین مولودی بود که در زمان اسلام متولد شد([[282]](#footnote-283)).

بخاری در روایتی در کتابش افزوده است([[283]](#footnote-284)): «مسلمانان با تولد او خیلی خوشحال شدند، چون به آنان گفته بودند که یهودیان شما را سحر و افسون کرده‌اند و بچه به دنیا نمی‌آورید».

میلاد عبدالله بن زبیر، افتتاح تمام خیرها برای مسلمانان بود. مسلمانان با تولدش خوشحال شدند و تولد او را به فال نیک گرفتند. عبدالله بر حب و دوستی تقوا بزرگ شد. او آن‌چنان بود که مادرش او را توصیف کرد: شب‌ها برای عبادت خدا و راز و نیاز با او از خواب برمی‌خاست و روزها را روزه می‌گرفت. او کبوتر مسجد نامیده می‌شد... بلاذری پسران اسماءك را نام برده و می‌گوید: اسماء برای زبیر، عبدالله، عروه، منذر، عاصم، و عایشه را به دنیا آورد([[284]](#footnote-285)).

# صفحه‌ای درخشان از کرم و بخشش و سخاوت اسماء

خداوند، خصلت‌های نیکو و کارهای خوب و پسندیده و خِرد زیاد را در وجود اسماء دختر ابوبکر جمع گردانیده که فقط در وجود افراد بسیار نادری از پرهیزگاران جمع می‌شوند.

اسماء در کرم و بخشش و سخاوتش، نمونه بود و زبانزد عام و خاص بود.

از محمد بن منکدر روایت شده است که می‌گوید، اسماء دختر ابوبکر، زنی باسخاوت و بخشنده بود([[285]](#footnote-286)).

از قاسم بن محمد روایت شده است که می‌گوید: از ابن زبیر شنیدم که می‌گفت: هرگز زنی را ندیده‌ام که از عایشه و اسماء سخی‌تر و بخشنده‌تر باشد. سخاوت و بخشندگی عایشه و اسماء مختلف بود: عایشه پول و وسایل را جمع‌آوری می‌کرد تا این‌که وقتی نزدش جمع‌آوری می‌شد، آن را در راه خدا انفاق می‌کرد، ولی اسماء برای فردا چیزی را ذخیره نمی‌کرد([[286]](#footnote-287)).

از فاطمه دختر منذر روایت شده است که می‌گوید: اسماء بیماران را پرستاری می‌کرد و تمام دارائی‌هایش را می‌بخشید([[287]](#footnote-288)).

علی‌رغم فقر زبیر، اسماء زنی سخی و بخشنده بود. او به دختران و خانواده‌اش می‌گفت: «انفاق کنید و صدقه دهید و در انتظار مال اضافی نباشید، چون اگر شما در انتظار مال اضافی باشید، چیزی را اضافه نمی‌کنید و اگر صدقه دهید، کمبود و فقدان مال را نمی‌بینید».

از اسماء روایت شده است که می‌گوید: گفتم: ای رسول خدا، تکلیفم چیست که هر چیزی که زبیر به من می‌دهد، آن را صدقه می‌دهم؟

پیامبرص فرمود: **«تصدقي ولا توعي**([[288]](#footnote-289)) **فیوعي علیک»**([[289]](#footnote-290)): «صدقه بده و چیزی را نگه ندار که در آن صورت رزق و روزی هم بر تو نگه داشته می‌شود و از تو کم می‌شود».

پس اسماء با، سخاوت و بخشندگی انفاق می‌کرد و وصیت پیامبرص را فراموش نکرد.

# عبادت و طاعت او برای خداوند

اسماءك در عبادت و طاعت، نمونه‌ای عالی و برجسته بود. او دختر «صدیق» است؛ کسی که در هر طاعتی از یاران پیامبرص پیشی می‌گرفت. اسماء هم میان عبادت و ترس از خدا جمع می‌کرد در وقتی که زنان را لخت و برهنه می‌بینیم گوئی خداوند با آنان عهد بسته که آنان را داخل بهشت می‌گرداند!!!

اسماء، روزه‌دار و شب‌زنده‌دار و ترسان و هراسان بود.

شوهرش زبیر بن عوام می‌گوید:

بر اسماء داخل شدم در حالی که نماز می‌خواند. از او شنیدم که این آیه را می‌خواند: ﮋ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﮊ (الطور: 27). «اما خداوند بر ما منت نهاد (و ما را هدايت كرد) و از عذاب‏كشنده ما را حفظ كرد».

آن‌گا‌ه به خدا پناه برد. بلند شدم در حالی که به خداوند پناه می‌برد. مدتی طولانی بر همین منوال گذشت، به بازار رفتم و سپس برگشتم در حالی که او همچنان گریه می‌کرد و به خداوند پناه می‌برد([[290]](#footnote-291)).

# صله رحم

از ابن زبیر روایت شده است که می‌گوید: این آیه درباره اسماء نازل شده است. مادرش که به او قتیله می‌گفتند، هدایایی را برای اسماء می‌آورد، اما اسماء آنها را قبول نکرد تا این‌که از پیامبرص پرسید، آن‌گاه این آیه نازل شد: ﮋ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮊ (الممتحنه: 8).

«خدا شما را از نيكي كردن و رعايت عدالت نسبت به كساني كه با شما در امر دين پيكار نكردند و شما را از خانه و ديارتان بيرون نراندند نهي نمي‌كند، چرا كه خداوند عدالت‌پيشگان را دوست دارد»([[291]](#footnote-292)).

در حدیث صحیح آمده که اسماء گفت: ای رسول خدا، مادرم با میل و رغبت خود، به دیدار من می‌آید، آیا صله رحم او را به جای آورم؟ فرمود: «بله، صله رحم مادرت را به جای آور»([[292]](#footnote-293))([[293]](#footnote-294)).

# والایی‌های بلند و جایگاهی شایسته

در شخصیت اسماءك جنبه‌های باشکوهی وجود دارند که یگانه بودن او در زمینه‌های خیر و نیکی را می‌رسانند. خداوند در عمر او برکت نهاد و نزدیک به صد سال عمر کرد و حتی یک دندانش هم نیفتاد. و هم‌چنان عقل و رأی درست و سخنان باشکوهش را محفوظ نگه داشت و از بخشش و کارهای نیک و خیر باز نمی‌ایستاد. و در جنگ یرموک همراه شوهرش، زبیر س حضور داشت و در این معرکه، موضع‌گیری و نقش مشهوری داشت.

در سایه خلفای راشدین، اسماء ك از جایگاه شایسته و زیبنده خود برخوردار بود. همه خلفاء فضل و بزرگی او را می‌دانستند و به پیشگام بودن وی اقرار می‌کردند.

عمر بن خطاب برای زنان سابقین مهاجر، مبلغی تعیین کرده بود که از میان آنان، اسماء دختر ابوبکر، اسماء دختر عمیس، و مادر عبدالله بن مسعود بودند([[294]](#footnote-295)).

یکی از جنبه‌های عظیم در شخصیت اسماء، تعبیر زیبای خواب بود. آورده‌اند که سعید بن مسیب : از همه مردم بیشتر تعبیر خواب را می‌دانست. او این علم را از اسماء دختر ابوبکر گرفته بود. و اسماء هم آن را از پدرش گرفته بود([[295]](#footnote-296)).

اسماءك، نفسی پرورده و پاک، درونی صاف و زلال، و دلی مرتبط با خدا را داشت؛ در هر حال چه در پنهان و چه در آشکار به شدت مراقب خود بود. با وجود همه این‌ها، او کوتاهی را در نفس خود می‌دید... ابن ابی ملیکه می‌گوید: اسماء دچار سردرد شده بود، دستش را بر روی سرش می‌گذاشت و می‌گفت: این به خاطر گناهم است و آن‌چه خداوند آن را می‌بخشاید، بیشتر است([[296]](#footnote-297)).

از مناقب درخشان در حیات اسماءك این است که او زنی فصیح بود و همیشه حضور قلب و عقل خالص داشت و شعر می‌گفت. او در رثای شوهرش قصیده‌ای زیبا دارد که به بلاغتش اشاره دارد([[297]](#footnote-298)).

# غم و اندوه‌ها پی در پی می‌آیند

پس از آن‌که اسماءك زیباترین روزهای عمرش را در مدینه گذراند آن زندگی ایمانی‌ای که زندگی در تمام هستی به پای آن نمی‌رسد، به ناگاه غم و اندوه‌ها پشت سرهم آمدند. رسول خداص وفات یافت و اسماء برایش خیلی اندوهگین و ناراحت بود تا جایی که نزدیک بود قلبش پاره شود. پس از وفات پیامبرص، ابوبکر خلافت را به دست گرفت و سپس آن روز آمد که ابوبکر بر بستر مرگ خوابید تا به محبوبشص ملحق شود.

غم و اندوه‌ها با وفات ابوبکر تجدید شد، سپس با قتل عمر سپس با قتل عثمان و سپس با قتل شوهرش زبیر س غم و اندوه‌ها یکی پس از دیگری تازه شد.

اسماء بر آن سختی‌های بزرگ و ابتلاء و آزمایش‌های سخت، زندگی صبورانه‌ای داشت و بر سختی و بلا و ناخوشی و روزهای بد، صبر کرد.

# موضع‌گیری عظیم اسماء با حجاج بن یوسف پس از قتل پسرش (عبدالله بن زبیر)

در تاریخ زنان، موضع‌گیری‌های آراسته با قهرمانان و فداکاران وجود دارند. ولی قهرمان امروز ما اسماء در موضع‌گیری‌ای که به ذکاوت و هوشیاری و بخشندگی و حسن تصرفش اشاره دارد، از همه زنان برتر است. آن موضع‌گیری همراه پسرش عبدالله بن زبیر م است، کسی که بر حجاز و یمن و عراق و خراسان حکومت کرد و دوباره کعبه را بازسازی کرد.

اما حکومتش پس از مدتی متلاشی شد و از هم فروپاشید، و سربازان حجاج بن یوسف ثقفی که در مکه بود، دَور و بَر او را گرفتند و سنگ‌های منجنیق از هر جا بر سر وی می‌بارید. و در برابرش فرصت مناسبی جهت درخواست امان یا فرار بود، اما این، از او به دور است و همه سرزمین‌ها و مناطق، قهرمانی و شجاعت و پایداری و شهامت و ثابت قدمی او را شناخته است. و مادرش، اسماء فداکار نخست اسلام بود. و اینک نزدیک صد سال عمر دارد در حالی که عقلش پیوسته با حکمت و تصمیم قاطع نهائی می‌درخشد. عبدالله رو به مادرش می‌کند و غم و اندوه خود را با او در میان می‌گذارد و از او نظرخواهی می‌کند که چه کار کند([[298]](#footnote-299)).

عروه می‌گوید: من و برادرم ده روز قبل از شهادتش نزد مادرمان رفتیم در حالی که سردرد داشت. عبدالله گفت: حالت چطور است؟ گفت: سردرد دارم. عبدالله گفت: در مرگ، عافیت است. مادرمان، اسماء گفت: احتمالاً تو آرزوی مرگ مرا داری، این کار را مکن و خندید. آن‌گاه گفت: به خدا قسم، آرزو نمی‌کنم که بمیرم تا این‌که یکی از این دو چیز را از تو ببینم: یا کشته شوی و آن وقت برایت صبر می‌کنم، و یا پیروز شوی و آن وقت چشمم روشن شود. امان از این‌که کار ناشایستی به تو پیشنهاد ‌شود و تو به خاطر فرار از مرگ و ناخوش داشتن مرگ، آن کار را قبول کنی([[299]](#footnote-300)).

عروه گفت: برادرم تسلیم شد که کشته شود، و این مادرم را اندوهگین و ناراحت کرد.

در روایتی دیگر آمده است: عبدالله بن زبیر بر مادرش اسماء داخل شد و گفت: مادرم! مردم حتی پسرم و خانواده‌ام مرا خوار کردند و فقط عده بسیار کمی که جز صبر، توانائی دفاع را ندارند، باقی مانده‌اند. و آن جماعت هرچه بخواهم از مال دنیا به من می‌دهند. نظر تو چیست؟

اسماءگفت: به خدا، پسرم! تو خودت بهتر می‌دانی. اگر می‌دانی که بر حق هستی، برای ستاندن حق برو و کسان دیگری قبل از تو به خاطر دفاع از حق به قتل رسیده‌اند. و اگر دنیا را می‌خواهی، تو بنده بدی هستی، خود و کسانی را که با تو به قتل رسیده‌اند، هلاک کرده‌ای. و اگر بگویی: من بر حق هستم و وقتی یارانم سست و ناتوان شدند و روحیه خود را باختند، من هم ضعیف و ناتوان می‌شوم، این، کارِ آزادگان و دینداران نیست.

عبدالله بن زبیر نزدیک شد و سر مادرش را بوسید و گفت: این، رأی و نظر من بود، ولی دوست داشتم رأی و نظر تو را بدانم. با این رأی‌ات بصیرت و آگاهی مرا زیاد کردی. پس نگاه کن ای مادر عزیزم! از امروز من مقتول هستم و برای امر و دستور خدا، اندوه و ناراحتی‌ات زیاد نشود. همانا پسرت کار منکر و ناپسند و فاحشه‌ای انجام نداده و در حکومت، ستم نکرده و به مسلمان یا فرد معاهدی ظلم نکرده است. به خدا قسم، من این‌ها را برای دلخوشی‌ خودم نمی‌گویم، بلکه برای دلخوشی مادرم می‌گویم تا از من خرسند گردد و از اندوه بیرون آید. مادرش گفت: من امیدوارم که راجع به تو صبر نیکوئی داشته باشم. برو تا ببینم کارت به کجا می‌انجامد؟ و برایش دعا کرد و گفت: پروردگارا، به طول آن قیام در شب طولانی، و آن عبادت در شب‌ها و تشنگی در سختی گرما و ظهر در مکه و مدینه، و نیکی عبدالله به پدر و مادرش رحم کن. پروردگارا، من تسلیم امر و رضای تو درباره پسرم هستم و به آن‌چه تقدیر کردی، راضی‌ام. پس راجع به عبدالله، ثواب و پاداش شکرگزاران و صبرپیشه‌گان عطا فرما.

سپس عبدالله ترسش را از این که پس از مرگش مُثله شود، نزد مادرش اظهار کرد و شکایت آن را نزد مادرش برد. اسماء این سخن مشهور را گفت: قوچ هرگاه ذبح می‌شود، از کندن پوست در امان نیست، یا از کندن پوست، دردش نمی‌آید.

سپس عبدالله به مادرش نزدیک شد و دستش را گرفت و او را بوسید و او را در آغوش گرفت. پیراهن زره‌ای بر تن عبدالله بود که وقتی مادرش را در آغوش گرفت، زبری پیراهن را احساس کرد و گفت: این چه کاری است که کردی؟ عبدالله گفت: آن را پوشیده‌ام تا به تو قوت و نیرو و دلگرمی دهم.

اسماء گفت: این پیراهن قوت و نیرو به من نمی‌دهد. عبدالله آن را از تن درآورد. و عبدالله با نفسی راضی و خشنود، از مادرش خداحافظی کرد و خطاب به او گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أسماء إن قُتلت لا تبکیني |  | لم یبق إلا حسبي ودیني |

«ای اسماء! اگر کشته شدم برای من گریه مکن. جز دین و شرف و کردار نیکوی من چیزی نمی‌ماند».

عبدالله بن زبیر به شهادت رسید و حجاج او را در مسجدالحرام به دار آویخت. وقتی حجاج، عبدالله بن زبیر را به قتل رساند، نزد اسماء رفت و به او گفت: ای مادر! امیرالمؤمنین سفارش تو را نزد من کرده، آیا حاجتی داری؟ اسماء گفت: من مادر تو نیستم، ولی مادر آن مردی هستم که به دار آویخته شده، و حاجتی ندارم، ولی به تو می‌گویم: از رسول خداص شنیدم که می‌فرمود: **«یخرج في ثقیف کذاب، ومبیر»**: «در میان طایفه ثقیف، یک دروغگو و یک هلاک‌کننده ظهور می‌کنند». دروغگو را که دیدیم ـ منظورش مختار بن ابی عبید ثقفی بود ـ و هلاک‌کننده هم، تو هستی.

حجاج به او گفت: هلاک‌کننده منافقان([[300]](#footnote-301)).

از ابوبکر صدیق ناجی روایت شده است که: حجاج نزد اسماء رفت و گفت: پسرت در این خانه ملحد و بی‌دین شده و خداوند عذاب دردناکی را به او چشاند. اسماء گفت: دروغ گفتی. او به مادرش نیکی می‌کرد، روزه‌دار و شب‌زنده‌دار بود. اما رسول خداص به من خبر داده است: **«إنه سیخرج من ثقیف کذابان: الآخر منهما شرٌ من الأول. وهو مبیر»‌**([[301]](#footnote-302)): «از میان طایفه «ثقیف» دو انسان دروغگو بیرون می‌آیند: دومی‌شان از اول بدتر است، و او هلاک‌کننده مردم است».

عبدالله بن عمر ـ م ـ می‌گوید: عبدالله بن زبیر را روی گردنه مدینه دیدم. راوی می‌گوید: قریش و مردم از کنار او می‌گذشتند تا این‌که عبدالله بن عمر از کنار او گذشت. آن‌جا ایستاد و گفت: سلام بر تو ای ابوخبیب! سلام بر تو ای ابوخبیب! سلام بر تو ای ابوخبیب! به خدا، من تو را از این نهی می‌کردم. به خدا، من تو را از این نهی می‌کردم. به خدا، تو را از این نهی می‌کردم. به خدا، تو روزه‌دار و شب‌زنده‌دار و به جای آورنده صله رحم بودی. به خدا قسم، پیروان تو، بدترین امت برای امت خیر هستند.

موضع‌گیری و سخنان عبدالله به حجاج رسید. او کسی را نزد عبدالله فرستاد او را به طور ناگواری به قتل رساند و او را در قبر یهودیان انداخت. سپس کسی را به دنبال مادر عبدالله، اسماء دختر ابوبکر فرستاد. او از آمدن خودداری کرد. دوباره دنبال اسماء فرستاد که یا می‌آیی یا کسی را نزد تو می‌فرستم تا گیسوانت را بگیرد و تو را بر زمین بکَشد. اسماء از آمدن خودداری کرد و گفت: به خدا، نزد تو نمی‌آیم تا این‌که کسی را نزد من بفرستی تا گیسوانم را بگیرد و مرا بر زمین بکَشد. آ‌ن‌گاه حجاج گفت: کفش‌هایم را برایم بیاورید. آن‌گاه کفش‌هایش را برداشت و شتابان رفت تا این‌که بر اسماء داخل شد و گفت: راجع به کاری که با دشمن خدا کردم (منظورِ حجاج، عبدالله بن زبیر بود)، نظرت چیست و مرا چگونه دیدی؟ اسماء گفت: تو را دیدم که دنیای او را خراب کردی ولی او آخرت تو را خراب کرد. به من خبر رسیده که به او می‌گفتی: ای پسر ذات النطاقین! به خدا، من ذات النطاقین هستم. یک نطاق (دامن) به خاطر این است که من دهانه توشه‌دان غذای رسول خداص و ابوبکر را با آن می‌بستم. و دیگری همان دامنی است که هیچ زنی از آن بی‌نیاز نیست. اما این را بدان که رسول خدا ص به ما گفت: **«إن في ثقیف کذاباً ومبیراً»**: «در میان طایفه ثقیف، انسانی دروغگو و هلاک‌کننده مردم بیرون می‌آیند». دروغگو را که دیدیم. و هلاک‌کننده هم، تنها تو را سزاوار آن می‌بینم. راوی گوید: آن‌گاه حجاج از نزدش بلند شد و دیگر نزد او بازنگشت([[302]](#footnote-303))([[303]](#footnote-304)).

اسماءك صبری زیبا پیشه کرد و به خاطر خدا، شهادت پسرش را تحمل کرد. از منصور بن صفیه از مادرش روایت شده است که می‌گوید: به ابن عمر گفته شد: اسماء در گوشه مسجد است ـ همان جایی که عبدالله بن زبیر به دار آویخته شد ـ عبدالله بن عمر به طرف اسماء رفت و گفت: این جسد چیزی نیست و ارواح نزد خداوند است؛ پس تقوای خدا را پیشه کن و صبر کن.

اسماء گفت: چرا صبر نکنم در حالی که سر یحیی بن زکریا به انسان ستمگری از ستمگران بنی‌اسرائیل هدیه داده شد([[304]](#footnote-305)).

# اینک زمان رحلت فرا رسیده

پس از یک قرن حیات، اسماءك با شادی‌ها و غم‌هایش که با قتل پسرش، خاتمه یافت بر بستر مرگ خوابید تا به محبوبانی که پیش از او به سرای نعمت‌های جاویدان رفته‌اند، ملحق شود.

ابن سعد می‌گوید: اسماء پس از چند شب بعد از شهادت پسرش وفات یافت. شهادت پسرش، سیزدهم ماه جمادی‌الاول سال 73 هجری بود([[305]](#footnote-306)).

ذهبی می‌گوید: گویم: اسماء آخرینِ مردان و زنان مهاجر بود([[306]](#footnote-307)).

این چنین ذات النطاقین رحلت کرد پس از آن‌که سطرهایی از نور بر پیشانی تاریخ نگاشت... و ما هم‌چنان سیرت عطرآگینش را که با بوی خوشِ صداقت و اخلاص و بذل و بخشش و ایثار و فداکاری، تمام دنیا را پُر کرد، یاد می‌کنیم.

خداوند از وی راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

# کبشه بنت رافع

# فرزندش به شهادت رسید و عرش خداوند رحمان برایش لرزید

مشرکان گمان کردند که عذاب و شکنجه‌شان به مستضعفان و دشنام دادن و ناسزا گفتن به آنان، مردم را از اجابت دعوت فرستاده خدا باز خواهد داشت. و گمان کردند که پیام‌های مسخره‌آمیز و استهزائی که بدان تکیه کردند، قوای معنوی مسلمانان را مورد تهدید جدی قرار می‌دهد در نتیجه آنان با حالت خجالت و شرمساری از دینشان فرار می‌کنند و مانند قبل به دین و آئین آباء و اجداد خود برمی‌گردند. اما گمان‌هایشان همگی بر باد رفت؛ چون هیچ یک از مسلمانان از حقی که خداوند، او را با آن حق شرف و کرامت داد، برنگشت. تازه، مسلمانان روز به روز زیاد می‌شدند. و راه‌های استهزاء در ایجاد مانع از راه خدا و تباه کردن نشانه‌هایش به نتیجه نرسید و آنان ناکام ماندند([[307]](#footnote-308)).

وقتی پیامبرص دید که صخره‌های مکه، بذر توحید را نمی‌پذیرد، پس آن بذر را در مدینه کاشت. و نسلی بی‌نظیر را به ثمر رسانید که خداوند به وسیله آن، دولتی را برای مسلمانان در وسط صحرایی که از کفر موج می‌زد، برپا کرد.

اما پیامبرص خواست که برای این کاشت، زمینه‌سازی و بسترسازی کند؛ از این رو مصعب بن عمیر را فرستاد تا مردم را به سوی دین خدا فرا خواند. پس میهمان مبارک ما از کسانی است که قلبش برای آن دعوت مبارک باز شد و اسلام آورد.

ما قرار است همراه صحابیه جلیل‌القدری باشیم که نصرت و یاری شایانی را به این دین عظیم تقدیم کرد.

او مادر صحابی جلیل‌القدر «سعد بن معاذ» است. کسی که در غزوه بدر پرچم انصار را در دست داشت... و او یکی از اعضای شورای اولی‌الامر در زمان خود بود... بلکه او زمانی که وفات یافت، عرش خداوند رحمان برایش لرزید و خداوند با خنده او را استقبال کرد و هفتاد هزار فرشته جنازه او را تشییع کردند.

او همان مادری است که برای مرگ دو پسر قهرمانش صبر کرد تا از اهل بهشت باشد.

او یکی از زنان مبارک انصار است. او، کبشه دختر رافع بن معاویه بن عبید بن ابجر، زنی انصاری و خدری، مادر سعد بن معاذ اشهلی است([[308]](#footnote-309)).

او همسر معاذ بن نعمان از طایفه بنی عبدالاشهل است. کبشه برای معاذ، سعد بن معاذ، عمرو بن معاذ، ایاس، اوس، عقرب و ام حزام را به دنیا آورد.

کبشه اسلام آورد و با پیامبرص بیعت کرد. او در تاریخ زنان اسلام، نقش و تأثیر بزرگی دارد. و موضع‌گیری‌های باشکوهی در تاریخ اسلام از خود به جای گذاشته که او را در عالم زنان صحابی، از افراد برجسته و عظیم قرار داده است. به محض این‌که خورشیدِ هدایت درخشید و مدینه با نور اسلام روشن شد، مادر سعد شتافت تا با نقش خود در نصرت و یاری اسلام تا آن‌جایی که می‌تواند سهیم باشد([[309]](#footnote-310)).

پس با ما بیایید تا با دل‌هایمان همراه سیرت عطرآگینش زندگی کنیم.

# مدینه با نور توحید، روشن و نورانی شد

وقتی اهل عقبه با رسول خداص بیعت کردند و به میان قوم خود بازگشتند و مخفیانه آنان را به سوی اسلام دعوت کردند و قرآن را بر آنان تلاوت نمودند، برای پیامبرص پیام فرستادند که: مردی را نزد ما بفرست تا قرآن و سنت را به مردم آموزش دهد و اهل یثرب (مدینه) را به سوی اسلام دعوت کند، پیامبرص هم مصعب بن عمیر را نزدشان فرستاد؛ کسی که به محض این‌که به مدینه رسید، خداوند به وسیله او دل‌ها را باز کرد و مردم زیادی از اهل مدینه اسلام آوردند و مدینه با نور توحید و یکتاپرستی، روشن و نورانی گردید.

# ماجرای اسلام آوردن کبشه بنت رافع

با من تدبر و دقت کنید که چگونه آن دعوت دوستانه‌ای که مصعب بن عمیر آورده بود، سبب انتشار و گسترش اسلام در تمام مدینه شد. مصعب کسی است که مهربانی را در حضور کسی که خداوند او را به عنوان رحمت و مهربانی برای تمام عالمیان فرستاد، یعنی محمد بن عبداللهص یاد گرفت.

بیایید تا همراه ماجرای اسلام آوردن سعد بن معاذ زندگی کنیم؛ کسی که وقتی اسلام آورد، اسلام آوردنش سبب مسلمان شدن مادرش و بلکه تمام قبیله‌اش شد.

ابن اسحاق روایت کرده که: اسعد بن زراره همراه مصعب بن عمیر به سمت محله بنی عبدالاشهل و محله بنی ظفر رفت. و سعد بن معاذ، پسرخاله اسعد بن زراره بود. اسعد بن زراره همراه مصعب بن عمیر داخل باغی از باغ‌های بنی‌ظفر شد.

هر دو روی چاهی که به آن، چاه **«مَرَق»**([[310]](#footnote-311)) می‌گفتند، در باغ نشستند. و کسانی که اسلام آورده بودند، اطراف آنان جمع شدند. سعد بن معاذ و اسید بن حضیر، آن موقع بزرگ قوم خود از طایفه بنی عبدالاشهل بودند و هر دو بر دین قوم خودشان، مشرک بودند. وقتی خبر آمدن اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر را شنیدند، سعد بن معاذ به اسید بن حضیر گفت: نزد این دو مردی که به محله ما آمده‌اند تا ضعیفان ما را سفیه و گمراه کنند برو و با تندی با آنان برخورد کن و آنان را نهی کن از این که به محله ما بیایند. اگر اسعد بن زراره با من نسبت فامیلی نداشت، من این کار را می‌کردم. او پسرخاله‌ام است و نمی‌توانم با او روبرو شوم. ابن اسحاق می‌گوید: اسید بن حضیر نیزه‌اش را برداشت و به سمت آنان رفت. وقتی اسعد بن زراره او را دید، به مصعب بن عمیر گفت: این مرد، بزرگ قومش است که نزد تو آمده، پس او را به سوی اسلام دعوت کن. مصعب گفت: اگر بنشیند با او صحبت می‌کنم. راوی می‌گوید: اسید بن حضیر با حالت شماتت و سرزنش کنار آنان ایستاد و گفت: چه چیزی شما را نزد ما آورده که ضعفای ما را فریب دهید؟ اگر جانتان را دوست دارید، از ما دوری کنید و از این‌جا بروید. مصعب به او گفت: آیا می‌نشینی تا سخنان ما را بشنوی؛ اگر از سخنان و پیام ما قانع شدی، آن را بپذیر و اگر از آن خوشت نیامد، از اینجا می‌رویم و از دست ما راحت می‌شوی. اسید بن حضیر گفت: منصفانه است. سپس نیزه‌اش را در زمین فرو برد و کنار آنان نشست. مصعب راجع به دین اسلام با او صحبت کرد و قرآن را بر او تلاوت نمود. اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر گفتند: به خدا، قبل از این‌که حرف بزند، با توجه به گشاده‌روئی و نورانی بودن چهره‌اش، آثار اسلام را در چهره‌اش مشاهده کردیم. سپس اسید بن حضیر گفت: این سخن چه قدر زیبا و نیکوست! وقتی که خواستید وارد این دین شوید، چه کار می‌کنید؟ به او گفتند: غسل می‌کنی و لباس‌هایت را پاکیزه می‌کنی سپس شهادتین را بر زبان جاری می‌کنی. سپس نماز می‌خوانی. اسید بن حضیر بلند شد و غسل کرد و لباس‌هایش را پاکیزه نمود و شهادتین را بر زبان جاری ساخت. سپس بلند شد و دو رکعت نماز خواند. سپس به آنان گفت: پشت سر من مردی هست که اگر از شما پیروی کند هیچ یک از افراد قومش از وی سرپیچی نمی‌کنند و همگی از شما پیروی می‌کنند. هم‌اکنون او را نزد شما می‌فرستم. (منظورش سعد بن معاذ بود). سپس نیزه‌اش را برداشت و به سوی سعد و قوم سعد روانه شد، و آنان همگی دَور و بَر هم جمع شده بودند. وقتی سعد بن معاذ به اسید بن حضیر نگاه کرد که روبه‌رو می‌آید گفت: به خدا قسم، چهره «اسید» عوض شده و به نسبت قبل که پیش شما بود و با آن چهره از نزد شما رفت، خیلی فرق دارد. وقتی اسید در کنار جمع ایستاد، سعد به او گفت: چه کار کردی؟ گفت: با آن دو مرد صحبت کردم، به خدا قسم هیچ اشکال و ایرادی را در آن دو ندیدم و آنان را از این کار نهی کردم، آنان گفتند: هرچه را دوست داری، آن را انجام می‌دهیم. اما به من خبر رسیده که طایفه بنی حارثه به سوی اسعد بن زراره می‌آیند تا او را بکُشند، و آنان می‌دانند که او پسرخاله توست و قصد خیانت به تو را دارند.

راوی می‌گوید: سعد با حالت خشم و جدیت و از ترس خبری که شنید، برخاست. نیزه را از دست أسید گرفت و سپس گفت: به خدا قسم، گمان نمی‌کنم که کاری از دستت برآید. سپس به سوی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر رفت. وقتی سعد آنان را آرام و مطمئن دید، سعد پی برد که اسید از او خواسته خودش سخنان آن دو را بشنود. پس با حالت سرزنش کنار آنان ایستاد، سپس به اسعد بن زراره گفت: ای ابوامامه! به خدا قسم، اگر میان من و تو قرابت و خویشاوندی نمی‌بود، تا این حد نمی‌رسیدی و چنین جسارتی نمی‌کردی. آیا ما را در شهرمان به سوی چیزی می‌خوانید که برایمان ناخوشایند است؟ ـ قبلاً اسعد بن زراره به مصعب بن عمیر گفته بود که ای مصعب! به خدا، بزرگ و رئیس قومی نزد تو آمده که اگر از تو تبعیت و پیروی کند، هیچ یک از افراد قومش از تو سرپیچی نمی‌کنند ـ راوی می‌گوید: آن‌گاه مصعب به او گفت: آیا می‌نشینی تا سخنان ما را بشنوی؛ اگر از سخنان و پیام ما قانع شدی،آن را می‌پذیری و اگر از آن خوشت نیامد، از اینجا می‌رویم و دست از سر شما بر می‌داریم. سعد گفت: منصفانه است. سپس نیزه‌اش را در زمین فرو برد و نشست. مصعب اسلام را بر او عرضه کرد و قرآن را بر او تلاوت نمود. اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر گفتند: به خدا قسم، قبل از این‌که حرف بزند، با توجه به گشاده‌روئی و نورانی بودن چهره‌اش، آثار اسلام را در چهره‌‌اش مشاهده کردیم. سپس سعد به آنان گفت: وقتی که خواستید اسلام بیاورید و وارد این دین شوید، چه کار می‌کنید؟ گفتند: غسل می‌کنی و لباس‌هایت را پاکیزه می‌کنی، و شهادتین را بر زبان جاری می‌کنی، و سپس دو رکعت نماز می‌خوانی. آن‌گاه سعد بلند شد و غسل کرد و لباس‌هایش را پاکیزه نمود و شهادتین را بر زبان آورد و سپس دو رکعت نماز خواند. آن‌گاه نیزه‌اش را برداشت و به طرف قومش رفت و اسید بن حضیر هم همراهش بود.

راوی می‌گوید: وقتی قوم سعد، او را دیدند که رو به رو می‌آید، گفتند: به خدا قسم، چهره سعد تغییر کرده چهره‌اش هم اکنون به نسبت آن موقعی که از شما دور شد، خیلی فرق دارد. وقتی سعد در کنارشان ایستاد، گفت: ای طایفه بنی عبدالاشهل! راجع به امر و فرمان من چگونه عمل می‌کنید؟ گفتند: تو سرور و بزرگ مایی و رأی و گفته تو از رأی و گفته همه ما محترم‌تر و برتر است، هر چیزی بگوئی و هر فرمانی صادر کنی، رأی و فرمانت اجرا می‌شود. سعد گفت: سخن مردان و زنان‌تان بر من حرام است تا این‌که به خدا و پیامبرش ایمان آورید.

اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر گفتند: هیچ مرد و زنی در محله بنی عبدالاشهل به شب نرسیدند مگر این‌که همه‌شان، مسلمان شدند. اسعد و مصعب به منزل اسعد بن زراره رفتند. مصعب آن‌جا بلند شد و مردم را به سوی اسلام دعوت می‌کرد تا جایی که خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر این‌که مردان و زنان مسلمان در آن‌جا بودند([[311]](#footnote-312)).

در چنین آرامی و شدت دریا و درخشانی نور فجر و خاموشی آن است که نور ایمان توسط مصعب به سوی بزرگان انصار: اسید بن حضیر، سعد بن معاذ، و سعد بن عباده کشانده شد. جوانی که کوه‌های ایمان را می‌راند و به حرکت در می‌آورد، و اوس و خزرج که همگی اسلام آوردند، در ترازوی نیکی‌هایش قرار می‌گیرند([[312]](#footnote-313)).

ماشاء الله این مصعب بن عمیر عجب دعوتگری است که به وسیله او، دو کوه: سعد بن معاذ و اسید بن حضیر اسلام آوردند. و ماشاء الله این سعد بن معاذ عجب مردی است که اسلام آوردنش، سبب اسلام آوردن اوس و خزرج شد. آن دعوتگری که با اسلام آوردنش، مردان و زنان قومش اسلام آوردند.

انسان داعی باید اخلاقش را با خانواده‌اش نیکو کند و باید بین خود و آنان، رابطه‌ای نیک ایجاد نماید. به خدا قسم، طایفه بنی عبدالاشهل تنها به خاطر حب و دوستی سعد، آن رئیس مبارک و نیک اخلاق و نیک رفتار در میان آنان، اسلام آوردند.

در این روز، مادر سعد بن معاذ اسلام آورد و ایمان پرده دلش را لمس کرد و احساس کرد که سعادت و خوشبختی، تمام دل و جوارحش را فرا گرفته است. بلکه هنگامی که خانه‌اش مقر دعوت اسلامی شد، خوشبختی و سعادتش زیاد شد. و بوی خوش اسلام و نسیم‌های ایمان پخش می‌شد تا سراسر مدینه و بلکه تمام دنیا را عطرآگین کند.

# شادمانی و سروری آشکار ... و سعادتی فراگیر

وقتی اذیت و آزار مشرکان نسبت به یاران پیامبرص شدت یافت، آن حضرت به آنان اجازه هجرت به مدینه داد؛ از ترس این‌که آنان به خاطر دین‌شان از بین بروند. پس یاران پیامبرص به مدینه هجرت نمودند و در کنار انصار سکنی گزیدند؛ انصاری که مهاجران را در چشمان خود گذاشتند و پلک‌هایشان را بر هم نهادند از ترس این‌که مبادا نسیم هوا گزندی به آنان برساند.

انصار با آمدن پیامبرص نهایت شوق و شادی را داشتند ... پس وقتی که انصار دانستند که خداوند به پیامبرش اجازه هجرت به مدینه را داده، نزدیک بود از شدت شادی و خوشحالی، روح‌هایشان از جسم‌هایشان جدا شود.

سعد بن معاذ و مادرش م و بلکه تمام کسانی که در مدینه بودند، از آمدن پیامبر ص اطلاع حاصل کردند؛ از این رو هر روز برای استقبال از وی بیرون می‌رفتند و وقتی مغرب می‌شد، به خانه‌هایشان باز می‌گشتند در حالی که دل‌هایشان پر از غم و اندوه بود.

در روز موعود، مطلع شدند که پیامبرص در نزدیکی‌های مدینه است؛ از این رو تمام کوچه‌‌های مدینه مملو از جمعیت مردان و زنان و کودکان و ... بود. همه می‌خواستند بهترین مخلوقی را که تمام بشریت او را شناخته، ببینند.

اگر تمام جشن و شادی‌های هستی در آن لحظه جمع می‌شدند، به اندازه یک هزارم شادی و خوشحالی مسلمانان با آمدن محمد مصطفیص نمی‌رسید([[313]](#footnote-314)).

# آرزویی با ارزش

مادر سعدك از ته دلش آرزو می‌کرد که پیامبرص در خانه او سکنی گزیند تا به سعادت و خوشبختی دنیا و آخرت برسد اما خداوند خانه طایفه بنی نجار را برای پیامبرش انتخاب کرد و آن حضرت در خانه ابوایوب انصاری سکنی گزید. این چه کرامت و افتخاری است که دنیا با تمام آن‌چه که در آن است، با آن برابری نمی‌کند.

بیان ماجرا را به ابوایوب انصاری واگذار می‌کنیم تا راجع به آن شادی و خوشحالی شدیدی که با اقامت نمودن پیامبرص در خانه‌اش، تمام دل و اعضایش را فرا گرفت، برای ما بگوید.

از ابوایوب روایت شده است که می‌گوید: وقتی رسول اللهص در خانه من سکنی گزید، در پایین خانه اقامت کرد و من و مادر ایوب در بالای خانه بودیم. به آن حضرت گفتم: پدر و مادرم به فدایت، من بدم می‌آید و خیلی برایم سخت است که من، بالای تو بنشینم و تو در پایین من بنشینی، پس بیا تو به بالای خانه برو و ما به پایین خانه می‌آییم. آن حضرت فرمود: **«یا أبا أیوب، إن أرفق بنا وبمن یغشانا أن نکون في سُفل البیت»**([[314]](#footnote-315)): «ای ابوایوب! برای ما و کسانی که دَور و بَر ماست، بهتر آن است که در پایین خانه باشیم».

در روایتی دیگر آمده است که: رسول خداص وقتی در خانه ابوایوب انصاری، سکنی گزید و آن حضرت در پایین خانه اقامت کرد و ابوایوب در بالای خانه بود، پس ابوایوب شبی به خود آمد و گفت: ما از بالای سر رسول خداص رفت و آمد می‌کنیم! از این رو جایشان را تغییر دادند و در گوشه و کنار خانه خوابیدند. وقتی صبح شد آن را برای پیامبرص بیان کردند، آن حضرت فرمود: پایین خانه برای من بهتر است. ابوایوب گفت: من به بالای خانه‌ای نمی‌روم که تو در پائین آن باشی. از این رو ابوایوب به پایین خانه نقل مکان کرد و پیامبرص به بالای خانه نقل مکان نمود([[315]](#footnote-316)).

از ابورهم روایت شده است که ابوایوب انصاری به او گفت که: رسول خدا ص در پایین خانه ما اقامت نمود و من در اتاق بودم. کمی آب در اتاق ریخته شد، من و مادر ابوایوب بلند شدیم و با پارچه‌ای آب را خشک می‌کردیم. پایین آمدم و گفتم: ای رسول خدا، خوب نیست که ما در بالای تو باشیم، پس به داخل اتاق بیا. آن حضرت دستور داد که اسباب و وسایل‌هایش برایش بیاورند و اسباب و وسایل‌هایش ـ که خیلی کم بودند ـ به بالای خانه منتقل شد. آن‌گاه گفتم: ای رسول خداص، تو برای آوردن غذا کسی را می‌فرستادی و من نگاه می‌کردم، وقتی اثر انگشتانت را می‌دیدم، دستم را در آن می‌گذاشتم([[316]](#footnote-317)). ـ می‌خواست برکت پیامبر ص نصیبش شود ـ .

# بهترین خانه‌های انصار

خانه‌های انصار برای خدمت به پیامبرص و یارانش از مهاجران، با همدیگر مسابقه می‌دادند... پس خیر و برکت شروع شد و زنان انصاری را در بر می‌گرفت. و مادر سعد در ابتدای زنان بود. او نمی‌خواست فرصتی را که از خلال آن بتواند چیزی را برای خدمت به این دین عظیم و خدمت به سرور اولین و آخرین، محمد بن عبداللهص تقدیم کند، از دست بدهد.

پیامبرص در برابر این فداکاری‌ها و ایثارها موضع‌گیری خود را اعلام کرد تا خوشحالی و تقدیرش را از این انصار گرامی ابراز کند، و فرمود: **«ألا أخبرکم بخیر دور الأنصار؟ دار بني ساعدة وفي کل دور الأنصار خیرٌ»**([[317]](#footnote-318)): «آیا بهترین خانه‌های انصار را به شما نشان دهم؟ خانه بنی ساعده. و در تمام خانه‌های انصار، خیر و برکت هست».

# اولین زنی که با پیامبرص بیعت کرد

آیا به شما نگفتم که کبشه بنت رافع حریص بود بر این‌که برای هر خیری پیشقدم باشد... او بر آن فضیلت و خیر عظیم حریص بود به این‌که اولین زنی باشد که با پیامبرص بیعت می‌کند.

ابن سعد آورده که اولین کسی که با پیامبرص بیعت نمود، مادر سعد بن معاذ، کبشه بنت رافع بن عبید، و مادر عامر بنت یزید بن سکن، و حواء بنت یزید بن سکن بود([[318]](#footnote-319)).

# موضع‌گیری‌هایی که فراموش نمی‌شوند

ام سعد موضع‌گیری‌هایی دارد که تاریخ هرگز آنها را فراموش نمی‌کند. او زنی بود که امانت دین را بر دوشش حمل می‌کرد و آرزو می‌کرد که به هر نحوی که شده به این دین خدمت کند هرچند به خاطر آن، مال و اولاد و جان و تمام دارائی‌اش را فدا کند.

در غزوه بدر، دو پسر کبشه بنت رافع، به نام‌های سعد بن معاذ و برادرش عمرو بن معاذ خارج شدند تا در راه خدا جهاد کنند. کبشه از آن دو پسرش بسیار دلخوش و شادمان بود و آرزو می‌کرد که خداوند شهادت در راه خود را نصیب آنان کند. آن دو جنگیدند همانند کسی که به دنبال شهادت است. در این غزوه، پیروزی از آن سربازان اسلام بود. این دو بار دیگر به مدینه بازگشتند و مژده‌ها و خوشی‌های پیروزی را حمل می‌کردند. آن مادر مؤمن با این پیروزی بسیار خوشحال شد و خوشحالی و شادی‌اش دو چندان شد زمانی که از این موضع‌گیری تاریخی‌ای که پسرش سعد بن معاذ برای نصرت و یاری این دین از خود نشان داد، اطلاع حاصل کرد.

پس با ما بیایید تا با دل و جانمان با این موضع‌گیری زندگی کنیم تا بدانیم نصرت و یاری دین خدا چگونه است.

# نصرت و یاری این چنین است

وقتی که روز بدر آمد تا میان مسلمانان و مشرکان جنگ و مبارزه صورت گیرد، پیامبرص خواست که قبل از شروع جنگ، رأی و نظر صحابه را بداند از این رو با یارانش صحبت کرد. ابوبکر صدیق رأی خودش را اعلام کرد و به نحو احسن آن را اظهار کرد. سپس عمر بن خطاب هم بلند شد و به نحو احسن رأی خود را اعلام کرد. هم‌چنین مقداد بن عمرو برخاست و رأی خودش را اعلام نمود. این سه نفر، رهبران سه‌گانه از میان مهاجران بودند، و مهاجران در میان لشکر اسلام در آن روز در اقلیت بودند. اما رسول خداص دوست داشت که رأی رهبران انصار را هم بداند؛ زیرا آنان اکثریت لشکر اسلام را در آن روز تشکیل می‌دادند، و سنگینی معرکه بر دوش آنان بود. با توجه به اینکه که نصوص و بندهای بیعت عقبه آنان را ملزم به جنگ و مبارزه در خارج از شهر و مناطق‌شان نمی‌کرد. آن‌گاه پیامبرص پس از شنیدن سخنان این سه رهبر فرمودند: **«أشیروا عليَّ أیها الناس»**: «ای مردم! رأی خود را به اطلاع من برسانید». منظور آن حضرت، انصار بود. و رهبر انصار و پرچمدارشان، سعد بن معاذ آن را به خوبی درک کرد و گفت: به خدا قسم، گوئی منظورت ما بود ای رسول خدا؟!

فرمود: «بله». سعد گفت: ما به تو ایمان آورده‌ایم و تو را تصدیق نموده‌ایم و گواهی داده‌ایم که آن‌چه را که آورده‌ای، حق است. و بر سر آن با تو پیمان و عهد بسته‌ایم که هر دستور و فرمانی بدهی، گوش به فرمانیم و با جان و دل آن را می‌پذیریم و از تو اطاعت می‌کنیم. پس ای رسول خدا، هرچه می‌خواهی انجام بده. به کسی که تو را به حق فرستاده اگر این دریا را بر ما عرضه کنی و در آن فرو روی، ما هم همراهت در آن فرو می‌رویم و هیچ فردی از میان ما از این کار سرپیچی نمی‌کند. و ما نمی‌ترسیم از این‌که فردا دشمنی با ما روبرو شود؛ زیرا ما در جنگ، صبور و پایداریم و در رویارویی با آنان، ثابت‌قدم هستیم. شاید خداوند از ما چیزی را به تو نشان دهد که چشمت با آن روشن شود و به برکت الهی از ما خوشحال شوی.

در روایتی دیگر آمده که سعد بن معاذ به رسول خداص گفت: شاید تو بترسی از این که انصار، حق خود می‌دانند که جز در شهرها و مناطق خودشان تو را یاری نکنند. همین حالا از طرف انصار می‌گویم و به جای آنان پاسخ می‌دهم که: هرچه که می‌خواهی، بکن. و طناب هر که را می‌خواهی وصل کن و طناب هر که را می‌خواهی قطع کن. و از اموال ما هرچه را می‌خواهی بردار و هرچه را می‌خواهی به ما بده. و آن‌چه را که از ما گرفته‌ای برای ما دوست داشتنی‌تر از چیزهائی است که برایمان به جا گذاشته‌ای. هر کاری بکنی و هر دستوری بدهی ما هم تابع دستور و فرمان تو هستیم. به خدا قسم، اگر بروی تا جائی که به **«برک از غمدان»** (نام مکانی است بسیار دور از مدینه) بروی، ما هم با تو خواهیم رفت. و به خدا اگر این دریا را بر ما عرضه کنی و در آن فرو روی، ما هم همراهت در آن فرو می‌رویم.

رسول خداص از سخن سعد خشنود و راضی گردید. سپس فرمود: **«سیروا وأبشروا؛ فإن الله تعالى قد وعدني إحدى الطائفتین، والله لکأني الآن أنظر إلى مصارع القوم‌»**([[319]](#footnote-320)): «بروید و مژده بدهید؛ زیرا خداوند یکی از این دو طایفه را به من وعده داده [و ما را پیروز می‌گرداند]. به خدا قسم، گوئی من به کشته‌های آن جماعت (یعنی مشرکان و کفار) می‌نگرم».

# در غزوه اُحد

در غزوه اُحد، مادر سعدك همراه با عده‌ای از زنان بیرون رفتند تا از سلامتی رسول خداص اطمینان حاصل کنند پس از آن‌که خبر شهادت چند تن از مسلمانان به مدینه رسید. و در میان شهدا، پسر ام سعد، عمرو بن معاذ دیده می‌شد([[320]](#footnote-321))، ولی این زن مومن، سلامتی رسول اللهص را می‌خواست. و به سرعت به سوی میدان جنگ آمد و وقتی که رسول خداص را سالم دید، خدای را شکرگذاری کرد و گفت: وقتی که دیدم تو سالم هستی، مصیبت شهادت پسرم خیلی آسان شد.

آن‌گاه رسول خداص شهادت پسرش، عمرو را به او تسلیت گفت.

عمرو بن معاذ س در میان صفوف مشرکان می‌جنگید تا این که ضرار بن خطاب ـ که آن موقع هنوز مشرک بود ـ با او برخورد کرد و او را به قتل رساند.

شایان ذکر است که دوازده مرد از طایفه بنی عبدالاشهل به شهادت رسیدند. در آن‌چه که با خدا بر سر آن عهد بستند صادقانه عمل کردند و شربت شهادت را نوشیدند و به رضوان و نعمت‌های جاوید پرودگار نائل شدند. هم‌چنین از این طایفه سی نفر زخمی شدند([[321]](#footnote-322)).

# شهیدان‌شان همگی در بهشت با هم هستند

قبل از این‌که پیامبرص داخل مدینه شود، مادر سعد بن معاذ، بزرگ انصار به سرعت به سمت رسول خداص آمد و در حالی که آن حضرت روی اسبش بود و سعد هم افسار آن را گرفته بود، سعد گفت: ای رسول خدا، مادرم. پیامبرص فرمود: «خوش آمد!» و به خاطر او ایستاد. وقتی مادر سعد به رسول خداص نزدیک شد، آن حضرت شهادت پسرش، عمرو بن معاذ ـ که در غزوه اُحد شهید شد و سی و دو سال داشت ـ را به او تسلیت گفت. مادر سعد گفت: وقتی تو را سالم دیدم، مصیبت شهادت پسرم خیلی آسان و کم شد. سپس رسول اللهص برای خانواده شهدای اُحد دعای خیر کرد و به مادر سعد گفت: **«یا أم سعد أبشري، وبشِّري أهلهم أن قتلاهم ترافقوا في الجنة جمیعاً، وقد شفعوا في أهلهم جمیعاً»**: «ای مادر سعد! مژده باد و به خانواده شهدای اُحد مژده بده که شهیدان‌شان همگی در بهشت با هم هستند و برای تمام افراد خانواده‌شان شفاعت کرده‌اند». ام سعد گفت: ای رسول خدا، ما راضی هستیم و پس از این‌ چه کسی برای آنان گریه می‌کند؟ سپس گفت: ای رسول خدا، برای بازماندگانشان دعای خیر کن. پیامبر ص فرمود: **«اللهم أذهب حزن قلوبهم، واجبر مصیبتهم، وأحسن الخلف على من خلفوا‌‌»**([[322]](#footnote-323)): «پروردگارا، غم و ناراحتی دل‌هایشان را از بین ببر، و مصیبت‌شان را جبران کن و به آنان تسلی خاطر عطا فرما و بازماندگانشان را نیکو گردان».

# حرص و علاقه شدید ام سعد بر این که پسرش (سعد) در روز خندق در اول صفوف مجاهدان باشد

ابن اسحاق گوید: ابولیلی عبدالله بن سهل به من گفته که در روز خندق، عایشه در پناه بنی حارثه بود و ام سعد هم همراهش بود. سعد که زره کوتاهی بر تن داشت که دستش را نمی‌پوشانید و نیزه‌ای در دست داشت، عبور کرد و این بیت را می‌سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لبِّث قلیلاً یشهد الهیجا حمل |  | لا بأس بالموت إذا کان الأجل |

«کمی بمان تا جنگ در می‌گیرد. وقتی اجل فرا رسد، مرگ هیچ اشکال و ایرادی ندارد».

مادرش به او گفت: ای پسرم! تأخیر کردی. به مادر سعد گفتم: ای مادر سعد! دوست می‌داشتم که زره سعد بلندتر و بهتر از این باشد که هم‌اکنون است. آن‌گاه تیری به سعد خورد و رگ بازویش را قطع کرد. ابن العرقه این تیر را به طرف سعد پرتاب کرد. وقتی تیر به سعد اصابت کرد ابن العرقه گفت: این را از من بگیر و من ابن العرقه هستم. سعد گفت: خداوند چهره‌ات را در آتش جهنم ممزوج گرداند. پروردگارا، اگر قرار است جنگ و مبارزه قریش بعداً باقی بماند، پس مرا برای آن نگه دار، چون جهاد و مبارزه با هیچ قومی به اندازه قومی که پیامبرت را اذیت کرده‌ و او را تکذیب نموده و از خانه و کاشانه خود بیرونش کرده‌اند، برایم دوست داشتنی نیست. خدایا، اگر قرار است که میان ما و قریش دیگر جنگی صورت نگیرد، شهادت را نصیبم گردان و مرا نمیران تا این که چشمم با نابودی یهودیان بنی قُریظه روشن شود([[323]](#footnote-324)).

خداوند، دعای سعد را اجابت نمود. و فرمان الهی مبنی بر روی آوردن به یهودیان بنی قُریظه پس از آن‌که پیمان‌شان را با رسول خداص در غزوه خندق، نقض کردند، نازل شد.

# راجع به آنان به حکم خدا، قضاوت کردی

رسول خداص نزد یهودیان بنی قُریظه آمد و بیست و پنج شبانه‌روز آنان را در محاصره قرار داد. وقتی از محاصره به تنگ آمدند و سختی و دشواری محاصره شدت یافت، به آنان گفته شد: به حکم رسول خداص تن دهید. آنان از «ابولبابه بن عبدالمنذر» سؤال کردند که حکم رسول خداص راجع به ما چیست؟ ابولبابه هم به آنان اشاره کرد که حکم رسول خداص راجع به شما، ذبح و سر بریدن شماست. از این رو گفتند: ما به حکم سعد بن معاذ تن می‌دهیم. رسول خداص کسی را دنبال سعد فرستاد. سعد را روی الاغی آوردند که گلیمی از پوست درخت خرما بر روی الاغ بود و سعد بر روی آن حمل می‌شد. قومش دَور و بَر او را گرفتند و گفتند: ای ابوعمرو! ما هم‌پیمانان و موالی و یاران تو و کسانی که خود می‌دانی، هستیم، پس رحمی به ما بکن. سعد جوابی به آنان نداد و هیچ توجهی به آنان نکرد. تا این‌که نزدیک خانه‌هایشان شد آن‌گاه رو به قومش کرد و گفت: مرا این‌جا آورده‌اند تا سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای مرا از قضاوت درست راجع به شما باز ندارد. ابوسعید گوید: وقتی سعد بن معاذ از راه رسید، رسول خداص فرمود: **«قوموا إلى سیدکم فأنزلوه»**: «به سوی بزرگتان روید و او را پایین آورید». پس مسلمانان او را از بالای الاغ پایین آوردند. آن‌گاه پیامبرص فرمود: **«احکم فیهم»**: «راجع به آنان قضاوت کن و درباره‌شان حکمی را صادر کن». سعد گفت: من چنین درباره‌شان قضاوت می‌کنم که جنگجویانشان کشته شوند و زن و فرزندانشان اسیر شوند و اموالشان میان مسلمانان تقسیم شود. رسول خداص فرمود: **«لقد حکمت فیهم بحکم الله وحکم رسوله»**: «راجع به آنان به حکم خدا و پیامبرش قضاوت نمودی». راوی می‌گوید: سپس سعد دعا کرد و گفت: پروردگارا، اگر چیزی را از جنگ قریش برای پیامبرت باقی گذاشته‌ای و قرار است که بعداً قریش با پیامبرت بجنگند، پس مرا نگه‌دار تا با آنان بجنگم و اگر جنگ میان پیامبرص و قریش را قطع کرده‌ای و دیگر جنگی میان آنان صورت نمی‌گیرد، پس مرا بمیران. عایشه می‌گوید: پس زخمش بهتر شد و شفا یافت.

عایشهك می‌گوید: و سعد به خیمه‌اش که به امر رسول خداص برای او برپا کرده بودند، بازگشت. عایشه می‌گوید: رسول خداص و ابوبکر و عمر آن‌جا حضور یافتند. سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، من در حالی که در اتاقم بودم، گریه عمر را از گریه ابوبکر تشخیص می‌دادم. و آنان چنان بودند که خداوند درباره‌شان فرموده است: **«رحماء بینهم»**: «میان خود، مهربان و دلسوزند». علقمه می‌گوید، گفتم: ای مادرم! رسول اللهص چه کار می‌کرد؟ عایشه گفت: چشمانش برای احدی اشک جاری نمی‌کرد، ولی هرگاه احساس گریه می‌کرد، فقط ریش خود را می‌گرفت([[324]](#footnote-325)).

خداوند متعال راجع به یهودیان بنی‌قُریظه این آیه را نازل فرمود: ﮋ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪﮊ (الأحزاب: 26-27). «و خداوند گروهى از اهل كتاب (يهود بنى قريظه) را كه از آنان (مشركان عرب) حمايت كردند از قلعه‏هاى محكمشان پايين كشيد و در دلهايشان رعب افكند; (و كارشان به جايى رسيد كه) گروهى را به قتل مى‏رسانديد و گروهى را اسير مى‏كرديد! و زمينها و خانه‏ها و اموالشان را در اختيار شما گذاشت، و (همچنين) زمينى را كه هرگز در آن گام ننهاده بوديد; و خداوند بر هر چيز تواناست».

# هر زن گریانی در گریه کردنش دروغ می‌گوید به جز مادر سعد

ام سعد برای مرگ پسرش اندوهگین و ناراحت شد به گونه‌ای که نزدیک بود قلبش پاره شود اگر خداوند به خاطر ایمانش او را محفوظ نمی‌کرد.

از محمود بن لبید روایت شده است که می‌گوید: وقتی تیر به بازوی سعد اصابت کرد و او احساس درد و سنگینی کرد، او را نزد زنی به نام «رفیده» که مجروحان را مداوا می‌کرد، نگه داشتند. پیامبرص هرگاه از کنار او می‌گذشت، می‌فرمود: **«کیف أمسیت، وکیف أصبحت؟»**: «چگونه روز را به شب رساندی و چگونه شب را به روز رساندی؟». او هم حال و اوضاعش را به اطلاع پیامبرص می‌رساند تا آن شبی که قومش او را از آن‌جا بردند و درد و ناراحتی او زیاد شد. پس او را نزد طایفه بنی الاشهل در خانه‌هایشان بردند. رسول خداص آمد و گفته شد: او را ببرید. پس پیامبرص خارج شد و ما هم همراهش خارج شدیم. و آن حضرت به سرعت رفت تا جائی که بند کفش‌هایمان پاره شد و کفش از پاهایمان افتاد. یاران آن حضرت شکایت این کار را نزد وی بردند، آن حضرت فرمود: **«إني أخاف أن تسبقنا إلیه الملائکة فتغسله کما غسلت حنظلة»**: «من می‌ترسم که فرشتگان قبل از ما بر سر جنازه‌اش حاضر شوند و او را غسل دهند هم‌چنان که حنظله را غسل دادند». وقتی به خانه سعد رسیدیم جسد سعد را غسل می‌دادند و مادرش برای او می‌گریست و می‌گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ویل أم سعد سعدا |  | حزامة وجُدا |

«وای مادر سعد! ای دوراندیش و خوشبخت!».

پیامبرص فرمود: **«کل باکیة تکذب إلاَّ أم سعد»:** «هر زن گریانی در گریه کردنش دروغ می‌گوید به جز مادر سعد». سپس جنازه سعد را بردند. راوی می‌گوید: جماعت حاضرین به پیامبرص می‌گفتند: ای رسول خداص تاکنون هیچ مرده‌ای سبک‌تر از او را حمل نکرده‌ایم. آن حضرت فرمودند: **«ما یمنعه أن یخفَّ وقد هبط من الملائکة کذا وکذا لم یهبطوا قط قبل یومهم، قد حملوه معکم»‌**([[325]](#footnote-326)): «چرا سبک نباشد در حالی که فلان و فلان تعداد از فرشتگان فرود آمدند که قبل از آن هرگز فرود نیامده بودند و جنازه او را همراه شما حمل کردند».

# پسر تو اولین کسی است که خداوند برایش خندید و عرش پروردگار برایش جنبید

این پیامبرص است که بر سعد داخل می‌شود و به او نزدیک می‌شود و فرمود: **«جزاک الله خیراً من سید قوم، فقد أنجزت ما وعدته. ولیُنجزنَّک الله ما وعدک»**([[326]](#footnote-327)): «خداوند جزای خیر به تو دهد ای بزرگ قوم! همانا به آن‌چه که وعده دادی، وفا کردی و قطعاً خداوند به آن‌چه که به تو وعده داده، وفا خواهد کرد».

این سعد است که عرش خداوند رحمان به خاطر مرگش می‌لرزد.

آن حضرتص فرمود: **«اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن معاذ»**([[327]](#footnote-328)):«عرش خداوند رحمان به خاطر مرگ سعد بن معاذ لرزید».

از اسماء بنت یزید بن سکن روایت شده است که می‌گوید: وقتی سعد بن معاذ وفات یافت، مادرش بانگ برآورد. آن‌گاه پیامبرص فرمود: **«ألا یرقا دمعک ویذهب حزنک بأن ابنک أول من ضحک الله له واهتز له العرش؟»**([[328]](#footnote-329)): «آیا اشک تو خشک نمی‌شود و غم و اندوه تو نمی‌رود به این‌که پسر تو اولین کسی است که خداوند برایش خندید و عرش پروردگار برایش لرزید؟».

از جابر روایت شده است که می‌گوید: همراه رسول خداص به سوی سعد بن معاذ آن‌گاه که وفات یافت رفتیم. جابر گوید: وقتی رسول اللهص بر او نماز جنازه خواند و جنازه‌اش در قبرش گذاشته شد و خاک بر روی قبرش ریخته شد، پیامبرص به مدت طولانی تسبیح گفت. سپس تکبیر گفت و ما هم همراه وی تکبیر گفتیم. گفتند: ای رسول خداص چرا تسبیح گفتی و سپس تکبیر گفتی؟ فرمود: **«لقد تضایق علی هذا العبد الصالح قبره حتی فرجه الله عنه»**‌([[329]](#footnote-330)): «قبر این بنده صالح بر او تنگ شد تا این‌که خداوند این تنگی را از او دور کرد و قبرش باز شد».

از عبدالله بن عمر م روایت شده است که می‌گوید: رسول خداص فرمودند: **«هذا العبد الصالح الذي تحرک له العرش، وفتحت أبواب السماء، وشهده سبعون ألفاً من الملائکة لم ینزلوا إلى الأرض قبل ذلک، لقد ضُمَّ ضمَّةً ثم أُفرج عنه‌»**([[330]](#footnote-331)): «این بنده صالحی که عرش پروردگار برایش لرزید و درهای آسمان برایش باز شدند و هفتاد هزار فرشته هنگام تشیع جنازه‌اش حضور داشتند که قبل از آن به زمین فرود نیامده بودند، قبرش مقداری تنگ شد و سپس این تنگی از او رفع شد و قبرش گشاد شد». منظورش سعد بود.

وقتی مادر سعد تمام این خیر و خوبی‌هائی که برای پسرش گفته شد را شنید نزدیک بود قلبش به خاطر شهادت پسرش پرواز کند... او مادری صبور و راضی به قضا و قدر خداوند بود. اینک او برای شهادت پسر دومش صبر و تحمل پیشه می‌کند تا از آن طریق به اجر و پاداش صبرکنندگان نائل آید.

آن حضرت فرموده‌اند: **«ما منکن امرأة تقدم بین یدیها ثلاثة من ولدها، إلاَّ کانوا لها حجاباً من النار، قالت امرأة: واثنین؟ قال واثنین»**([[331]](#footnote-332)):«هیچ زنی از شما نیست که سه فرزندش را در راه خدا تقدیم می‌کند مگر این‌که اینان برای او حجاب و مانعی از آتش دوزخ می‌باشند. زنی گفت: برای دو فرزند هم، چنین است؟ فرمود: بله، برای دو فرزند هم، چنین است».

هم‌چنین آن حضرت فرمودند: **«بخ بخ لخمس ما أثقلهن في المیزان: لا إله إلاَّ الله، وسبحان الله، والحمد لله، والله أکبر، والولد الصالح یتوفى للمرء المسلم فیحتسبه»**([[332]](#footnote-333)): «به‌به! برای پنج چیز که در ترازوی نیکی‌ها چه‌قدر سنگین‌اند. این پنج چیز عبارتند از: لا إله إلا الله، سبحان الله، الحمد لله، الله أکبر و فرزند صالحِ انسان مسلمانی که می‌میرد و او صبر و تحمل پیشه می‌کند».

# اینک زمان رحلت فرا رسیده

پس از آن سفر طولانی و مبارک ایمانی، ام سعدك بر بستر مرگ خوابید تا به دوستانش در باغ‌ها و نعمت‌های بهشت ملحق شود. او زنی عبادتگذار و شب‌زنده‌دار و روزه‌دار بود که برای شهادت دو پسرش، صبر و تحمل پیشه کرد. و او زنی بود که جان و مال و فرزندانش را به خاطر نصرت و یاری این دین فدا نمود.

ام سعدك وفات یافت تا از دنیای مردمان رحلت کند اما سیرت و زندگانی‌اش رحلت نکرده و هرگز رحلت نخواهد کرد و سیرت و زندگانی‌اش، نوری بر درِ خانه هر زن مسلمانی می‌شود.

خداوند از وی راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

# ام الفضل (لبابه بنت حارث)

# مادر دانشمند امت و امام تفسیر

در میان پیروان اهل کتاب چنین شایع شده بود که ظهور پیامبری جدید نزدیک شده است. آن‌چه سبب تأیید و تأکید این شایعات شده بود، این بود که در هر عصری، پیامبری بوده و پیامبران پشت سر هم آمده بودند و در میان آنان، مدت زمانی نبوده که پیامبری نیامده باشد.

فقط آفریدگار عالم، علم و آگاهی کامل بر انسان‌ها و درون و نیات آنان دارد و آن کسی را که می‌خواهد برای هدایت همه عالم بفرستد، چون برای غایت و هدفی عظیم است پس لابد باید، آن کس، انسان عظیمی باشد. قوم عرب در زمان جاهلیت، محمد را انسانی بزرگ و عظیم می‌دانستند و برای سیرت و روش زندگانی وی نهایت احترام را قائل بودند. اما آنان هرگز خیال نمی‌کردند که آینده حیات با آینده محمد ارتباط خواهد داشت و حکمت از دهان او سرازیر خواهد شد و همه جای زمین را در بر خواهد گرفت.

محمد ص امام و پیشوایی از طرف مردم نبود که آنان از وی پیروی کنند و هر جا رفت، دنبالش بروند، بلکه او نیرویی از نیروهای خیر بود و انسانی خوب و صالح در میان آنان بود، اگرچه این نیرو سبب شده بود که او در مرحله‌ای از مراحل تطور و پیشرفت در وجود انسانی، الگو و نمونه باشد. بشر قبل از زمان او تحت سرپرستی و رعایت صاحبانشان بود و به کودکی خردسال و محجور علیه می‌ماند. سپس کودک بزرگ شد و از بند محجور بودن آزاد شد و برای تحمل سختی‌ها به تنهائی آمادگی پیدا کرد. و خطاب الهی ـ توسط محمدص ـ به سوی او آمد تا برایش توضیح دهد که چگونه در زمین زندگی کند و چگونه به آسمان بازگردد. و اگر محمدص بماند یا برود، این امر نقصی در اصل رسالتش ایجاد نمی‌کند؛ چون رسالت او، مایه باز کردن چشم‌ها و گوش‌ها، و روشن کردن دیده‌ها و ذهن‌‌ها است. و این امر در فرهنگ غنی‌اش از کتاب و سنت، قرار گرفته است.

محمدص برای این مبعوث نشد تا همه انسان‌ها را چه زیاد باشند و چه کم، پیرامون نام خود جمع گرداند، بلکه او به عنوان رابط میان مردمان و حقی که وجودشان به واسطه آن حق، صحت یافته، و نوری که آنان مقصد خود را به وسیله آن می‌بینند، مبعوث شده است.

پس هر کس در زندگی‌اش حق را شناخته و نوری داشته باشد که با آن در میان مردمان حرکت کند، محمدص را شناخته و زیر سایه پرچم او قرار خواهد گرفت هرچند وجود او را نبیند، و همراه او زندگی می‌کند: ﮋ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﮊ (النساء: 174-175).

«اى مردم! دليل روشن از طرف پروردگارتان براى شما آمد; و نور آشكارى به سوى شما نازل كرديم. اما آنها كه به خدا ايمان آوردند و به (آن كتاب آسمانى) چنگ زدند، بزودى همه را در رحمت و فضل خود، وارد خواهد ساخت; و در راه راستى، به سوى خودش هدايت مى‏كند»([[333]](#footnote-334)).

امروز قرار است با صحابیه جلیل‌القدری باشیم که در گرویدن به اسلام، پیشدستی کرده و جزو سابقین است. قلب پاک و صافش و فطرت سلیمش به ندای حق لبیک گفت و به سوی اسلام شتافت و لحظه‌ای تأخیر نکرد. البته صاحبان فطرت‌های سالم در پذیرش خیری که به سوی آن دعوت شده‌اند، تأخیر نمی‌کنند.

ما قرار است همراه صاحب فضل «ام الفضل» دختر حارث بن حَزن بن بُجَیر، زن هلالی و آزاده، همسر عباس عموی پیامبرص، و مادر شش پسر نجیب عباس، باشیم.

نام او، لبابه است. او خواهر ام المؤمنین میمونه، و خاله خالد بن ولید و خواهر مادری اسماء بنت عمیس است([[334]](#footnote-335)).

اینک با ما بیائید تا با دل‌هایمان همراه سیرت عطرآگینش باشیم.

# مادر فضائل و بزرگی‌ها

قبل از این‌که صفحات را برای خواندن زندگانی ام الفضل ورق بزنیم، شما را دعوت می‌کنیم که لحظاتی در کنار اصل و ریشه پاکی که سیادت و بزرگی آن را احاطه کرده و با مجد و بزرگی از تمامی جوانبش درخشان شده، توقف کنیم.

شوهرش، عباس (عموی رسول اللهص) بزرگ و سید بنی‌هاشم است. کسی که به همسایه کمک می‌کرد و برای رفع نیازمندی‌ها و سختی‌های مردم، مال و دارائی‌اش را می‌بخشید و برهنه را لباس می‌پوشانید و گرسنه را خوراک می‌داد.

پسرش، دانشمند امت و مفسر قرآن، «عبدالله بن عباس» م است.

ام الفضل، غیر از عبدالله، فضل و عبیدالله و قُثَم و معبد و عبدالرحمن و ام حبیبه را برای عباس به دنیا آورد و از میان فرزندانش به «فضل» کنیه گرفت.

عبیدالله بن یزید هلالی راجع به ام الفضل می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما ولدت نجیبة من فحل |  | بجبل نعلمه أو سهل |

«هر فرزند نیک دانا همانند کوه یا دشت که ما آن را می‌دانیم، از آن زن نجیب به دنیا آمده».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| کسته من بطن أم الفضل |  | أکرم بها من کهلة وکهل |

«از شکم ام الفضل، پوشیده شده و از سوی زن و مرد خردمندی، مورد اکرام قرار گرفته است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عم النبي المصطفی ذي الفضل |  | وخاتم الرسل، وخیر الرسل |

«آن مرد خردمندی که عموی پیامبر مصطفی، صاحب فضل و خاتم و برتر پیامبران است».

از میان خواهرانش، شریف‌ترین و نجیب‌ترین‌شان، میمونه بنت حارث، ام‌المؤمنین، همسر پیامبرص است. که آن حضرت در سال ششم هجری با وی ازدواج نمود. میمونه از زنان بزرگ بود. از میان دیگر خواهرانش، می‌توان لبابه صغری، عصماء، عزه و هُزیله نام برد که همگی دختران حارث هستند.

از میان خواهران مادری‌اش هم می‌توان اسماء و سلمی و سلامه دختران عمیس از طایفه خثعمی را نام بُرد. بعضی گفته‌اند که زینب بنت خزیمه هلالی همسر پیامبرص خواهر مادری آنان بوده است([[335]](#footnote-336)).

ام الفضل خاله «خالد بن ولید» است؛ کسی که پیامبرص درباره‌اش فرموده: «خالد بن ولید شمشیری از شمشیرهای خداوند است که بر مشرکان کشیده است»([[336]](#footnote-337)).

و ابوبکر درباره‌اش گفته است: «زنان عاجز مانده‌اند از این‌که کسی مثل خالد را به دنیا آورند». آیا پس از این فخر و بزرگی، فخر و بزرگی دیگری هست؟ و آیا پس از این همه مکارم و فضائل، فضیلت دیگری هست؟

# گرامی‌ترین مردم از لحاظ دامادی

به مادر ام الفضل آن پیرزن حرشی، گرامی‌ترین مردم از لحاظ دامادی می‌گفتند؛ چون میمونه همسر پیامبرص بود؛ عباس با خواهر شقیقی میمونه، یعنی لبابه ازدواج نمود؛ حمزه با خواهر او به نام سلمی ازدواج کرد؛ جعفر بن ابی‌طالب هم با خواهر شقیقش، اسماء ازدواج کرد، پس از جعفر، ابوبکر با او ازدواج کرد و پس از ابوبکر، علی با او ازدواج نمود([[337]](#footnote-338)).

# خواهران مؤمن

پیامبرص برای ام الفضل و خواهرانش، گواهی داده که مؤمن‌اند؛ آن‌جا که فرمود: «این چهار خواهر: میمونه، ام الفضل، سلمی و اسماء بنت عمیس ـ خواهر مادری‌شان ـ همگی مؤمن‌اند»([[338]](#footnote-339)).

این چه شهادت عظیمی است که از دهان انسان راستگوئی خارج شده که از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید.

# ام الفضل از زنان پیشگام به سوی اسلام بود

وقتی خورشید اسلام بر سرزمین جزیرة‌العرب درخشید و وحی بر پیامبرص فرود آمد، صاحبان دل‌های پاک و فطرت‌های سالم و درست، به سوی اسلام روی آوردند و از بهترین مخلوق، حضرت محمدص پیروی کردند. پس اولین کسی که از میان زنان اسلام آورد، خدیجهك بود. به نظر شما کدام صحابیه جلیل‌القدر، پس از خدیجه اسلام آورد؟

جواب این است: که آن زن، ام الفضل ـ میهمان گرامی ما ـ است.

امام ذهبی می‌گوید: گفته شده که از میان زنان، کسی قبل از خدیجه اسلام نیاورد([[339]](#footnote-340)).

سپس ام الفضلك اسلام آورد و در مقدمه آن قافله مبارکی بود که خداوند، افراد آن قافله را مدح نموده می‌فرماید: ﮋ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﮊ (التوبه: 100).

«پيشگامان نخستين از مهاجرين و انصار، و كسانى كه به نيكى از آنها پيروى كردند، خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها (نيز) از او خشنود شدند; و باغهايى از بهشت براى آنان فراهم ساخته، كه نهرها از زير درختانش جارى است; جاودانه در آن خواهند ماند; و اين است پيروزى بزرگ».

# صبر و پایداری

به محض این‌که قریش از اسلام آوردن یاران پیامبرص مطلع شدند، حملات وسیعی از شکنجه و اذیت و آزار را متوجه آنان ساختند تا از دین‌شان دست بردارند. ام الفضل صحابه را می‌دید که شکنجه و اذیت و آزار می‌شوند، و به خاطر این‌که کاری از دستش بر نمی‌آمد، گریه می‌کرد.

وقتی این آیه نازل شد: ﮋ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﮊ (النساء: 75). «چرا در راه خدا، و (در راه) مردان و زنان و كودكانى كه (به دست ستمگران)تضعيف شده‏اند، پيكار نمى‏كنيد؟! همان افراد (ستمديده‏اى) كه مى‏گويند: «پروردگارا! ما را از اين شهر (مكه)، كه اهلش ستمگرند، بيرون ببر! و از طرف خود، براى ما سرپرستى قرار ده! و از جانب خود، يار و ياورى براى ما تعيين فرما!».

ابن عباس(پسر ام الفضل) می‌گوید: من و مادرم از درماندگان و مستضعفان بودیم([[340]](#footnote-341)).

وقتی پیامبرص به یارانش اجازه هجرت به مدینه را داد، ام الفضل نتوانست همراه مهاجران، هجرت کند، چون شوهرش عباس هنوز اسلام نیاورده بود ـ بعضی می‌گویند: او قبل از هجرت، اسلام آورده، اما اسلامش را آشکار نکرده بود ـ.

# موضع‌گیری جالب شوهر ام الفضل در روز عقبه

علی‌رغم این‌که شوهر ام الفضل «عباس» هنوز بر دین قومش بود، اما در روز بیعت عقبه دوم موضع‌گیری جالب و خوبی با پیامبرص داشت.

از کعب بن مالک در ماجرای بیعت عقبه دوم روایت شده است که می‌گوید: «آن شب همراه قوم خودمان خوابیدیم، تا این‌که یک سوم شب گذشت و پس از آن به سوی میعادگاه جهت دیدن رسول خداص رفتیم. تا این‌که در شعب کنار عقبه جمع شدیم. ما هفتاد و سه مرد بودیم و دو زن هم به نام‌های «نسیبه بنت کعب»، همان ام عماره یکی از زنان بنی مازن بن نجار، و «اسماء بنت عمرو بن عدی بن نابی»، همان ام منیع یکی از زنان بنی سلمه همراهمان بود.

کعب بن مالک می‌گوید: پس در شعب جمع شدیم و منتظر رسول اللهص بودیم تا این که آن حضرت به همراه عباس بن عبدالمطلب آمد. عباس آن روز بر دین قومش بود اما دوست داشت همراه برادرزاد‌ه‌اش حضور داشته باشد و مواظب او باشد. وقتی پیامبرص نشست، ابتدا عباس بن عبدالمطلب سخن گفت. او گفت: ای جماعت خزرج! ـ راوی می‌گوید: عرب‌ها به طایفه اوس و خزرج، خزرج می‌گفتند ـ می‌دانید که محمد از ماست و ما او را در مقابل کسانی از قریش که متعرض او شده‌اند حمایت کرده‌ایم. او از طرف قوم خود، مورد حمایت و پشتیبانی قرار می‌گیرد و در شهر خود، هیچ گزند و آسیبی به او نمی‌رسد. او فقط قصد داشته که به سوی شما بیاید و به شما بپیوندد. پس اگر شما می‌خواهید که بعداً او را سرافکنده کنید و او را تحویل دشمن دهید، از همین حالا او را رها کنید، چون او از طرف قوم و سرزمین خود در امان است([[341]](#footnote-342)).

این چنین عباس خواست که به برادرزاده‌اش «رسول اللهص» اطمینان خاطر دهد تا بدین صورت جایگاه و قدر و منزلت خود را در قلب پیامبرص بالا برد.

# به سوی مدینه منوره

ام الفضل تا پس از صلح حدیبیه همراه عباس در مکه ماند. وقتی رسول خدا ص و مسلمانان همراهش جهت قضای عمره به مکه رفتند و سه روز در آن‌جا ماندند، پیامبرص از میمونه خواهر ام الفضل، آن بیوه‌زنی که شوهرش ابورهم بن عبدالعزی وفات یافته بود، خواستگاری نمود. میمونه اسلام و ایمان آورده بود ولی شوهر قبلی‌اش، مشرک بود و میمونه در خانه خواهرش ام الفضل، تحت سرپرستی عباس، زندگی می‌کرد.

سپس همگی از مکه خارج شدند، و هجرت عباس و ام الفضل با همه اعضای خانواده‌اش صورت گرفت.

در مدینه، ام الفضل نزدیک خانه رسول خداص بود و همیشه نزد او می‌آمد، خواه آن حضرت نزد خواهر ام الفضل، یعنی میمونه مادر مؤمنان، و خواه نزد دیگر همسرانش می‌بود. چون همگی، فضل و بزرگی ام الفضل را می‌دانستند([[342]](#footnote-343)).

این خانواده در مدینه، در کنار انصار زندگی کردند؛ انصاری که خداوند آنان را چنین توصیف نموده است: ﮋ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﮊ (الحشر: 9).

«و براي كساني است كه در اين سرا (سرزمين مدينه) و در سراي ايمان پيش از مهاجران مسكن گزيدند، هر مسلماني را به سويشان هجرت كند دوست دارند، و در دل خود نيازي به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمي‌كنند، و آنها را بر خود مقدم مي‌دارند هرچند خودشان بسيار نيازمند باشند، و كساني كه از بخل و حرص نفس خويش بازداشته شده‌اند، رستگارانند».

ام الفضل از زنان والا و بلندمرتبه بود و عاشقِ ‌طلب علم بود. او آیات قرآن و احادیث نبوی زیادی را حفظ می‌کرد. و در این هیچ جای تعجب نیست، چون او مادر دانشمند امت اسلام، عبدالله بن عباس است.

# عباس در روز بدر اجباراً برای جنگ می‌رود

برخی از مورخان می‌گویند: عباس قبل از هجرت اسلام آورد، اما اسلامش را پنهان کرد. و عده‌ای دیگر می‌گویند: او قبل از فتح مکه اسلام آورد. و قریش از جانب عباس چیزی را در دلشان احساس می‌کردند (یعنی در اسلام او شک می‌کردند) اما چیزی دستگیرشان نمی‌شد که ظن و گمانشان را تأیید کند به ویژه آن‌که او ظاهراً موافق قریش بود. در غزوه بدر قریش خواستند که شکشان را به یقین تبدیل کنند، از این رو او را با خود به جنگ بردند.

به همین خاطر پیامبرص یارانش را از کشتن عباس نهی فرمود.

از ابن عباس روایت شده است که پیامبرص به یارانش گفت: «من می‌دانم که افرادی از بنی‌هاشم و دیگران، از روی اجبار برای جنگ آمده‌اند و هیچ قصدی برای جنگ با ما ندارند، پس هرکس با یکی از افراد بنی‌هاشم برخورد کرد، او را نکُشد. و هرکس با ابوالبختری بن هشام برخورد کرد، او را نکُشد، و هرکس با عباس بن عبدالمطلب برخورد کرد، او را نکُشد، چون او از روی اجبار و به زور برای جنگ آمده است»([[343]](#footnote-344)).

# افتادن عباس به میان اسیران در روز بدر

عباس در غزوه بدر نجنگید، چون او به اجبار برای جنگ آمده بود و پیامبر ص از کشتن او نهی کرده بود. پس عباس به میان اسیران افتاد؛ از ابوالیسر روایت شده است که می‌گوید: در روز بدر به عباس نگاه کردم، در حالی که او مانند بت ایستاده بود و چشمانش پر از اشک بود. گفتم: خداوند جزای شرت دهد آیا با برادرزاده‌ات به همراه دشمنانش می‌جنگی؟

گفت: چه کار کرد آیا کشته شد؟ گفتم: خداوند او را نصرت و عزت می‌دهد. گفت: می‌خواهی با من چه کار کنی؟ گفتم: می‌خواهم تو را اسیر گردانم، چون رسول خداص از کشتن تو نهی کرده است. پس او را اسیر کردم سپس او را نزد رسول اللهص بردم([[344]](#footnote-345)).

از براء یا کسی دیگر روایت شده است که می‌گوید: مردی از انصار، عباس را که اسیر کرده بود، آورد و او گفت: این فرد مرا اسیر نکرد. پیامبرص فرمود: «خداوند به وسیله فرشته‌ای گرامی تو را یاری داد»([[345]](#footnote-346)).

از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: «ابوالیسر» عباس را اسیر کرد. آن‌گاه پیامبرص فرمود: چگونه او را اسیر کردی؟ گفت: شخصی مرا در این امر یاری کرد که قبل و بعد از آن او را ندیده بودم. قیافه‌اش چنین بود. پیامبرص فرمود: «فرشته‌ای گرامی تو را بر این امر یاری کرد»([[346]](#footnote-347)).

# نگرانی پیامبرص برای عمویش

از ابن عباس روایت شده است که می‌‌گوید: رسول اللهص شب آمد و اسیران در زنجیر بودند و آن حضرت در آغاز شب، بیدار ماند. گفتند: ای رسول خدا، چرا نمی‌خوابی؟ فرمود: «ناله عمویم را در زنجیر شنیدم». مسلمانان او را آزاد کردند و او ساکت و بی سر و صدا شد، و رسول اللهص خوابید([[347]](#footnote-348)).

# شجاعتی بی‌نظیر

ماشاءالله این چه روزی است که ام الفضل برخاست تا این صفحه را بر پیشانی تاریخ با سطرهائی از نور بنگارد.

پس از آن‌که خداوند، پیروزی را برای مسلمانان در غزوه بدر مقدر کرده بود، ام الفضل موضع‌گیری‌ای عظیم داشت که در آن ایمان راستینش و عقیده راسخش و شجاعت بی‌نظیرش تجلی می‌یابد.

اکنون با ما بیائید تا به ابورافع برده آزاد شده پیامبرص که موضع‌گیری ام الفضل در قبال دشمن خدا ابولهب را برای ما نقل می‌کند، گوش فرا دهیم.

از عکرمه برده آزاد شده ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: ابورافع برده آزاد شده رسول خداص گفت: من برده عباس بن عبدالمطلب بودم و اسلام، وارد افراد خانواده ما شده بود. من و عباس و ام الفضل، اسلام آوردیم. عباس از قومش می‌ترسید و از مخالفت و سرزنش آنان بدش می‌آمد، از این رو اسلامش را پنهان می‌کرد. او اموال و دارائی زیادی داشت که در میان قومش پراکنده شده بود. ابولهب به غزوه بدر نیامد و عاصی بن هاشم بن مغیره را به جای خود به جنگ فرستاد. آنان چنان می‌کردند، هرکس به جنگ نمی‌رفت، کس دیگری را به جای خود می‌فرستاد. وقتی ابولهب از شکست سخت قریش در غزوه بدر مطلع شد، خداوند، او را خوار و رسوا کرد و ما، در درون خود، احساس قوت و عزت می‌کردیم. ابورافع می‌گوید: من، فردی ضعیف و ناتوان بودم و آب را از چاه زمزم برای مجاهدان می‌آوردم. به خدا من کنار چاه زمزم نشسته بودم و ام الفضل هم کنار من نشسته بود. خبر پیروزی مسلمانان و شکست دشمنان، ما را خوشحال کرد. ناگهان ابولهب با حالتی خشمناک و شر روی آورد و در گوشه چاه نشست و پشتش به پشت من بود. در حالی که او نشسته بود، ناگهان مردم گفتند: این ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب است که آمد. ـ ابن هشام ‌می‌گوید: نام ابوسفیان، مغیره بود ـ. راوی گوید: آن‌گاه ابولهب به ابوسفیان گفت: بیا این‌جا، به جانم قسم، در نزد تو خبری هست. راوی می‌گوید: پس ابوسفیان کنار ابولهب نشست و مردم ایستاده بودند. ابولهب گفت: ای برادرزاده! به من بگو که وضعیت مردم چگونه بود؟ ابوسفیان گفت: به خدا قسم، با آن جماعت برخورد کردیم و آنان به میل خود افراد ما را می‌کُشتند و به میل خود افراد ما را اسیر می‌کردند. به خدا قسم، با وجود آن، کسی را سرزنش نمی‌کنم. با افراد سفید بر روی اسب‌های سفید میان آسمان و زمین برخورد کردیم. به خدا قسم، آنان چیزی را پرتاب نمی‌کردند و چیزی هم متوجه آنان نمی‌شد. ابورافع گفت: با دستم گوشه سطل آب را بلند کردم و سپس گفتم: به خدا قسم، آن افراد، فرشتگان بودند. آن‌گاه ابولهب دستش را بلند کرد و یک سیلی محکم به صورتم زد. وی افزود: به او برجهیدم. او مرا بلند کرد و مرا به زمین زد. سپس روی من نشست و مرا می‌زد. من انسانی ضعیف و ناتوان بودم. ناگهان ام الفضل به سوی چوبی از چوب‌های حجره رفت و آن را برداشت و ضربه‌ای به ابولهب زد به گونه‌ای که سرش را زخمی کرد، و گفت: آیا این برده را در غیاب صاحبش گیر آورده‌ای و او را ناتوان کرده‌ای؟ ابوجهل با حالتی پر از ذلت و خواری بلند شد. به خدا قسم، تنها هفت شبانه‌روز زنده ماند تا این‌که خداوند او را به بیماری آبله مبتلا نمود و او را کُشت([[348]](#footnote-349)).

در روایتی دیگر ابورافع برده آزاد شده پیامبرص می‌گوید: خداوند، ابولهب را به بیماری آبله مبتلا نمود و او را کُشت. پس از مرگ او، پسرانش او را تا سه روز رها کردند و او را دفن نکردند تا این‌که جسدش، بدبو شد، و قریش از این بیماری آبله دوری می‌کردند همان‌گونه که از بیماری طاعون دوری می‌کردند. تا این که یکی از افراد قریش به پسران ابولهب گفت: وای بر شما! آیا شرم نمی‌کنید که پدرتان در خانه‌اش، بدبو شده و شما او را به خاک نمی‌سپارید؟ آنان در پاسخ گفتند: ما از دور از این زخم می‌ترسیم. آن مرد گفت: بروید من کمکتان می‌کنم. به خدا قسم، آنان برای غسلش از دور، آب را روی جسدش می‌ریختند و به او نزدیک نمی‌شدند. سپس او را به بالاترین قسمت مکه بردند و وی را به دیواری تکیه دادند، سپس او را سنگسار نمودند.

این چه شجاعت بی‌نظیری است که قلم از وصف آن، ناتوان است.

ام الفضل تنها فردی از مشرکان را نزَد و بس، بلکه دلیر و دلاور مرد آنان را زد؛ کسی که در موقع سختی‌ها و شدائد به او پناه می‌بردند.

# اینک ام الفضل به سرور جوانان اهل بهشت شیر می‌دهد

این، افتخار بزرگی برای ام الفضلك است. او به حسین بن علی، شیر داد؛ کسی که پیامبرص راجع به او و حسن فرمودند: «حسن و حسین، سرور جوانان اهل بهشت‌اند»([[349]](#footnote-350)).

از سماک بن حرب روایت شده است که ام الفضل گفت: ای رسول خدا، در خواب دیدم که یکی از اعضایت در خانه‌ام است. آن حضرت فرمود: «فاطمه، پسری را به دنیا می‌آورد و تو شیر پرخیرت را به او می‌دهی». پس فاطمه، حسین را به دنیا آورد و ام الفضل او را گرفت. در حالی که پیامبرص او را می‌بوسید، او روی لباس‌های پیامبرص ادرار کرد. فاطمه به او بد گفت و او گریست. آن‌گاه پیامبر ص فرمود: «راجع به پسرم، مرا آزردی». سپس آب خواست و کمی آب را روی اثر ادرار ریخت([[350]](#footnote-351)).

در روایتی دیگر آمده است: فاطمه به حسین شیر داد تا این‌که او حرکت کرد. آن‌گاه او را برای پیامبرص برد و او را در دامن آن حضرت نشاند. او ادرار کرد. فاطمه به میان شانه‌اش زد. پیامبرص فرمود: «به پسرم درد رساندی، خداوند تو را رحمت کند...».

# موضع‌گیری عظیم پس از فتح خیبر

پس از آن‌که مسلمانان ـ به اذن خدا ـ در غزوه خیبر پیروز شدند و غنیمت‌ها و گنج‌هائی که در خیبر بود، به دست آوردند، عباس و همسرش ام الفضل در رساندن این خبر که همانند صاعقه بر دل‌های مشرکان بود، پیشدستی کردند.

با ما بیائید تا ماجرای کامل آن را بدانیم:

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی خیبر فتح شد، رسول خداص با حجاج بن علاط سلمی حرف زد. او گفت: ای رسول خدا، من در مکه مالی را نزد همسرم ام شیبه بنت ابی طلحه، و اموال پراکنده‌ای در میان تجار مکه دارم. پس ای رسول خدا، به من اجازه بده که برای آوردن اموالم به مکه بروم. آن حضرت اجازه این کار را به او داد. حجاج بن علاط گفت: ای رسول خدا، من ناچارم سخنی بگویم که آنان را فریب دهم و مالم را پس گیرم. آن حضرت فرمود: «اشکالی ندارد، آن را بگو». حجاج گفت: رفتم تا این‌که وقتی وارد مکه شدم، دیدم که افرادی از قریش به اخباری راجع به کار پیامبرص گوش فرا می‌دهند و از همدیگر پرس و جو می‌کردند. به آنان خبر رسیده بود که آن حضرت به خیبر رفته بود. و آنان می‌دانستند که خیبر، قلعه‌ای محکم است و هیچ کس، توان رفتن به آن را ندارد. آنان به دنبال اخبار و اطلاعات در این زمینه بودند و از سواران سؤال می‌کردند. وقتی مرا دیدند، گفتند: به خدا قسم، حجاج بن علاط در این خصوص، خبر دارد ـ آنان از اسلام آوردن من خبر نداشتند ـ. به من گفتند: ای ابومحمد! به ما خبر بده، چون به ما خبر رسیده که آن راهزن ـ منظورشان پیامبرص بود ـ به خیبر رفته و آن‌جا را فتح کرده، در حالی که خیبر، سرزمین یهود و قلعه‌ای محکم است. گفتم: این خبر به من رسیده و من خبری دارم که شما را خوشحال می‌کند. وی افزود: آنان به کنار شترم روی آوردند و گفتند: آن خبر چیست ای حجاج؟! گفتم: محمد شکست سختی خورده که تاکنون هرگز چنان شکستی نخورده و یارانش کشته شده‌اند به گونه‌ای که تاکنون هرگز مانند آن را نشنیده‌اید و محمد، اسیر شده است. گفتند: محمد را نمی‌کُشیم تا این‌که او را به مردم مکه تحویل دهیم و آن وقت، آنان محمد را در پیش روی خودشان در سزای مصیبتی که بر سر افرادشان آمده، بکشند. حجاج می‌گوید: آن‌گاه اینان بلند شدند و در مکه فریاد برآوردند: خبر مسرت‌بخشی به سوی شما آمده و این محمد که شما منتظر آمدنش هستید، در پیش روی شما کشته خواهد شد. حجاج می‌گوید: گفتم: مرا کمک کنید که اموالم را در مکه و نزد بدهکارانم جمع‌آوری کنم، چون من می‌خواهم به خیبر بروم و قبل از آن‌که تاجران به آن‌جا روند، از شکست محمد و یارانش استفاده کرده و آنها را به فروش رسانم.

پس آنان برخاستند و اموالم را به سرعت برایم جمع‌آوری کردند. نزد همسرم رفتم و گفتم: مالم را به من تحویل ده ـ در نزد وی مالی را به امانت گذاشته بودم ـ شاید به خیبر بروم و قبل از این‌که تاجران به آن‌جا برسند، از فرصت استفاده کرده و آنها را به فروش رسانم. وقتی عباس بن عبدالمطلب این خبر را شنید، برای پی‌گیری آن نزد من آمد و در حالی که من در چادری از چادرهای تجار بودم، کنارم ایستاد و گفت: ای حجاج! این چه خبری است که آورده‌ای؟ گفتم: آیا اگر چیزی به تو بگویم و فشار این خبر را از تو کم کنم، می‌توانی آن را حفظ کنی و به کسی نگوئی؟ گفت: بله. گفتم: کمی مهلت بده تا سر فرصت مناسب و در جائی خلوت تو را ببینم و آن را به تو بگویم، چون حالا همان‌طور که می‌بینی مشغول جمع‌آوری اموال هستم. حجاج می‌گوید: تا این‌که وقتی از جمع‌آوری تمام اموال و دارائی‌ام در مکه فراغت یافتم و قصد خروج داشتم، عباس را دیدم و گفتم: این سخن مرا نزد خود نگه دار و به کسی مگو ای ابوالفضل! چون من می‌ترسم که دنبالم بیایند (سه مرتبه این جمله را تکرار کرد) سپس هرچه خواستی بگو. عباس گفت: چشم، این کار را می‌کنم. گفتم: به خدا قسم، موقعی که من به این‌جا آمدم، برادرزاده‌ات با دختر رئیس یهودیان خیبر ـ یعنی صفیه بنت حُیی ـ ازدواج کرده بود و خیبر را فتح کرده و تمامی آن‌چه که در آن بود، بیرون آورد و مال خود و یارانش شد. عباس گفت: چه می‌گوئی ای حجاج!؟ گفتم: آری به خدا. این خبر به عنوان رازی نزدت باشد و آن را به هیچ کس مگو. من اسلام آورده‌ام و فقط برای پس گرفتن اموالم این‌جا آمده‌ام تا این‌که مبادا آن را غصب کنند و بعداً به من ندهند. پس از سه روز، این خبر را فاش کن، به خدا این به نفع توست. وقتی روز سوم فرا رسید، عباس جامه‌اش را پوشید و آن را خوشبو کرد و عصایش را به دست گرفت ـ و ام الفضل که در نهایت خوشبختی بود، او را کمک کرد ـ سپس به طرف کعبه رفت، آن را طواف کرد. وقتی مردم مکه او را دیدند، خواستند او را مسخره کنند از این رو گفتند: ای ابوالفضل! به خدا این کار بدین خاطر است که سختی مصیبت را بر خود هموار کنی. عباس گفت: نه، هرگز! به خدائی که به او سوگند یاد می‌کنید، محمد خیبر را فتح نموده و با دختر رئیس یهودیان خیبر ازدواج کرده و تمام اموال و دارائی‌شان را فراچنگ آورده و از آنِ خود و یارانش شده است. گفتند: چه کسی این خبر را به تو داده است؟ گفت: همان کسی که آن خبر را به شما داده بود. او با حالت مسلمانی بر شما وارد شد و اموالش را گرفت و رفت تا به محمد و یارانش ملحق شود و همراه محمد باشد. گفتند: ای وای! دشمن خدا از دستمان در رفت. به خدا، اگر این را می‌دانستیم، می‌دانستیم که چگونه با وی برخورد کنیم([[351]](#footnote-352)).

# سعادتی وصف‌ناپذیر

ام الفضل ابتدا می‌ترسید از اینکه عباس بر دین آباء و اجداد خود بماند، اما وقتی دید که شوهرش اسلام آورد و در جنگ‌ها و موقعیت‌های حساس همراه رسول خداص حضور داشت، دلش پر از سعادت و خوشی و شادمانی شد. گذشته از آن، وقتی قدر و منزلت و جایگاه شوهرش در قلب پیامبرص را می‌شنید، بسیار شادمان می‌شد و احساس خوشبختی می‌کرد.

این پیامبرص است که در حضور یارانش، جایگاه عمویش، عباس را اعلام می‌کند.

از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت شده است که مردی از انصار به پدر عباس که در زمان جاهلیت وفات یافته بود، دشنام داد. عباس یک سیلی به او زد. قوم مرد انصاری آمدند و گفتند: به خدا قسم، به او یک سیلی می‌زنیم همان‌طور که او، یک سیلی به آن مرد زده است. و خودشان را برای این کار آماده کردند.

این خبر به رسول اللهص رسید. آن حضرت بالای منبر رفت و فرمود: «ای مردم! کدام فرد، در نزد خدا گرامی‌تر است؟» گفتند: تو. فرمود: «عباس از من است و من از عباس هستم. مردگان ما را ناسزا نگوئید تا زندگانمان، مورد اذیت و آزار قرار نگیرند».

آن قوم آمدند و گفتند: پناه می‌بریم به خدا از خشم و عصبانیتت ای رسول خدا ص([[352]](#footnote-353)).

از ابن عباس روایت شده است که پیامبرص عبایی را روی عباس و پسرش گذاشت سپس فرمود: «پروردگارا، عباس و پسرش را مورد مغفرت تامه خود قرار ده، هیچ گناهی را از آنان مگذار مگر این‌که آنها را مورد بخشایش قرار دهی و پسرش را صالح گردان»([[353]](#footnote-354)).

از عبدالمطلب بن ربیعه روایت شده است که می‌گوید: عباس بر رسول الله ص وارد شد و گفت: ای رسول خدا، ما وقتی بیرون می‌رویم، می‌بینیم که قریش با هم حرف می‌زنند، به محض این‌که ما را ببینند، ساکت می‌شوند و هیچ نمی‌گویند. رسول الله ص خشمگین شد، سپس فرمود: «به خدا قسم، ایمان، وارد قلب هیچ‌کس نمی‌شود تا این‌که شما را به خاطر خدا و به خاطر خویشاوندی با من، دوست بدارد»([[354]](#footnote-355)).

از سعید بن مسیب از سعد روایت شده است که می‌گوید: ما، در آبیاری درختان خرما همراه پیامبرص بودیم. آن‌گاه عباس به سوی ما آمد. پیامبرص فرمود: «این عباس، عموی پیامبر شما، سخاوتمندترین فرد قریش است و از همه آنان بیشتر صله رحم را به جای می‌آورد»([[355]](#footnote-356)).

از مطلب بن ربیعه روایت شده است که رسول خداص فرمودند: «چه شده که افرادی مرا در خصوص عباس می‌رنجانند. عموی انسان همزاد پدر او است. هرکس عباس را آزار دهد، مرا آزار داده است»([[356]](#footnote-357)).

# دانشمند امت اسلام و امام تفسیر

سعادت و خوشبختی ام الفضل تنها در این حد نبوده و بس، بلکه سعادت و شادمانی‌اش با پسر محبوبش «عبدالله بن عباس» مضاعف شد. پسری که در شعب ابی‌طالب موقع محاصره‌ای که قریش بر بنی‌هاشم تحمیل کرده بود، به دنیا آورد. ـ این امر سه سال قبل از هجرت بود ـ. ام الفضل، نبوغ پسرش و تبحر و تفوقش در علوم و دانش‌های دینی را می‌دید، و آن مژده عظیمی را به یاد آورد که پیامبرص موقعی که ام الفضل، عبدالله را در شکم داشت، به او داده بود.

از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: ام الفضل بنت حارث برای من حدیثی نقل کرد و گفت: در حالی که من عبور می‌کردم و پیامبرص در اتاق بود، فرمود: «ای ام الفضل!». گفتم: بله، ای رسول خدا. فرمود: «تو به پسری حامله می‌شوی». گفتم: چگونه می‌شود در حالی که قریش سوگند خورده‌اند که زنان، فرزندی را به دنیا نمی‌آورند؟ آن حضرت فرمود: «آن‌چه به تو گفتم، همان می‌شود. هرگاه وضع حمل کردی، او را نزد من بیاور». وقتی او را وضع حمل کردم، وی را نزد پیامبرص بردم. پیامبرص او را عبدالله نام نهاد و آب دهانش را به کام او مالید و فرمود: «او را ببر، در آینده او را انسانی زیرک و باهوش خواهی یافت». نزد عباس رفتم و این خبر را به او دادم. او لبخندی زد و سپس نزد پیامبرص آمد. عباس، مردی زیبا و بلندقد بود. وقتی پیامبرص او را دید، به سویش رفت و پیشانی‌اش را بوسه زد و او را در سمت راست خود نشاند. سپس فرمود: «این فرد، عموی من است، هرکس خواست، عمویش را پدر خود بداند». عباس گفت: ای رسول خدا، چرا چنین می‌گوئی؟ آن حضرت فرمود: «چرا این را نگویم در حالی که تو عموی من، و باقیمانده پدران من هستی. و عمو به منزله پدر است»([[357]](#footnote-358)).

# نائل آمدن به دعای پیامبرص برایش

ابن عباس در حدود سی ماه، همراه و همنشین پیامبرص بود. او انسانی خوش چهره، زیبا، بلندقد، باهیبت، خردمند، وارسته و از افراد پخته و کامل بود.

از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: پیامبرص مرا به سینه خود چسباند و فرمود: «خدایا، حکمت را به او بیاموز»([[358]](#footnote-359)).

در روایتی دیگر آمده که ابن عباس می‌گوید: «پیامبرص دستی بر سرم کشید و از خداوند خواست که حکمت را به من بیاموزد»([[359]](#footnote-360)).

از ابن عباس روایت شده است که رسول خداص در خانه میمونه بود. من آب وضو را در شب برای پیامبرص آماده کردم. ابن عباس می‌گوید: آنگاه میمونه گفت: ای رسول خدا، عبدالله بن عباس، این آب را برای تو آماده کرده است. آن حضرت فرمود: «خدایا، فهم و درک دین را به او عطا کن و علم تأویل را به او بیاموز»([[360]](#footnote-361)).

هم‌چنین از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: رسول خداص دوبار برای من دعا کرد که حکمت به من داده شود([[361]](#footnote-362)).

پیامبرص وفات یافت و ابن عباس تنها سیزده سال داشت. او دانشمند امت بود و به خاطر فراوانی علمش، بحر علم نامیده شد. و عمر و عثمان م او را همراه اهل بدر به جلسه شورا دعوت می‌کردند تا نظر خودش را اظهار نماید. او تا موقع وفاتش در زمان خلافت عمر و عثمان، فتوا می‌داد([[362]](#footnote-363)).

این چنین خداوند سینه مادرش را شادمان گرداند وقتی می‌دید که قدر و منزلت و جایگاه او روز به روز، بالا می‌رود.

# جبران ما فات

پس از آن‌که عباس، اسلامش را آشکار کرد، ملازم و همراه پیامبرص بود و هرگز از او جدا نمی‌شد. در جنگ‌ها و موقعیت‌های حساس همراه پیامبرص حضور داشت و آرزو می‌کرد که جان و مال و تمام دارائی‌اش را فدای آن حضرت کند.

در روز حُنین، وقتی مردم شکست خوردند و از اطراف پیامبرص پراکنده شدند، عباس ملازم و همراه پیامبرص بود و از او جدا نمی‌شد.

عباس می‌گوید: وقتی مسلمانان و کفار با هم برخورد کردند، مسلمانان عقب‌نشینی کردند. و رسول اللهص استرش را در جلو کفار می‌دواند و من افسار استر رسول الله ص را می‌گرفتم و آن را می‌کشیدم تا سرعت نگیرد. و ابوسفیان شتر آن حضرت را گرفته بود. آن‌گاه رسول خداص فرمود: «ای عباس! اصحاب بیعت رضوان را صدا بزن»([[363]](#footnote-364))‌. عباس ـ که مردی بلند آواز بود ـ می‌گوید: با صدای بلند گفتم: اصحاب بیعت رضوان کجایند؟ عباس گفت: به خدا قسم، وقتی صدایم را شنیدند، دلم برایشان سوخت»([[364]](#footnote-365)).

# زیرکی و هوشیاری

ام الفضل زیباترین روزهای زندگی‌اش را گذراند و از سنت و بردباری و اخلاق و علم پیامبرص برمی‌گرفت حتی احادیثی چند را از آن حضرت روایت کرده است. بلکه دو پسرش، عبدالله و تمّام، و انس بن مالک و عبدالله بن حارث و دیگران از او حدیث را روایت کرده‌اند([[365]](#footnote-366)).

گذشته از آن، خداوند او را مورد اکرام قرار داد؛ او و شوهرش عباس همراه پیامبر ص به حجه‌الوداع رفتند. و در روز عرفه موضع‌گیری عظیمی داشت.

از عمیر برده آزاد شده عبدالله بن عباس، از ام الفضل بنت حارث روایت شده است که در روز عرفه چند نفر در نزد او (ام الفضل) راجع به روزه رسول خدا ص با هم نزاع داشتند. عده‌ای گفتند: آن حضرت، روزه است و عده دیگری گفتند: او روزه نیست. پس من هم لیوان شیری را برای آن حضرت فرستادم در حالی که او در عرفه روی شترش بود. پس آن شیر را نوشید([[366]](#footnote-367)).

# فراقی دردناک

در حالی که سعادت ایمانی بر روی زندگی ام الفضل پرواز می‌کرد، ناگهان دید که ابر غم و اندوه بر آسمان مدینه خیمه زده است. رسول اللهص وفات یافت و ام الفضل بسیار اندوهگین و ناراحت شد تا جائی که نزدیک بود دلش پاره شود، اما صبر و تحمل پیشه کرد تا به ثواب و پاداش صبرکنندگان نائل آید.

پس از وفات پیامبر محبوبص، هم‌چنان عبادتگذار، زاهد، شب زنده‌دار و روزه‌دار ماند و بلکه به دنبال علم و دانش دینی می‌رفت و در راه دعوت به سوی خدا بسیار تلاش می‌کرد.

ابوبکر و عمر و عثمان ن قدر و منزلت و جایگاه او را نزد رسول اللهص می‌دانستند و در نهایت احترام و ادب با وی برخورد می‌کردند. او از سابقین به سوی اسلام بود و همه چیزش را جهت نصرت و یاری دین خدا، بخشید.

# اینک زمان رحلت فرا رسیده

پس از آن سفر طولانی از بذل و بخشش به خاطر دین خدا، ام الفضلك بر بستر مرگ خوابید پس از آنکه چیزهای باارزشی را تقدیم کرد. برای او بس است که «دانشمند امت» عبدالله بن عباس را تحویل امت اسلام داد. او در روز قیامت در ترازوی نیکی‌های مادرش قرار خواهد گرفت، چون آن حضرتص فرموده‌اند: **«إذا مات الإنسان انقطع عمله إلاَّ من ثلاث: صدقة جاریة أو علم ینتفع به أو ولد صالح یدعو له»**([[367]](#footnote-368)): «هرگاه انسان بمیرد، عملش از این دنیا قطع می‌شود به جز در سه چیز که در آنها تا روز قیامت، عملش هم‌چنان باقی می‌ماند. این سه چیز عبارتند از: صدقه جاریه، علم مفید و سودمند، و فرزند صالح که برای او دعای خیر می‌کند».

ام الفضل رحلت کرد تا تمام خیر و نیکی و فضل و نعمت‌های جاوید را نزد پروردگارش در بهشت و قرارگاه رحمتش را بیابد.

خداوند از او راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

# خنساء

# چهار پسرش را در جنگ قادسیه از دست می‌دهد

انسان بدون ایمان، همانند پَرکاهی در معرض وزش باد است که در هیچ حالی استقرار ندارد و در جائی آرام نمی‌گیرد هرجا باد بوزد، آن را با خود می‌برد. و انسان بدون ایمان، هیچ ارزش و ریشه‌ای ندارد. او انسانی مضطرب و ملول و آشفته است که حقیقت خود و راز وجودش را نمی‌شناسد.

نمی‌داند که چه کسی لباس زندگی را به تن او کرده و چرا آن را به تن او کرده، و چرا پس از مدتی آن را از تن او در می‌آورد؟

انسان بدون ایمان، قلبش چیزی را درک نمی‌کند، گوشش نمی‌شنود و چشمش نمی‌بیند. و جامعه بدون ایمان، جامعه جنگل است هرچند ظواهر تمدن آن را درخشان کرده باشد؛ چون زندگی در چنان جامعه‌ای، از آنِ کسی است که قدرت بیشتری دارد نه از آن کسی که تقوا و فضل بیشتری دارد، این جامعه، جامعه تیره‌روز و بدبخت است هرچند با ابزار و وسایل رفاه و آسایش آراسته باشد.

همانا ایمان است که تاریکی وحشت‌انگیز را به نور تابان، و دل‌های مرده را به درون‌های زنده، و بردگان را به سروران امت‌ها، و ضعیفان و درماندگان را به رهبران ملت‌ها و نسل‌ها، تبدیل می‌کند.

به همین خاطر امت‌ها پس از افتادگی برنمی‌خیزند و پس از ضعف، قوت نمی‌گیرند و پس از سقوط پیشرفت نمی‌کنند مگر پس از آنکه ایمان، پرده دل‌ها را لمس کند.

همه ما می‌دانیم که کوه کندن یا تغییر جهت آب رودخانه‌ها از تغییر دادن دل‌ها و عقل‌ها آسان‌تر است. به رغم آن، ایمان تنها چیزی است که دل‌ها به وسیله آن تغییر می‌یابند و عقل‌ها به وسیله آن، نورانی می‌شوند. پس ایمان به خداوند یکتاست که شگفتی‌ها را می‌آفریند و شکل و رفتار انسان را در یک آن تغییر می‌دهد. اگر تو انسانی را در جاهلیتش می‌شناختی و سپس بار دیگر او را پس از اسلام آوردنش یا پس از توبه‌اش (اگر از مسلمانان گناهکار باشد) ببینی، انگار انسانی دیگر را دیده‌ای و گوئی خداوند، او را پس از مرگش زنده گردانیده است([[368]](#footnote-369))*.*

# شاعری خردمند

امروز قرار است همراه صحابیه جلیل‌القدری باشیم که اسلام او را به طرز شگفت‌انگیزی ساخته که به قلب هیچ بشری خطور نمی‌کند.

او «خنساء» (تماضر بنت عمرو بن شرید بن عُصیه سُلمیه)، آن صحابیه جلیل‌القدر و شاعر مشهور است.

او زنی خردمند و فهمیده بود، و مردمان قدر و منزلت و جایگاه و مهارتش در شعر را می‌دانستند تا جائی که دانشمندان فن شعر، اتفاق‌نظر دارند که قبل و بعد از او زن دیگری به اندازه او در شعر و شاعری توانا نبوده است.

# غم و اندوه او بر مرگ برادرش

خنساء دو بیت یا سه بیت شعر می‌گفت تا این که برادر شقیقش معاویه بن عمرو، و برادر پدری‌اش «صخر» به قتل رسیدند. «صخر» از معاویه در نظر خنساء محبوب‌تر بود، چون او انسانی بردبار و بخشنده و محبوب در میان بستگان و خویشاوندان بود. او با طایفه بنی اسد جنگ کرد، پس ابوثور اسدی ضربه شمشیری بر پیکر او وارد ساخت به گونه‌ای که تا یک سال بیمار بود و سپس وفات یافت. وقتی برادر خنساء، «صخر» به قتل رسید، خنساء در رثا و مدح او این ابیات را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أعیني جودا ولا تجمدا |  | ألا تبکیان لصخر الندی |

«ای چشمان من! بخشنده باش و خشک نباش. آیا برای صخر، قطرات اشک را سرازیر نمی‌کنی».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ألا تبکیان الجريء الجمیل |  | ألا تبکیان الفتی السیدا |

«آیا برای آن باجرأت و باشهامت و زیبا گریه نمی‌کنی؟ آیا برای آن جوان و بزرگ و سرور گریه نمی‌کنی؟».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طویل النجاد رفیع العماد |  | ساد عشیرته أمردا |

«آن انسان دلیر و بلندمرتبه که خویشاوندان نوخاسته‌اش را به سیادت و سروری رساند».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إذا القوم مدوا بأیدیهم |  | إلى المجد مدَّ إلیه یداً |

«هرگاه قوم او دستانشان را به سوی مجد و عظمت دراز می‌کردند، به سوی او دست را دراز می‌کردند».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فنال الذي فوق أیدیهم |  | من المجد ثم مضی مُصعدا |

«او به مجد و عظمتی که بالای دست‌های آنان بود، رسید و سپس رو به پیشرفت و تعالی رفت».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یحمله القوم ما عالهم |  | وإن کان أصغرهم مولدا |

«قومش او را بر روی شانه‌های خود حمل می‌کردند گرچه او از همه‌شان از لحاظ سنی کوچک‌تر بود».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تری المجد یهوي إلى بیته |  | یری أفضل المجد أن یحمدا |

«می‌بینی که مجد و بزرگی به خانه‌اش سر می‌کشد و برترین مجد و عظمت چنین دید که حمد و ستایش را به جای آورد».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وإن ذکر المجد ألفیته |  | تأزَّر بالمجد ثم ارتدی |

«و اگر یادی از مجد و بزرگی شود، می‌بینی که او خود را به مجد پیچیده و سپس آن را در بر کرده است».

همچنین می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ألا یا صخر لا أنساک حتی |  | أفارق مهجتي ویشق رَمسي |

«هان ای صخر! تو را فراموش نمی‌کنم تا این‌که روحم از بدنم جدا شود و گورم شکافته شود».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یُذکرني طلوع الشمس صخراً |  | وأبکیه لکل غروب شمس |

«طلوع آفتاب مرا به یاد صخر می‌اندازد و موقع هر غروب آفتابی برای او گریه می‌کنم».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولو لا کثرة الباکین حولي |  | علی إخوانهم لقتلت نفسي([[369]](#footnote-370)) |

«و اگر کثرت گریه‌کنندگان بر برادرانشان در پیرامونم نمی‌بودند، حتماً خودم را می‌کشتم».

و در رثای برادرش معاویه بن عمرو این ابیات را سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ألا لا أری في الناس مثل معاویة |  | إذا طرقت إحدی اللیالي بداهیة |

«هان آگاه باشید موقعی که در آغاز یکی از شب‌ها همه جا را پیمودم، در میان مردم کسی مانند معاویه را ندیدم».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بداهیة یضغی الکلاب حسیسها |  | وتخرج من سرِّ النجيِّ علانیة |

«موقعی که سگ‌ها آهسته بانگ برمی‌آوردند و آشکارا از پنهانی‌های شب خارج می‌شد».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وکان لزاز الحرب عند نشوبها |  | إذا شمرت عن ساقها وهي ذاکیة |

«و سختی خصومت موقع درگیری‌اش بود وقتی که آستینش را بالا زد و در حالی که جنگ، سخت در گرفته بود».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وقواد خیل نحو أخری کأنها |  | سعال وعقبان علیها زبانیة |

«و اسب سواران آنگاه که به سمت دیگری می روند گوئی دیو و عقابی هستند که بر آنها دیو سرکشی باشد».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بلینا وما تبلى تعار وما تری |  | على حدث الأیام إلاَّ کما هِیَه |

«ما پوسیدیم و او پوسیده نمی‌شود و در طی روزها، او را آن‌طور که هست می‌بینی».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فأقسمت لا ینفعک دمعي وعولتي |  | علیک بحزن ما دعا الله داعیة |

«قسم می‌خورم که اشک و شیون من به تو سودی نمی‌رساند. تو باید در قبال این فرمان الهی، غم و اندوه داشته باشی».

شهرت خنساءك در همه‌جا پخش شد و آوازه‌اش در هر مکانی به ویژه از خلال مرثیه‌هایش که پیاده را از راه باز ‌می‌دارد، پخش شد.

خنساء پس از مرگ برادرش «صخر»، دیوانی را از خود به جای گذاشت که نخستین شعرش در مرثیه‌سرائی بود. او علاوه بر شاعر بودنش، دارای شخصیتی قوی بود که از فضائل و اخلاق والا و رأی درست و صبر و شجاعت بهره می‌گرفت.

# خورشید اسلام در قلب خنساء طلوع می‌کند

خداوند چنین اراده کرد که ابر ایمان بالای سر خنساء بایستد و آبش را در قلب او بریزد؛ در نتیجه ایمان پرده دلش را لمس کند و حیات حقیقی در آن راه یابد. ناگهان غبار جاهلیت را پاک کرد و پرچم توحید را در دست گرفت تا تمام هستی درسی را یاد گیرد که تاریخ در طی عصرها و زمان‌ها آن را فراموش نمی‌کند.

خنساء همراه قومش از طایفه بنی سلیمان به سوی اسلام روی آوردند و به اتفاق آنان اسلام آورد و به خاطر تمام خیرهائی که از دست داد، به خاطر عمری که دور از این نور سپری شد، غصه خورد اما تصمیم جدی گرفت که فرصت‌های از دست رفته را جبران کند و تمام دارائی‌اش را جهت نصرت و یاری این دین عظیم، فدا کند.

آیا به شما نگفتم که اسلام او را به طرز شگفت‌انگیزی ساخت که قلم از وصف آن ناتوان است.

# صبر و پایداری در روز قادسیه

خنساءك که به خاطر مرگ برادرش «صخر» در زمان جاهلیت، دنیا را پر از گریه و شیون کرد، اینک پس از آنکه اسلام به طرز شگفت‌انگیزی او را ساخته بود، در روز قادسیه چهار فرزندش را تقدیم می‌کند تا آنان به شرف و افتخار شهادت نائل آیند.

من نمی‌توانم حتی یک کلمه در این رابطه بگویم فقط می‌گویم: این یکی از معجزات ایمان است که خداوند آن را در قلب هر یک از بندگانش که خود بخواهد، می‌اندازد.

دانستیم که غم و اندوه و شیون و ناله خنساء به خاطر مرگ برادرش چگونه بود و این که چگونه دلش شکافته شد و روده‌هایش افروخته شدند. همه این‌ها به صبری تغییر یافت که ایمان آن را به وجود آورد و پرهیزگاری آن را مزین و زیبا نمود؛ در نتیجه خنساء برای از دست رفتن کالاهای زندگی دنیا، غم و غصه نخورد.

آنان، پسران و جگرگوشه و رگ متصل به قلب خنساء بودند که به سوی قادسیه بیرون رفتند. آنان چهار نفر بودند. از جمله سفارش‌های خنساء به آنان این بود: «پسرانم! شما به میل و رغبت خود اسلام آورده‌اید و به اختیار خود، هجرت کرده‌اید. به خدائی که معبودی بحق جز او نیست، شما پسران یک مرد و یک زن هستید. اصل و نسب شما را فرومایه نکردم. و بدانید که سرای آخرت بهتر از سرای فانی است.

صبر و پایداری و استقامت داشته باشید و دلیر باشید و تقوای خدا را پیشه کنید، باشد که رستگار شوید. وقتی دیدید که جنگ درگرفته و آتش را بر روی برگ‌هایش شعله‌ور کرده، شما هم دست به کار شده و وارد کارزار شوید و اصل و ریشه آن را بزنید، تا به غنائم و کرامت و بزرگی در سرای جاوید و منزلگاه ابدی دست یابید».

وقتی صبح از خواب بیدار شدند، با دل‌هائی جوان و گرم و با شور و اشتیاقی وصف‌ناپذیر به سوی جنگ رفتند. هر یک از آنان، وصیت و سفارش مادر پیر را به یاد دیگری می‌انداخت و هر یک همانند شیر می‌غرید و همانند تیر به سوی میدان جنگ می‌رفت، و همانند صاعقه بانگ برمی‌آورد و همانند قضای الهی به دشمنان خدا حمله می‌کرد. و بر همان حال و وضعیت ماندند تا این که یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند.

هر یک از آنان قبل از آن‌که به شهادت برسد، قصیده‌ای را سرود.

نفر اول این ابیات را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یا إخوتي إن العجوز الناصحة |  | قد نصحتنا إذ دعتنا البارحة |

«ای برادرانم! همانا پیرزن نصحیت‌گر، وقتی صبح زود ما را صدا زد، ما را نصیحت کرد».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بمقالة ذات بیان واضح |  | وإنما تلقون عند الصائحة |

# من آل ساسان کلاباً نابحة

«با سخنانی واضح و روشن. و همانا هنگام سر و صدای آل ساسان، با سگ‌های پارس کننده روبرو می‌شوید».

نفرد دوم ابیات زیر را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إن العجوز ذات حزم وجلد |  | قد أمرتنا بالسداد والرشد |

«همانا پیرزن دوراندیش و چابک، ما را به درستی و راستی در کردار و گفتار و هدایت امر کرد».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نصیحة منها وبراً بالولد |  | فباکروا الحرب حُماة في العدد |

«این سخنان را از روی خیرخواهی او و نیکی‌اش به فرزندانش گفت. پس جوانمردانه به سوی جنگ پیش روید».

سومی این ابیات را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| والله ما نعصی العجوز حرفاً |  | نُصحاً وبراً صادقاً ولطفاً |

«به خدا قسم، از یک حرف از سخنان آن پیرزن که از روی خیرخواهی و نیکی صادقانه و لطف و مهربانی‌اش به ما گفت، سرپیچی نمی‌کنیم».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فبادروا الحرب الضروس زحفاً |  | حتی تَلُفُّوا آل کسری لفاً |

«پس به سوی جنگ خانمان‌سوز پیش روید تا این که آل کسری را در هم پیچید».

چهارمی ابیات زیر را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لست لخنساء ولا للأخرم |  | ولا لعمري ذي السناء الأقدم |

«از آن خنساء و أخرم و عمر روشن و دلیرم نیستم».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إن لم أُرَد في الجیش جیش الأعجم |  | ماض على الهول خِضِمِّ حَضرمي([[370]](#footnote-371)) |

«اگر با شمشیر بران وارد لشکر عجم‌ها نشوم، شمشیر بُرَّان یمنی مرا به طرزی وحشت انگیز از بین خواهد بُرد».

خبر مرگ هر چهار پسر قهرمان در یک روز به مادر رسید، او رخسار خود را سیلی نزد و سینه خود را پاره نکرد، بلکه با ایمان صابران و صبر مؤمنان به استقبال آن خبر رفت و گفت: «سپاس برای خداوندی که با قتل آنان مرا شرفیاب کرد، و از پروردگارم می‌خواهم که مرا همراه آنان در قرارگاه رحمتش جمع گرداند».

می‌توانیم این سؤال را از خود بپرسیم: چه چیزی بود که خنساء را از یک حال به حالی دیگر برگرداند و او را چنین تغییر داد؟ آن چیز، اکسیر ایمان است که پیامبر ص در دل‌های مؤمنان نهاد و آنان را از دنیای جهالت به دنیای ارزش‌های والا و مَثَل عُلیا و اخلاق والا و شور و اشتیاق به رضایت و خشنودی خدا برد([[371]](#footnote-372)).

# 

# به خدا قسم، قسمت بدتر را به او نمی‌بخشم

حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الإصابه» می‌گوید: می‌گویند خنساء در حالی که جامه‌ای از مو بر تن داشت، نزد عایشه رفت. عایشه به او گفت: ای خنساء! رسول خدا ص از پوشیدن این جامه نهی کرده است. خنساء گفت: از این نهی پیامبرص اطلاع نداشتم اما این جامه، داستان خاص خود را دارد. پدرم مرا به ازدواج مردی ولخرج درآورد و تمام اموال و دارائی‌اش از بین رفت. آن‌گاه نزد برادرم «صخر» رفتم. او مالش را به دو قسمت تقسیم کرد و قسمت بهتر را به من داد. سپس شوهرم باری دیگر آن کار را تکرار کرد. برادرم دوباره مالش را به دو قسمت تقسیم کرد و قسمت بهتر را به من داد. زنش به او گفت: آیا این را نمی‌پسندی که نصف مال را به او بدهی تا این که قسمت بهتر را به او بدهی؟ او در جواب گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| والله لا أمنحها شرارها |  | وهي التي أرحض عني عارها |

«به خدا قسم، قسمت بدتر را به او نمی‌بخشم. و او زنی است که من ننگ و رسوائی‌اش را از خودم پاک می‌کنم».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولو هلکت خرَّقت خمارها |  | واتَّخذت من شَعر صِدارها([[372]](#footnote-373)) |

«و اگر هلاک شود، روسری‌اش را پاره می‌کند و از مو، جامه‌اش را درست می‌کند».

# اینک زمان رحلت فرا رسیده

هر آغازی، پایانی دارد، اما چقدر زیبا و باشکوه است که عاقبت انسان بر توحید و ایمان باشد.

اینک خنساءك پس از آن‌که چهار پسرش را تقدیم خداوند ـ ﻷ ـ نمود، با حالتی پر از رضایت و خشنودی بر بستر مرگ می‌خوابد تا از اهل بهشت باشد؛ چون آن حضرتص فرموده‌اند: **«من احتسب ثلاثة من صُلبه دخل الجنة قالت المرأة: واثنان؟ قال: واثنان»‌**([[373]](#footnote-374)): «هرکس برای مرگ سه فرزندش، صبر و تحمل پیشه کند، داخل بهشت می‌گردد. زنی گفت: برای دو فرزند هم، چنین است؟ آن حضرت فرمود: آری، برای دو فرزند هم، چنین است».

اما خنساء برای دو فرزند نبود که صبر و تحمل پیشه کرد بلکه برای چهار پسر دلیر و دلاور صبر و تحمل پیشه کرد. پس مبارکش باد! مبارکش باد!

این چنین خنساء رحلت یافت؛ کسی که اسلام، از او شخصیتی عظیم ساخت تا الگو و سرمشق برای مادر صابر و مجاهد و بردبار باشد.

خداوند از وی راضی باد و او را راضی و خشنود گرداند و بهشت برین را جایگاهش گرداند!

1. ()- احمد و ترمذی و ضیاء از ابوسعید آن را روایت کرده‌اند، و آلبانی در کتاب «صحیح الجامع« (6541) آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-2)
2. ()- نساء حول الرسول، ص 9. [↑](#footnote-ref-3)
3. ()- عودة الحجاب، محمد اسماعیل، 2/212. [↑](#footnote-ref-4)
4. ()- متفق علیه. بخاری آن را در مبحث نکاح، باب «إلى من ینکح، وأي النساء خیر، وما یستحب أن یتخیر لنطفه من غیر إیجاب»، (5082)؛ ومسلم در مبحث فضائل صحابه، باب «من فضائل نساء قریش، (200/2527) روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-5)
5. ()- امام نووی می‌گوید: در این فرموده پیامبر ص: «خیر نساء رکبن الإبل نساء قریش أحناه علی ولد في صغره وأرعاه علی زوج في ذات یده» فضیلت زنان قریش هست. و فضیلت و خوبی این خصلت‌ها که عبارتند از: مهربانی و شفقت و دلسوزی بر فرزندان و تربیت خوب آنان و سرپرستی آنان زمانی که یتیم باشند و امثال آن از قبیل: رعایت کردن حق شوهر در مالش، نگهداری آن و رعایت کردن امانت در آن، و به جا مصرف کردن مال شوهر و حفظ آن و ... و معنای «رکبن الابل» زنان عرب است و از این رو ابوهریره پس از این حدیث می‌گوید: **«لم ترکب مریم بنت عمران بعیراً قط»**: «مریم دختر عمران هرگز سوار شتر نشد» و منظور از عبارت «رکبن الابل» این است که زنان قریش بهترین زنان عرب هستند. و «ذات یده» یعنی شأن و کار اضافی مرد. «أحناه» یعنی مهربان‌تر و دلسوزتر. و مادر مشفق بر فرزندش کسی است که در زمان یتیم بودن آن فرزند، از وی مواظبت نماید و او را سرپرستی و بزرگ کند پس این مادر ازدواج نمی‌کند، چون اگر ازدواج کند دیگر مشفق نیست. [صحیح مسلم بشرح النووی (16/119-120)]. [↑](#footnote-ref-6)
6. ()- (صحیح). مسلم در مبحث فضائل صحابه، باب «فضائل نساء قریش» (201/2527) آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-7)
7. ()- (صحیح). مسلم در مبحث حیض باب «استحباب استعمال المغتسلة من الحیض فرصه من مسک في موضوف الدم»، شماره 332؛ ابوداود در مبحث طهارت، باب «الاغتسال من الحیض»، شماره 314؛ ابن ماجه در مبحث طهارت و سنن آن، باب «في الحائض کیف تغتسل»، شماره 642؛ و احمد به شماره 24621 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-8)
8. ()- في ظلال القرآن، 5/2853-2854. [↑](#footnote-ref-9)
9. ()- نساء اهل البیت، ص 67. [↑](#footnote-ref-10)
10. ()- این حدیث، صحیح است. بخاری در مبحث مناقب، باب «تزویج النبی ص» خدیجه وفضلها، شماره 3817؛ ومسلم در مبحث فضائل صحابه، باب «فضائل خدیجه ام المؤمنین، شماره 2435 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-11)
11. ()- سیر أعلام النبلاء، اثر امام ذهبی، 2/109-111 با اندکی تصرف. [↑](#footnote-ref-12)
12. ()- سیر أعلام النبلاء، 2/111. [↑](#footnote-ref-13)
13. ()- نساء اهل البیت، ص 16-19، با اندکی تصرف. [↑](#footnote-ref-14)
14. ()- ابن سعد در کتاب «الطبقات»، 1/129 از طریق واقدی آن را روایت کرده است. و اسنادش ضعیف است، چون واقدی متروک است و روایتش مقبول نیست. [↑](#footnote-ref-15)
15. ()- ابن هشام، 1/165-166. [↑](#footnote-ref-16)
16. ()- فقه السیره، اثر غزالی، ص 88-89. [↑](#footnote-ref-17)
17. ()- السیره الحلبیه، 1/226؛ و الروض الأنف، اثر سهیلی، 1/213. [↑](#footnote-ref-18)
18. ()- حافظ ابن حجر در کتاب «الإصابه»، 4/274 می‌گوید: این صریح‌ترین گفته خدیجه است که نشان دهنده اسلام آوردنش است. [↑](#footnote-ref-19)
19. ()- به نقل از کتاب «رجال و نساء حول الرسول ص»، اثر دکتر عبدالحمید هنداوی. [↑](#footnote-ref-20)
20. ()- حدیثی صحیح است. بخاری در مبحث حج، باب «فضل مکة وبنیانها، شماره 1583؛ و مسلم در مبحث حج، باب «نقض الکعبة وبنائها»، شماره 1333 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-21)
21. ()- ابوداود طیالسی در «مسند» خود، به شماره 113؛ و حاکم در «مستدرک» ، 1/458 آن را روایت کرده‌اند. حاکم گوید: این حدیث بنا بر شرط مسلم صحیح است و مسلم آن را روایت نکرده و شاهد صحیحی مبنی بر تطابق با شرط مسلم دارد و ذهبی با او موافق است. [↑](#footnote-ref-22)
22. ()- نساء أهل البیت، ص 30-31 با اندکی تصرف. [↑](#footnote-ref-23)
23. ()- نساء أهل البیت، ص 31-32. [↑](#footnote-ref-24)
24. ()- دلائل النبوة، اثر بیهقی، 2/70. [↑](#footnote-ref-25)
25. ()- تهذیب الأسماء و الصفات، 1/26. [↑](#footnote-ref-26)
26. ()- این امر در زمان جاهلیت بود. [↑](#footnote-ref-27)
27. ()- صور من حیاة الصحابة، اثر دکتر عبدالرحمن پاشا، ص 218-219. [↑](#footnote-ref-28)
28. ()- سخنش با بحیرای راهب بر آن دلالت دارد؛ نگا: ابن هشام، 1/128. [↑](#footnote-ref-29)
29. ()- متفق علیه. بخاری در مبحث مناقب، باب «بنیان الکعبه»، شماره 3829؛ و مسلم در مبحث حیض، باب «الإعتناء بحفظ العورة، شماره 340؛ و احمد به شماره 13727 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-30)
30. ()- متفق علیه. بخاری در مبحث بدء الوحي، باب «بدء الوحي»، شماره 4؛ و مسلم در مبحث الإيمان، باب «بدء الوحي إلى رسول الله ص، شماره 160 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-31)
31. ()- فقه السیرة، اثر غزالی، ص 98-99. [↑](#footnote-ref-32)
32. ()- في ظلال القرآن، سید قطب ، 6/3936-3937. [↑](#footnote-ref-33)
33. ()- امام نووی : گوید: علماء ـ خداوند از آنان راضی باد! ـ می‌گویند: معنای سخن خدیجه ك این است که امر ناخوشایندی برایت پیش نمی‌آید؛ چون خداوند اخلاق والا و کریمانه و خصلت‌های نیک را در تو قرار داده، و خدیجه نمونه‌هایی از آن را ذکر نمود.

    و در این گفته دلالتی است بر این‌که اخلاق والا و کریمانه و خصلت‌های خوب، سبب سلامتی از چیزهای بد و ناخوشایند است. هم‌چنین در این گفته، از روی تأمل و نظر می‌توان به این رسید که انسان در بعضی حالات به خاطر مصلحت مدح و ستایش می‌شود. هم‌چنین در آن، دلجوئی کردن کسی که ترسی برایش پیش آمده مژده دادنش و ذکر اسباب سلامتی برای او می‌باشد. و در آن، بزرگ‌ترین دلیل و برهان بر کمال خدیجه ك و رأی درست و قوت نفس و ثبات قلب و درک و فهم زیادش وجود دارد. گفته خدیجه : **«وکان امرأ تنصر في الجاهلیة»** به این معناست مردی بود که در زمان جاهلیت نصرانی شد. و «جاهلیت» قبل از رسالت محمدص است. این مدت بدین خاطر به جاهلیت موسوم بود که جهالت و نادانی در آن موج می‌زد و کاملاً آشکار بود. (مسلم بشرح النووی، 2/265). [↑](#footnote-ref-34)
34. ()- متفق علیه. تخریج آن قبلاً گذشت. [↑](#footnote-ref-35)
35. ()- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 102. [↑](#footnote-ref-36)
36. ()- إنها الجنة یا أختاه، اثر نگارنده، ص 71. [↑](#footnote-ref-37)
37. ()- نگا: المواهب اللدنیة، 2/372. [↑](#footnote-ref-38)
38. ()- تراجم سیدات بیت النبوة، انتشارات دارالکتاب العربی، ص 237. [↑](#footnote-ref-39)
39. ()- هذا العنصر. با تصرف از کتاب «نساء أهل البیت». [↑](#footnote-ref-40)
40. ()- اسدالغابة، 7/78. [↑](#footnote-ref-41)
41. ()- عودة الحجاب، محمد اسماعیل، 2/539. [↑](#footnote-ref-42)
42. ()- شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام، 1/438. [↑](#footnote-ref-43)
43. ()- بخاری در بخش «الجمعة»، باب «یقصر إذا خرج من موضعه»،شماره 1090؛ و مسلم در مبحث «صلاة المسافرین وقصرها»، بخش «صلاة المسافرین وقصرها»، به شماره 685، آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-44)
44. ()- هیثمی در کتاب «المجمع الزوائد»، به شماره 15274 می‌گوید: طبرانی آن را در «معجم الأوسط» و «معجم الکبیر» با اندکی اختصار روایت نموده، و راویانش غیر از مجالد بن سعید، همگی رجال صحیح‌اند. البته مجالدبن سعید در روایت احادیث به ویژه احادیث جابر ثقه دانسته شده است. [↑](#footnote-ref-45)
45. ()- عیون الاثر، 1/116؛ السیرة الحلبیة، 1/436. [↑](#footnote-ref-46)
46. ()- متفق علیه. بخاری در مبحث «وصایا»، باب «هل یدخل النساء والولد في الأرقاب»، شماره 2753؛ مسلم در مبحث «الإیمان»، باب «في قوله تعالى: (وأنذر عشیرتک الأقربین)»، شماره 204؛ و ترمذی در مبحث «تفسیر القرآن»، باب «ومن سورة الشعراء»، شماره 3185، آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-47)
47. ()- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 120. [↑](#footnote-ref-48)
48. ()- متفق علیه. بخاری در مبحث «وضوء»، باب «إذا ألقي علی ظهر المصلی قذر أو جیفة لم تفسد علیه صلاته»، شماره 240؛ و مسلم در مبحث «الجهاد والسیر»، باب «ما لقي النبي ص من أذی المشرکین والمنافقین»، به شماره 1794 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-49)
49. ()- حدیثی صحیح است. مسلم در مبحث «صفة القیامة والجنة والنار»، باب «قوله: إن الانسان لیطغی أن رآه استغنی»، به شماره 2797 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-50)
50. ()- حدیثی صحیح است. بخاری در مبحث «المناقب»، باب «ما لقي النبي ص وأصحابه»، به شماره 3856 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-51)
51. ()- حدیثی صحیح است. بخاری در مبحث «المناقب»، باب «ما لقي النبي ص وأصحابه»، شماره 3852؛ و احمد، 5/109 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-52)
52. ()- زاد المعاد، 3/18. [↑](#footnote-ref-53)
53. ()- السیرة النبویة دروس و عبر، ص 49. [↑](#footnote-ref-54)
54. ()- ابن هشام، 1/213. [↑](#footnote-ref-55)
55. ()- هیثمی در کتاب «مجمع الزوائد»، 9/84 می‌گوید: طبرانی آن را در «معجم الکبیر» روایت کرده و در اسناد آن، حسن بن زیاد برجمی است که او را نمی‌شناسم و دیگر راویان حدیث، ثقه و مورد اعتمادند. [↑](#footnote-ref-56)
56. ()- رحمة للعالمین، 1/61 به نقل از کتاب «الرحیق المختوم»، ص 91-92. [↑](#footnote-ref-57)
57. ()- الفصول في اختصار سیرة الرسولص، اثر حافظ ابن کثیر، ص 90-91، تحقیق وتعلیق محمد العید خطراوی و محیی الدین مستو. [↑](#footnote-ref-58)
58. ()- نساء مبشرات بالجنة، ص 26. [↑](#footnote-ref-59)
59. ()- نسائی آن را در مبحث «فضائل الصحابة»، شماره 254 روایت کرده، و اِسناد آن حسن است. [↑](#footnote-ref-60)
60. ()- متفق علیه. بخاری در مبحث «المناقب»، باب «تزویج النبی ص خدیجه وفضلها ك» به شماره 3820؛ و مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل خدیجة ام المؤمنین ك» به شماره 2432 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-61)
61. ()- فتح الباری، 7/171-172. [↑](#footnote-ref-62)
62. ()- یعنی داد و فریاد و رنج و سختی در آن نیست. [↑](#footnote-ref-63)
63. ()- فتح الباری، 7/172؛ فیض القدیر، اثر مناوی، به نقل از «الجزاء من جنس العمل، اثر دکتر سید حسين، 2/61-62. [↑](#footnote-ref-64)
64. ()- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 143. [↑](#footnote-ref-65)
65. ()- این عبارت اضافی از ابن مردویه از حدیث قره بن إیاس به طور مرفوع است: «وخدیجة بنت خویلد». و اِسناد آن صحیح است همان طور که ابن کثیر در «البدایة والنهایة»، 3/129 گفته است. [↑](#footnote-ref-66)
66. ()- متفق علیه : بخاری در مبحث «أحادیث الأنبیاء»، باب «**قول الله تعالی : (وضرب الله مثلاً للذین آمنوا امرأت فرعون) إلى قوله (وکانت من القانتین)»**، شماره 3411؛ و مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل خدیجة ام‌المؤمنین ك»، به شماره 2431، واحمد در مسند به شماره 19029 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-67)
67. ()- حدیثی صحیح است. مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل خدیجة أم‌المؤمنین ك»، به شماره 2436، و عبد بن حمید به شماره 1473 آن را روایت کرده‌اند.

    حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، 7/137 می‌گوید: این حدیث بر قدر و منزلت والا و فضیلت خدیجه نزد پیامبر ص دلالت می‌کند، زیرا خدیجه پیامبر ص را از دیگران بی‌نیاز نمود و دو برابر آن‌چه که دیگران در آن سهیم باشند، مختص به خدیجه بود، زیرا پیامبر ص پس از آن‌که با خدیجه ازدواج نمود، سی‌وهشت سال زندگی کرد که از این مقدار بیست و پنج سال مربوط به زندگی با خدیجه بود، یعنی در کل دو سوم از این مقدار به خدیجه اختصاص داشت. و در این مدت طولانی، قلب خدیجه از حسد و کج خلقی که چه بسا در طول زندگانی پیامبرص با دیگر زنان برایش پیش آمد و او را آزار می‌داد، مصون و به دور بود، و این فضیلتی است که دیگران در آن با خدیجه سهیم نیستند. [↑](#footnote-ref-68)
68. ()- متفق علیه: بخاری در مبحث «أحادیث الأنبیاء»، باب **«وإذ قالت الملائکة یا مریم إن الله اصطفاک)»**، به شماره 3432؛ و مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل خدیجة أم‌المؤمنین ك»، به شماره 2430؛ و ترمذی به شماره 3877 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-69)
69. ()- احمد در مسند خود ،1/293؛ و طبرانی به شماره 11928 آن را روایت کرده‌اند و اِسناد آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-70)
70. ()- ترمذی، در صحیح خود به شماره 3878؛ و احمد در مسند خود، 3/135؛ و حاکم، 3/157 آن را روایت کرده‌اند و اِسناد آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-71)
71. ()- طبرانی، در «معجم الکبیر»، به شماره 12179 آن را روایت کرده و اِسناد آن حسن است. [↑](#footnote-ref-72)
72. ()- نساء مبشرات بالجنة، ص 31. [↑](#footnote-ref-73)
73. ()- الفصول، ص 243. [↑](#footnote-ref-74)
74. ()- تاریخ الإسلام، اثر ذهبی، 1/128. [↑](#footnote-ref-75)
75. ()- متفق علیه. مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل خدیجة أم المؤمنین ك»، به شماره 2435؛ و بخاری به طور مختصر در مبحث «النکاح»، باب «غیرة النساء ووجدهن»، به شماره 5229 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-76)
76. ()- این حدیث صحیح است. مسلم در مبحث «فضائل الصحابة، باب «فضائل خدیجة أم المؤمنین ك»، به شماره 2437؛ و بخاری به طور معلق به شماره 3821 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-77)
77. ()- متفق علیه. بخاری در مبحث «المناقب»، باب «تزویج النبی ص خدیجة»، به شماره 3816؛ مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل خدیجة أم المؤمنین ك»، به شماره 2435؛ و ترمذی به شماره 3875 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-78)
78. ()- این حدیث صحیح است. بخاری در مبحث «المناقب»، باب «تزویج النبي ص خدیجة»، به شماره 3818 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-79)
79. ()- هیثمی در «مجمع الزوائد»، شماره 15281 می‌گوید: احمد آن را روایت کرده و اِسناد آن، حسن است. [↑](#footnote-ref-80)
80. ()- اِسناد آن حسن است. و حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الإصابة، 12/217-218 آن را به کتاب «الذریة الطاهرة» اثر دولابی نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-81)
81. ()- شوکانی : حاشیه‌ای را در این زمینه نوشته می‌گوید: علت حسادت، این بود که عایشه از رسول الله ص می‌شنید که خدیجه را مورد ستایش و تمجید قرار می‌دهد و منزلت و شأن او را بسیار بزرگ می‌دانست هم‌چنان که در شرح حال او آمد، بنابراین، هیچ جای تعجب نیست که عایشه از این کار حسادت ورزد. [↑](#footnote-ref-82)
82. ()- احمد آن را روایت کرده است. و ارناؤوط می‌گوید: راویانش ثقه و مورد اعتمادند (السیر، 2/165). [↑](#footnote-ref-83)
83. ()- ائمة الهدی ومصابیح الدجی، اثر شیخ محمد حسان و عوض الجزار، ص 229. [↑](#footnote-ref-84)
84. ()- ترمذی به شماره 989 آن را روایت کرده و می‌گوید که حدیثی حسن صحیح است. هم چنین احمد در مسند خود، 6/4، 3/4 آن را روایت کرده است. و این حدیث با توجه به شاهدی که نزد بزار دارد، حسن است. [↑](#footnote-ref-85)
85. ()- احمد و ابن سعد و حاکم آن را روایت کرده‌اند. حاکم درباره آن سکوت اختیار کرده و ذهبی می‌گوید: سندش صالح است. [↑](#footnote-ref-86)
86. ()- متفق علیه. بخاری در مبحث «المناقب»، باب: «مناقب عبدالله بن عمر بن الخطاب م شماره 3741؛ ومسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب: «فقه فضائل عبدالله بن عمر م، به شماره 2478 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-87)
87. ()- سیر أعلام النبلاء، اثر ذهبی، 3/211. [↑](#footnote-ref-88)
88. ()- ترمذی به شماره 3683 آن را روایت کرده، و آلبانی در «صحیح سنن الترمذی» به شماره 2907 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-89)
89. ()- ابن سعد در «الطبقات»، 1/270؛ و حاکم در «المستدرک»، 3/83-84 آن را روایت کرده‌اند. و حاکم می‌گوید: اسناد این حدیث صحیح است ولی بخاری ومسلم آن را روایت نکرده‌اند، و ذهبی هم با او موافقت کرده است. [↑](#footnote-ref-90)
90. ()- صور من سیر الصحابیات، ص 113. [↑](#footnote-ref-91)
91. ()- بخاری در مبحث «النکاح»، 9/152-153؛ و ابن سعد در «الطبقات»، 8/82 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-92)
92. ()- حدیثی صحیح است. بخاری در مبحث «النکاح»، باب : «عرض الإنسان ابنته أو أخته علی أهل الخیر»، به شماره 5122 آن را روایت کرده است. و این قسمتی از حدیث قبلی است. [↑](#footnote-ref-93)
93. ()- السیر، اثر ذهبی، 2/227. [↑](#footnote-ref-94)
94. ()- نساء مبشرات بالجنة، ص 330. [↑](#footnote-ref-95)
95. ()- متفق علیه. بخاری در مبحث «تفسیر القرآن»، باب : «(یا أیها الذین لم تحرم ما أحل الله لک)»، شماره 4912؛ و مسلم در مبحث «الطلاق»، باب: «وجوب الکفارة علی من حرم امرأته ولم ینو الطلاق»، به شماره 1474 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-96)
96. ()- حاکم در «المستدرک»، 2/493 آن را روایت کرده است. و حافظ ابن حجر در «فتح الباری»، اسنادش را صحیح دانسته پس از آن که آن را به نسائی نسبت داده است. می‌گویم: این حدیث نزد نسائی در مبحث «التفسیر»، به شماره 627 وجود دارد. [↑](#footnote-ref-97)
97. ()- هیچ اشکالی ندارد که اسباب نزول یک آیه، متعدد باشد؛ چون ممکن است اموری چند روی دهد و آیه راجع به همه‌شان نازل شود. [↑](#footnote-ref-98)
98. ()- ابوداود به شماره 2283؛ و ابن ماجه به شماره 2016 آن را روایت کرده‌اند. و ارناؤوط می‌گوید: حدیثی صحیح است. [↑](#footnote-ref-99)
99. ()- حیاة الصحابة، 1/476؛ و الدر المنثور، 1/652. [↑](#footnote-ref-100)
100. ()- نساء مبشرات بالجنة، ص 336. [↑](#footnote-ref-101)
101. ()- الریاض النضرة، 1/35. [↑](#footnote-ref-102)
102. ()- ائمة الهدی و مصابیح الدجی، اثر شیخ محمد حسان و عوض الجزار، ص 203 و 205. [↑](#footnote-ref-103)
103. ()- ابن بطال می‌گوید: ابتدا ابوبکر آن را انکار کرد، سپس زید بن ثابت آن را انکار نمود، چون آن دو رسول الله ص را ندیدند که اندیشه جمع‌آوری قرآن را داشته باشد و این کار به خاطر احتیاط بیشتر برای دین بود هم‌چنان که پیامبر ص این احتیاط را رعایت کردند. اما وقتی که عمر فایده آن کار را برایشان خاطرنشان ساخت که این کار برای این است که این ترس وجود دارد که اگر قرآن جمع‌آوری نشود، وضعیت در آینده تغییر کند و قاریان قرآن همگی از بین روند آن وقت بسیاری از قرآن از بین می‌رود. پس ابوبکر و زید به قول عمر، رجوع کردند و آن را پذیرفتند؛ فتح الباری، 8/630. [↑](#footnote-ref-104)
104. ()- حدیثی صحیح است. بخاری در مبحث «فضائل القرآن»، باب : «جمع القرآن»، شماره 4986؛ ترمذی در مبحث «التفسیر» شماره 3103؛ و نسائی در مبحث «المناقب»، 5/293 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-105)
105. ()- حدیثی صحیح است. بخاری در مبحث «فضائل القرآن»، باب : «جمع القرآن عن انس بن مالک»، به شماره 4987 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-106)
106. ()- صفة الصفوة، 2/40؛ والطبقات، 8/86. [↑](#footnote-ref-107)
107. ()- الحلية 2/50. [↑](#footnote-ref-108)
108. ()- سیر أعلام النبلاء، اثر ذهبی، 2/212. [↑](#footnote-ref-109)
109. ()- حلية، اثر ابونعيم، 2/51. [↑](#footnote-ref-110)
110. ()- أصحاب الرسول ص، اثر نگارنده، 2/478-479. [↑](#footnote-ref-111)
111. ()- السیرة، اثر ابن هشام، 2/107-108. با اندکی تصرف. [↑](#footnote-ref-112)
112. ()- فی ظلال القرآن، سید قطب، 5/2865. [↑](#footnote-ref-113)
113. ()- فتح الباری، 8/384. [↑](#footnote-ref-114)
114. ()- حدیثی صحیح است. بخاری در مبحث «تفسیر القرآن»، باب: (وتخفي في نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله أحق أن تخشاه)»، به شماره 4787؛ و ترمذی به شماره 3212؛ و حاکم در «المستدرک»، 2/417 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-115)
115. ()- مسلم به شماره 1428؛ نسائی، 6/8079؛ و احمد در مسند خود، 3/195-196 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-116)
116. ()- بخاری به شماره 7420؛ و ترمذی به شماره 3213 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-117)
117. ()- بخاری به شماره 7421؛ و احمد در مسند خود، 3/226 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-118)
118. ()- بخاری به شماره 4750؛ و مسلم به شماره 2770 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-119)
119. ()- نساء أهل البیت، احمد خلیل جمعه، ص 300-301. با اندکی تصرف. [↑](#footnote-ref-120)
120. ()- بخاری به شماره 5171؛ مسلم به شماره 1049؛ و ابوداود به شماره 3743 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-121)
121. ()- نزد بخاری به شماره 5267 این زیادت آمده است: «یا أیها النبي لم تحرم ما أحل الله لک ـ تا ـ إن تتوبا إلى الله» به عایشه و حفصه، (وإذ أسر النبي إلى بعض أزواجه حدیثاً) به خاطر گفته پیامبر ص : «بلکه عسل خوردم». [↑](#footnote-ref-122)
122. ()- بخاری به شماره 4912؛ مسلم به شماره 1474؛ و ابوداود به شماره 2714 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-123)
123. ()- البدایة و النهایة، 4/146؛ و «أنساب الأشراف»، 1/435. [↑](#footnote-ref-124)
124. ()- تهذیب الأسماء و اللغات، 2/345. [↑](#footnote-ref-125)
125. ()- بخاری به شماره 4750 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-126)
126. ()- مسلم به شماره 2442 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-127)
127. ()- الطبقات، اثر ابن سعد، 8/109-110؛ صفة الصفوة، 2/48-49؛ و السیر، 2/212. [↑](#footnote-ref-128)
128. ()- حیاة الصحابة، 2/236. [↑](#footnote-ref-129)
129. ()- نساء مبشرات بالجنة، ص 166-167. با اندکی تصرف. [↑](#footnote-ref-130)
130. ()- مسلم به شماره 2452 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-131)
131. ()- ابن سعد در «الطبقات»، 8/108 آن را روایت کرده، و سند آن قوی است. حاکم در «المستدرک»، 4/25 آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با او موافقت کرده است. [↑](#footnote-ref-132)
132. ()- طبقات ابن سعد، 8/109. [↑](#footnote-ref-133)
133. ()- ابن سعد در «الطبقات» 8/88 آن را روایت کرده، و اسناد آن، صحیح است. [↑](#footnote-ref-134)
134. ()- تهذیب الأسماء و اللغات، 2/345-346. [↑](#footnote-ref-135)
135. ()- سیر أعلام النبلاء، اثر ذهبی، 2/215. [↑](#footnote-ref-136)
136. ()- رجال مبشرون بالجنة، ص 268. [↑](#footnote-ref-137)
137. ()- زاد المعاد، 3/126. [↑](#footnote-ref-138)
138. ()- صحیح بخاری، 7/195. [↑](#footnote-ref-139)
139. ()- زاد المعاد، 3/65. [↑](#footnote-ref-140)
140. ()- سیر أعلام النبلاء، 2/231. [↑](#footnote-ref-141)
141. ()- همان، 2/232. [↑](#footnote-ref-142)
142. ()- حلیة الأولیاء، 2/54. [↑](#footnote-ref-143)
143. ()- السیرة النبویة، اثر ابن هشام، 2/126-127. [↑](#footnote-ref-144)
144. ()- برگرفته از روایتی است که ابوداود در باب : «خبر النضیر»، 3/116- 117 آورده است؛ (عون المعبود شرح سنن ابی داود). [↑](#footnote-ref-145)
145. ()- الرحیق المختوم، ص 317. [↑](#footnote-ref-146)
146. ()- بخاری : ماجرای یهودیان بنی نضیر را در مبحث «المغازی» پس از غزوه بدر آورده، و از زهری او هم از عروه به صورت تعلیق آورده است که: این ماجرا شش ماه پس از واقعه بدر و قبل از جنگ اُحد روی داد.

     هم‌چنین به اختلاف‌نظر ابن اسحاق در این زمینه اشاره کرده که: به نظر ابن اسحاق این ماجرا پس از واقعه بئرمعونه و جنگ اُحد روی داده است؛ نگا: فتح الباری، 7/382.

     ابن قیم می‌گوید: محمد بن شهاب زهری گمان کرده که غزوه بنی نضیر شش ماه پس از جنگ بدر روی داده است. این گمان و توهم اوست یا دچار اشتباه شده، بلکه آن‌چه که شکی در آن نیست، این است که این غزوه پس از جنگ اُحد روی داده، و آن غزوه‌ای که شش ماه پس از جنگ بدر روی داده، غزوه بنی قینُقاع بوده. غزوه بنی قریظه پس از جنگ خندق و غزوه خیبر پس از صلح حدیبیه بود؛ (زاد المعاد، 3/249). [↑](#footnote-ref-147)
147. ()- الرحیق المختوم، ص 319. [↑](#footnote-ref-148)
148. ()- بخاری در مبحث «المغازی»، 7/313؛ و مسلم به شماره 1769 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-149)
149. ()- بخاری در مبحث «صلاة الخوف»، باب: «صلاة الطالب والمطلوب راکباً»، 7/313؛ ومسلم به شماره 1770 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-150)
150. ()- زاد المعاد، 3/129-130. [↑](#footnote-ref-151)
151. ()- الرحیق المختوم، ص 343. [↑](#footnote-ref-152)
152. ()- بخاری به شماره 371؛ و مسلم به شماره 1365 /84 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-153)
153. ()- ابن هشام در «السیرة»، 3/792؛ و طبرانی در «معجم الکبیر»، 8/7299 آن را آورده‌اند. و ابن خزیمه در «صحیح ابن خزیمه»، 4/2565؛ و حاکم در «المستدرک» ، 1/446 آن را صحیح دانسته‌اند، و ذهبی با او موافقت کرده است. حافظ ابن حجر عسقلانی آن را حسن دانسته هم‌چنان که در «الفتوحات الربانیة»، 5/154 آمده است. هم‌چنین آلبانی در تحقیق خود بر کتاب «فقه السیرة»، اثر غزالی، ص 353 آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-154)
154. ()- السیرة النبویة، اثر ابن هشام، 2/329. [↑](#footnote-ref-155)
155. ()- بخاری به شماره 2942؛ مسلم به شماره 2406/34؛ و ابوداود به شماره 3661 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-156)
156. ()- بخاری، در مبحث «المغازی»، باب: «غزوة خیبر»، 2/505-506 آن را روایت کرده‌است. [↑](#footnote-ref-157)
157. ()- مسلم در مبحث «النکاح» به شماره 1365/87 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-158)
158. ()- مسلم در مبحث «النکاح»، به شماره 1365/88 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-159)
159. ()- مسلم در مبحث «النکاح»، به شماره 1365/84 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-160)
160. ()- امام نووی می‌گوید: مازری و دیگران گویند: کاری که دحیه کرد، دو احتمال دارد : اول: با رضایت و میل و رغبت خود، کنیز را پس داده و پیامبر ص به او اجازه داده که کنیز دیگری را بردارد.

     دوم: پیامبر ص به دحیه اجازه داده که یک کنیز از اسیران که در مرتبه پائینی است، بردارد نه این‌که بهترین و برترین آنها را بردارد. پس وقتی که پیامبر ص دید که دحیه، باارزش‌ترین و بهترین و برترین کنیز را از لحاظ نسب و شرف در میان قومش و زیباترین کنیز را برداشته، آن را پس گرفت؛ چون این اجازه را به دحیه نداد. و دید که اگر صفیه در نزد دحیه بماند، این اشکال و ایراد پیش می‌آید که دحیه با این کار نسبت به بقیه افراد لشکر برتری و امتیاز می‌یابد. هم‌چنین اشکال و عیب دیگری دارد و آن این‌که صفیه با وجودی که مرتبه و منزلت والایی دارد و دختر رئیس و بزرگ یهودیان است، و به وی بی‌احترامی می‌شود و با دیده کم و بی‌ارزش به وی نگاه می‌شود. باز در صورت ماندن صفیه نزد دحیه، این اشکال و عیب وجود داشت که پیامبر ص این ترس را داشت که صفیه به سبب منزلت و مرتبه والایش بر دحیه برتری‌طلبی کند، و چه بسا به خاطر همین امر، جدایی و اختلاف و مواردی از این قبیل میان آنان پیش آید؛ در نتیجه اگر پیامبر ص صفیه را برای خودش بردارد، همه این اشکالات و ایرادات و معایب منتفی می‌شوند. و با وجود این‌ها، پیامبر ص کنیز دیگری را به جای صفیه به دحیه داد. این‌که در روایت دیگری آمده است: «صفیه در سهم دحیه افتاد، پس رسول الله ص او را خرید»، این احتمال دارد که گفته باشد: «صفیه در سهم او افتاد» یعنی «دحیه اجازه یافت که کنیزی را بردارد». تا با دیگر روایات موافقت کند. و عبارت: «او را خرید»، به این معناست که به جای آن چیزهای باارزشی داد تا دل دحیه را به دست آورد نه به این معنا که معامله‌ای صورت گرفته است. و به این صورت همه روایات در این زمینه متفق و سازگار می‌شوند. و این نوع بخشیدن به دحیه، بر دادن غنیمت به وی حمل می‌شود. (صحیح مسلم بشرح النووی، 9/313-314). [↑](#footnote-ref-161)
161. ()- مسلم در مبحث «النکاح»، به شماره 1365/85 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-162)
162. ()- مسلم در مبحث «النکاح»، 154/86آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-163)
163. ()- هیثمی در کتاب «مجمع الزوائد»، شماره 15373 می‌گوید: طبرانی آن را روایت کرده و راویانش، راویان احادیث صحیح‌اند. و آلبانی در کتاب «السلسلة الصحیحة»، به شماره 2793 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-164)
164. ()- طبقات ابن سعد، 8/129؛ و المستدرک، 4/29. [↑](#footnote-ref-165)
165. ()- نساء أهل البیت، ص 352. [↑](#footnote-ref-166)
166. ()- ابن سعد در «الطبقات»، 8/127 آن را روایت کرده است. ارناؤوط می‌گوید: راویانش، ثقه و مورد اعتمادند. [↑](#footnote-ref-167)
167. ()- ابویعلی آن را از ابوهریره روایت کرده، و آلبانی در کتاب «صحیح الجامع»، به شماره 3004 آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-168)
168. ()- احمد در مسند خود 3/135؛ و ترمذی در سنن خود به شماره 3894 آن را روایت کرده اند. و ارناؤوط گوید: اسناد آن صحیح است . [↑](#footnote-ref-169)
169. ()- ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند. و آلبانی در «صحیح الجامع»، به شماره 5140؛ و «صحیح سنن ابی داود»، به شماره 4080 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-170)
170. ()- احمد در «المسند»، 6/337-338 آن را روایت کرده است. شمیسه یا سمیه که در سلسله سندِ روایت شده است، شناخته شده نیست، و بقیه راویانش ثقه‌اند. ابن سعد در «الطبقات»، 8/126-127 از طریق عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت، از شمیسه از عایشه مانند آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-171)
171. ()- نساء أهل البیت، ص 358. [↑](#footnote-ref-172)
172. ()- ابن سعد در «الطبقات»، 8/128 آن را روایت کرده است. و راویانش ثقه و مورد اطمینان‌اند ولی حدیثی مرسل است. [↑](#footnote-ref-173)
173. ()- مسلم در مبحث «السلام»، به شماره 2175/24 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-174)
174. ()- امام نووی می‌گوید: در این حدیث چندین فایده وجود دارد: یکی، بیان نهایت شفقت و دلسوزی پیامبر ص، بر امتش و مراعات مصالحشان و صیانت و مصون ماندن دل‌ها و اعضایشان است. او نسبت به مؤمنان، مهربان و دلسوز بود، و ترسید که شیطان در قلب آن دو مرد، وسوسه ایجاد کند در نتیجه هلاک شوند؛ چون بدگمانی نسبت به پیامبران بنا به اجماع مسلمانان کفر است، و ارتکاب گناهان کبیره از پیامبران جایز نیست. یکی دیگر از فواید حدیث مذکور این است که هر کس چنین گمانی به پیامبر ص داشته باشد، کفر ورزیده است. فایده دیگر حدیث مذکور، این است که زن می‌تواند در شب یا روز از شوهر معتکفش دیدن کند، و در این صورت اعتکافش هیچ اشکالی ندارد اما زیاد نشستن زن و لذت بردن از سخنان زن مکروه است تا منجر به جماع یا بوسه یا چیزهایی از این قبیل که اعتکاف را باطل می‌کند، نشود. یکی دیگر از فواید حدیث فوق این است که دوری از دچار شدن به بدبینی درباره انسان، و عذر آوردن به عذرهای صحیح مستحب است. و این‌که چه بسا انسان در ظاهر ممکن است کار ناپسندی انجام دهد که در واقع حق و درست است، و گاهی ممکن است نتواند حال و وضعیتش را توضیح دهد که بدبینی را دفع کند. فایده دیگر حدیث فوق‌الذکر، آمادگی برای محفوظ بودن از مکاید و نیرنگ‌های شیطان است، چون او همانند خون در وجود انسان جریان دارد، پس انسان برای دوری از وسوسه‌ها و شرّش آماده می‌شود. در این عبارت: «پس پیامبر ص برخاست تا مرا به خانه‌ام برگرداند»، جواز رفتن معتکف همراه زنش مادام که از مسجد خارج نشود، می‌باشد. و در حدیث نیامده که پیامبر ص از مسجد خارج شده است. (مسلم بشرح النووی، 14/223-224). [↑](#footnote-ref-175)
175. ()- الاستیعاب، 13/65. [↑](#footnote-ref-176)
176. ()- مالک بن حارث نخعی، که از سران کوفه بود و در زمان عثمان بن عفان در فتنه شهادت ایشان نقش مهمی داشت. [↑](#footnote-ref-177)
177. ()- برگرفته از «الاصابة»، 4/339 با اندکی تصرف . و نگاه : طبقات ابن سعد، 8/128؛ و سیر أعلام النبلاء، 2/237. ارناووط می‌گوید: راویانش ثقه و مورد اطمینان‌اند. [↑](#footnote-ref-178)
178. ()- اسد الغابة، 6/169؛ و تهذیب الأسماء واللغات، 2/349. [↑](#footnote-ref-179)
179. ()- البدایة والنهایة؛ اثر ابن کثیر، 8/46. [↑](#footnote-ref-180)
180. ()- قسمتی از شعر متفکر اسلام، محمد اقبال. [↑](#footnote-ref-181)
181. ()- نساء أهل البیت، ص 533-534. [↑](#footnote-ref-182)
182. ()- صحیح بخاری، شماره 4251؛ و سنن ترمذی، شماره 3716. [↑](#footnote-ref-183)
183. ()- صحیح بخاری، شماره 4416؛ و صحیح مسلم، شماره 2404. [↑](#footnote-ref-184)
184. ()- السیرة النبویة، اثر ابن هشام، 1/238. [↑](#footnote-ref-185)
185. ()- تاریخ الخلفاء، ص 37. [↑](#footnote-ref-186)
186. ()- بخاری در مبحث «مناقب الانصار»، باب: «ما لقي النبی ص وأصحابه من المشرکین بمکة»، به شماره 3856 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-187)
187. ()- او عقبه بن ابی معیط بود هم‌چنان که نزد بخاری به شماره 3185 و مسلم به شماره 1794/108 این مطلب وجود دارد. [↑](#footnote-ref-188)
188. ()- به همین صورت یوسف از ابواسحاق آن را روایت کرده که ابواسحاق گوید: عمرو بن میمون به من گفت که ابن مسعود به او خبر داده است. و شعبه از ابواسحاق روایت کرده است: «پیامبر ص سرش را بلند نکرد تا این که فاطمه آمد و آن را از پشتش برداشت و کسی که این کار را کرده بود نفرین کرد». هم‌چنان که نزد بخاری به شماره 3185 و مسلم به شماره 1794/108 آمده است: «پس فاطمه آن را از پشتش برداشت».

     اسرائیل از ابواسحاق روایت کرده است: «قریش خندیدند تا جایی که از خنده خم و راست می شدند، پس کسی نزد فاطمه ؛ رفت - و فاطمه دختر كوچكى بود- پس فاطمه به سرعت آمد، و پیامبر ص هم‌چنان در حال سجده بود تا این که فاطمه آن لاشه را از پشت وی برداشت و رو به مشرکان کرد و آنان را سرزنش کرد». هم‌چنان که نزد بخاری به شماره 520 هم این مطلب وجود دارد.

     و نزد مسلم به شماره 1794/107 از روایت زکریا از ابواسحاق آمده است: «تا این‌که کسی رفت و فاطمه را از این امر مطلع کرد. فاطمه آمد. و فاطمه دختر كوچكى بود. پس فاطمه آن لاشه را از روی پشتش دور انداخت سپس رو به مشرکان کرد و آنان را سرزنش نمود». [↑](#footnote-ref-189)
189. ()- بخاری بیشتر از یک جا و مسلم به شماره 1794 و دیگران آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-190)
190. ()- طبرانی در «معجم الکبیر» و «معجم الاوسط» آن را روایت کرده، و راویانش، راویان احادیث صحیح‌اند. هم‌چنین طبرانی در «معجم الاوسط» از طریق حدیث ابن مسعود، مانند آن را روایت کرده است؛ هم‌چنان که در «مجمع الزوائد»، 6/89 آمده و راویانش، ثقه و مورد اعتمادند. [↑](#footnote-ref-191)
191. ()- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 138-139. با تصرف. [↑](#footnote-ref-192)
192. ()- نام علی بن ابی‌طالب است، وی گوید:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | أنا الذي سمتني أمي حیدرة |  | کلیث غابات کریه المنظرة |

     «من کسی‌ام که مادرم مرا حیدر نام نهاد همانند شیر جنگل‌ها و زشت چهره». [↑](#footnote-ref-193)
193. ()- ترمذی و حاکم آن را از انس روایت کرده‌اند و آلبانی در «صحیح الجامع»، به شماره 1598 آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-194)
194. ()- اصحاب الرسول ص، اثر نگارنده، 1/228-230. [↑](#footnote-ref-195)
195. ()- هیثمی در «مجمع الزوائد»، به شماره 15208 می‌گوید: طبرانی آن را روایت کرده و راویانش ثقه‌اند. [↑](#footnote-ref-196)
196. ()- هیثمی در «مجمع الزوائد»، به شماره 15030 می‌گوید: ابویعلی آن را روایت کرده و راویانش، ثقه‌اند. [↑](#footnote-ref-197)
197. ()- التبصرة، 1/452. [↑](#footnote-ref-198)
198. ()- السير، 2/119. [↑](#footnote-ref-199)
199. ()- نساء مبشرات بالجنة، ص 209. [↑](#footnote-ref-200)
200. ()- أحكام النساء، اثر ابن جوزي، ص 124. [↑](#footnote-ref-201)
201. ()- هيثمي در «مجمع الزوائد»، به شماره 15216 مى‌گويد: طبراني آن را روايت كرده و راويانش، راويان احاديث صحيح‌اند. [↑](#footnote-ref-202)
202. ()- صور من حياة الصحابيات، ص 40. [↑](#footnote-ref-203)
203. ()- ارناووط مى‌گويد: راويانش ثقه‌اند. (السير، 2/125). [↑](#footnote-ref-204)
204. ()- بخاري در مبحث «فضائل الصحابة»، 7/71؛ و مسلم در مبحث «الذكر والدعاء»، به شماره 2727 آن را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-205)
205. ()- ابن حجر از طبري نقل می‌کند که: «از حديث علي راجع به شكايت فاطمه برمى‌آيد كه هر زنى كه توانايى كارهاى خانه از قبيل نان پختن و آرد درست كردن و امثال آنها را دارد، شوهر در صورتى كه رفتار و اخلاق شايسته با زنش داشته باشد، ملزم نيست كه زن ديگرى را به عنوان خدمتكار بياورد كه همان كارها را انجام دهد. و وجه اين برداشت اين است كه وقتى فاطمه،‌خدمتكار را از پيامبر ص درخواست كرد، آن حضرت، شوهر فاطمه را ملزم نكرد كه فاطمه را به گونه‌اى كمك كند: ‌يا خدمتكارى را برايش بگيرد، يا فردى را به كرايه بگيرد تا به اين كارها اقدام كند، و يا خودش كارهاى خانه را انجام دهد؛ و اگر اين‌ها بر شوهر لازم بود، حتماً پيامبر ص به او امر مى‌كرد همان‌طور كه به او امر كرد كه قبل از نزديكى، مهريه را به زنش بدهد. (فتح الباري، 9/506-507). [↑](#footnote-ref-206)
206. ()- التبصرة، اثر ابن جوزي، 1/536. [↑](#footnote-ref-207)
207. ()- ابوداود و بيهقي آن را روايت كرده‌اند. و آلباني در كتاب «الإرواء»،6/206 آن را صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-208)
208. ()- مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، به شماره 2404/32 آن را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-209)
209. ()- مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، به شماره 2409/38 آن را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-210)
210. ()- مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب: «فضائل فاطمة بنت النبي ص»، به شماره 2449/93 آن را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-211)
211. ()- امام نووي مى‌گويد : علماء معتقدند كه اين حديث نشان‌دهنده تحريم اذيت و آزار پيامبر ص در هر حال و به هر شكل و صورت است هرچند آن‌چه كه اين اذيت و آزار را به وجود مى‌آورد، در اصل مباح باشد و خود پيامبر ص زنده باشد. و اين برخلاف غير پيامبر ص است. آنان مى‌گويند: پيامبر ص با اين فرموده‌اش: «لست أحرم حلالاً»: «من حلالى را حرام نمى‌كنم» مباح بودن ازدواج علي با دختر ابوجهل اعلام كرده است، ولى از جمع ميان دختر خود و دختر ابوجهل به خاطر دو علت منصوص نهى فرموده است:

     اول ـ اين امر منجر به اذيت فاطمه مى‌شود پس در اين صورت پيامبر ص هم اذيت مى‌شود و هر كس پيامبر ص را اذيت كند، هلاك و بدبخت و زيانمند مى‌شود؛ در نتيجه پيامبر ص به خاطر شفقت و دلسوزى فوق‌العاده‌اش بر علي و فاطمه، از آن نهى كرده است.

     دوم ـ ترس فتنه بر فاطمه به سبب حسادت. (مسلم بشرح النووي، 16/4). [↑](#footnote-ref-212)
212. ()- حاكم در «المستدرك»، 3/150 آن را روايت كرده و آن را صحيح دانسته است و ذهبى هم آن را تأييد كرده است. [↑](#footnote-ref-213)
213. ()- حاكم در «المستدرك» 3/151 آن را روايت كرده و آن را صحيح دانسته و ذهبى آن را تأييد كرده است. [↑](#footnote-ref-214)
214. ()- طيالسى در مسند خود، 2/354؛ احمد در مسند خود، 5/278-279؛ و نسائي در سنن خود، 8/158 آن را روايت كرده‌اند. و حاكم آن را صحيح دانسته و ذهبى با او موافقت كرده است. هم چنين حافظ منذرى در «الترغيب والترهيب»، 1/557 آن را صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-215)
215. ()- احمد در مسند خود، 1/293 آن را روايت كرده‌، و حاكم در «المستدرك» 2/594 آن را صحيح دانسته و ذهبى هم با وى موافقت كرده است. [↑](#footnote-ref-216)
216. ()- ترمذى در سنن خود، به شماره 3878؛ حاكم در «المستدرك»، 3/157؛ و احمد در مسند خود، 3/135 آن را روايت كرده‌اند. و ارناووط مى‌گويد: اسناد آن، صحيح است. [↑](#footnote-ref-217)
217. ()- ارناووط مى‌گويد: راويان آن، ثقه‌اند. (السير، 2/133). [↑](#footnote-ref-218)
218. ()- ترمذى در سنن خود، به شماره 3868؛ و حاكم در «المستدرك»؛ 3/155 آن را روايت كرده‌اند. حاكم آن را صحيح دانسته و ذهبى هم با وى موافقت كرده است. [↑](#footnote-ref-219)
219. ()- ابوداود در سنن خود، به شماره 5217؛ و ترمذى در سنن خود به شماره 2871 آن را روايت كرده‌اند. حاكم در «المستدرك»، 3/154 آن را صحيح دانسته و ذهبى هم با او موافقت كرده است. [↑](#footnote-ref-220)
220. ()- حديثى صحيح است. ابوداود و ترمذى و حاكم و ابن حبان و نسائى در مبحث «فضائل الصحابة» آن را روايت كرده‌اند. و در روايت حسن بن علي آمده است كه: از عايشه روايت شده است که می‌گويد: كسى را نديده‌ام كه به اندازه فاطمه سخنش با سخن رسول الله ص شباهت داشته باشد. [↑](#footnote-ref-221)
221. ()- حاكم آن را آورده و آن را صحيح دانسته است و ذهبى هم با وى موافقت نموده است. [↑](#footnote-ref-222)
222. ()- سند آن بنا بر شرط بخارى و مسلم، از طريق عمرو صحيح است. ابن حجر در «الإصابة»، 4/366 چنين مى‌گويد. و طبرانى در «معجم الأوسط» آن را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-223)
223. ()- ديوان «الأسرار والرموز»، اثر محمد اقبال، ص 138-139. [↑](#footnote-ref-224)
224. ()- صحيح بخاري، شماره 5994؛ و سنن ترمذي، شماره 3770. [↑](#footnote-ref-225)
225. ()- احمد در مسند خود، 3/3؛ ترمذي در سنن خود، به شماره 3768؛ و ابويعلى در مسند خود، 2/395 آن را روايت كرده‌اند. و اسناد آن، حسن است. [↑](#footnote-ref-226)
226. ()- صحيح بخاري، شماره 3747؛ مسند احمد، 5/210؛ و طبقات ابن سعد، 4/43. [↑](#footnote-ref-227)
227. ()- صحيح بخاري، شماره 3746؛ سنن ابوداود، شماره 4662؛ و سنن ترمذي، شماره 3773. [↑](#footnote-ref-228)
228. ()- بخاري به شماره 3750؛ و احمد در مسند خود، 1/8، و در مبحث «فضائل الصحابة» به شماره 1351 آن را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-229)
229. ()- منظور از لكع در اين‌جا كوچك است. در روايت بخاري، به شماره 5884 آمده است : «أين لكع ثلاثاً. ادع الحسن بن علي» : «كوچولو كجاست؟ سه بار اين جمله را تكرار كرد. حسن بن علي را صدا كنيد». [↑](#footnote-ref-230)
230. ()- صحيح بخاري، شماره 2122؛ و صحيح مسلم، شماره 2421. [↑](#footnote-ref-231)
231. ()- هيثمي در «مجمع الزوائد»، به شماره 15031 مى‌گويد : احمد و بزار و طبراني آن را روايت كرده‌اند. و راويان روايت احمد همگى راويان صحيح‌اند غير از مبارك بن فضاله كه او هم ثقه و مورد اعتماد دانسته شده است. [↑](#footnote-ref-232)
232. ()- هيثمي در «مجمع الزوائد»، به شماره 15080 مى‌گويد : طبراني در «معجم الأوسط» آن را روايت كرده و اسناد آن، حسن است. [↑](#footnote-ref-233)
233. ()- احمد در مسند خود، 5/354؛ ابوداود در سنن خود، به شماره 1109؛ و ترمذي در سنن خود، به شماره 3774 آن را روايت كرده‌اند. و اسناد آن، حسن است. [↑](#footnote-ref-234)
234. ()- احمد در مسند خود، 4/93 آن را روايت كرده است. ارناووط مى‌گويد : اسناد آن، صحيح است. [↑](#footnote-ref-235)
235. ()- ابويعلي در مسند خود، 8/434؛ نسائي در مبحث «الفضائل»، به شماره 67؛ و ابن حبان در صحيح خود، به شماره 2233 آن را روايت كرده‌اند. و اسناد آن، حسن است. [↑](#footnote-ref-236)
236. ()- مسلم در مبحث «الجهاد و السير»، 12/149 آن را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-237)
237. ()- مسلم در مبحث «الجهاد و السير»، به شماره 1790؛ و بخاري در مبحث «المغازي»، 7/430-431 آن را روايت كرده‌اند. [↑](#footnote-ref-238)
238. ()- الرحيق المختوم، اثر مباركفورى، ص 428. [↑](#footnote-ref-239)
239. ()- نساء أهل البيت، ص 550. [↑](#footnote-ref-240)
240. ()- صلاح الأمة، دكتر سيد حسين، 6/67. [↑](#footnote-ref-241)
241. ()- بخاري در مبحث «الأنبياء، 6/462؛ و مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»،‌به شماره 2450 آن را روايت كرده‌اند. [↑](#footnote-ref-242)
242. ()- سند آن، حسن است. و متقي در «كنز العمال»، 13/675 آن را آورده، و آن را به ابن أبي شيبه نسبت داده است. و زيادت در روايت، از اوست. [↑](#footnote-ref-243)
243. ()- احمد آن را از معاذ روايت كرده، و آلباني در «صحيح الجامع»، به شماره 2012 آن را صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-244)
244. ()-مسلم در مبحث «الحج»، 8/172-194،‌به شماره 1297 آن را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-245)
245. ()- احمد در مسند خود، 3/18؛ و ابن ابي شيبه، 12/6 آن را روايت كرده‌اند. اين حديث از طرق ديگرى در صحيح بخاري و صحيح مسلم آمده است. [↑](#footnote-ref-246)
246. ()- بخاري در مبحث «المغازي»، باب مرض النبي ص و وفاته، 7/755؛ و ابن ماجه در مبحث «الجنائز»، به شماره 1630 آن را روايت كرده‌اند. [↑](#footnote-ref-247)
247. ()- ترمذي در مبحث «المناقب»، 13/104 آن را روايت كرده است. و آلباني در «مختصر الشمائل» آن را صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-248)
248. ()- حياة محمدص، اثر نگارنده، ص 54-59 با تصرف. [↑](#footnote-ref-249)
249. ()- بيهقي در «شعب الإيمان» آن را روايت كرده، و آلباني در «صحيح الجامع»، به شماره 347 آن را صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-250)
250. ()- بخاري در مبحث «المغازي»، باب : «آخر ما تكلم به النبي ص»، 8/113 آن را روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-251)
251. ()- ابن سعد در «الطبقات»، 8/27 آن را آورده است. و اسناد آن، صحيح اما مرسل است. و حافظ ابن حجر عسقلاني در كتاب «فتح الباري»، 6/139 آن را آورده و آن را به بيهقي نسبت داده و گويد :‌اين حديث هر چند مرسل است، اما اسناد آن تا شعبي، صحيح است. [↑](#footnote-ref-252)
252. ()- نساء أهل البيت، ص 601-603 با تصرف. [↑](#footnote-ref-253)
253. ()- فقه السیرة،اثر غزالی مصری، ص 111. [↑](#footnote-ref-254)
254. ()- سیر أعلام النبلاء، 2/278. [↑](#footnote-ref-255)
255. ()- الإصابة، 4/457؛ صفة الصفوة، 2/63؛ و الطبقات، 8/412. [↑](#footnote-ref-256)
256. ()- نساء مبشرات بالجنة، ص 65. [↑](#footnote-ref-257)
257. ()- ابن هشام در «السیرة» 2/129 آن را روایت کرده، و آلبانی در تحقیق «فقه السیرة»، ص 289 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-258)
258. ()- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 288-290. با تصرفی زیاد. [↑](#footnote-ref-259)
259. ()- نساء مبشرات بالجنة، ص 65. [↑](#footnote-ref-260)
260. ()- طبقات ابن سعد، 8/413-414. [↑](#footnote-ref-261)
261. ()- طبقات ابن سعد، 8/414. [↑](#footnote-ref-262)
262. ()- مکانی است در هشت مایلی مدینه از طرف چپ جاده وقتی که به سمت ذوالحلیفه می‌روی. نگا: زاد المعاد، 3/242-243. [↑](#footnote-ref-263)
263. ()- طبقات ابن سعد، 8/413. [↑](#footnote-ref-264)
264. ()- طبقات ابن سعد، 8/414-415. [↑](#footnote-ref-265)
265. ()- فرسان من عصر النبوة، احمد خلیل جمعه، ص 817. [↑](#footnote-ref-266)
266. ()- ابن هشام در «السیرة»، 2/289 آن را آورده، و آلبانی در تخریج کتاب «فقه السیرة»، ص 434 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-267)
267. ()- منظور اصحاب بیعت الرضوان است که زیر درخت طلح با پیامبرص بیعت کردند (مترجم). [↑](#footnote-ref-268)
268. ()- صحیح مسلم، 2/100. [↑](#footnote-ref-269)
269. ()- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 433-435. با تصرف بسيار. [↑](#footnote-ref-270)
270. ()- نگا: الاستیعاب، 1/327؛ اُسد الغابة، شرح حال حبیب؛ الاستبصار، ص 81-82؛ و الحلیة، 2/64. [↑](#footnote-ref-271)
271. ()- نگا: شرح حال مالک بن عمرو در الاستیعاب، 3/350؛ و الإصابة، 3/329. [↑](#footnote-ref-272)
272. ()- نگا: کتاب «منح المدح»، اثر ابن سید الناس، ص 301-302. [↑](#footnote-ref-273)
273. ()- نساء مبشرات بالجنة، ص 76-77. [↑](#footnote-ref-274)
274. ()- ترمذی در مبحث «المناقب»، به شماره 3662 آن را روایت کرده و آلبانی در «صحیح سنن الترمذی»، به شماره 2894 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-275)
275. ()- منظور ده نفری است که پیامبرص از جانب خدا مژده بهشت رفتن را به آنان داد. (مترجم). [↑](#footnote-ref-276)
276. ()- حیاة الصحابة، اثر کاندهلوی، 2/691. [↑](#footnote-ref-277)
277. ()- صحیح بخاری، شماره 3905. [↑](#footnote-ref-278)
278. ()- صحیح بخاری، شماره 3907. [↑](#footnote-ref-279)
279. ()- فتح الباری، 7/287. [↑](#footnote-ref-280)
280. ()- سیر أعلام النبلاء، 2/290. [↑](#footnote-ref-281)
281. ()- نساء مبشرات بالجنة، اثر احمد خلیل جمعه، ص 256-257. [↑](#footnote-ref-282)
282. ()- بخاری به شماره 3909 آن را روایت کرده، و سیاق روایت از اوست. هم‌چنین مسلم به شماره 2146 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-283)
283. ()- صحیح بخاری، شماره 5469. [↑](#footnote-ref-284)
284. ()- أنساب الأشراف، 1/422. [↑](#footnote-ref-285)
285. ()- ابن سعد در «الطبقات»، 8/253 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-286)
286. ()- راویانش ثقه‌اند. ذهبی آن را در تاریخ خود، 3/135 آورده است. [↑](#footnote-ref-287)
287. ()- ابن سعد «در الطبقات»، 8/252 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-288)
288. ()- ایعاء: به معنی قرار دادن چیزی در کیسه است. و اصل وعی به معنای حفظ است. اما در این جا منظور از آن، تشویق و ترغیب به نفقه و نهی از منع کردن مال به وسیله ذخیره کردن و قرار دادن آن در کیسه است؛ یعنی: آن‌چه در دستت است، از دیگران منع مکن، که در نتیجه ماده برکت رزق و روزی از تو قطع شود، چون ماده رزق با دادن نفقه متصل و پابرجاست و با قطع کردن نفقه، قطع می‌شود. نووی : می‌گوید: معنای آن، تشویق و ترغیب در نفقه و نهی از امساک و بخل است. گویم: این معنا در روایت‌های حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتاب‌های حدیثی وارد شده، آن‌جا که پیامبرص فرموده‌اند: **«تصدقن ولا تحصي فیحصي الله علیک»**: «صدقه بده و آن را مشمار که در آن صورت خداوند هم به شمارش به تو رزق و روزی می‌دهد». [↑](#footnote-ref-289)
289. ()- بخاری به شماره 1433 آن را روایت کرده، و سیاق حدیث از اوست. هم‌چنین این حدیث در صحیح مسلم، به شماره 1029؛ الحلیة، 2/55؛ و الدر المنثور، 7/635 آمده است. [↑](#footnote-ref-290)
290. ()- الحلیة، 2/55؛ و الدر المنثور، 7/635. [↑](#footnote-ref-291)
291. ()- ابن سعد، 8/252احمد در مسند 4/4 وابن جرير 28/66. [↑](#footnote-ref-292)
292. ()- بخاری در مبحث «الجزیه»، 6/201، و مبحث «الأدب»، 10/347؛ و مسلم در مبحث «الزکاة»، به شماره 1003/5 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-293)
293. ()- أمها قتیلة: مستغفری او را در میان زنان صحابی آورده و گوید: اسلام آوردنش به تأخیر افتاد و بعدها اسلام آورد. و حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الإصابة»، 8/284 می‌گوید، گویم : اگر او تا زمان فتح مکه زیسته باشد، ظاهر این است که اسلام آورده است. [↑](#footnote-ref-294)
294. ()- نگا: فتوح البلدان، اثر بلاذری، ص 588. [↑](#footnote-ref-295)
295. ()- طبقات ابن سعد، 6/124؛ سیر أعلام النبلاء، 2/293. [↑](#footnote-ref-296)
296. ()- تهذیب الأسماء واللغات، 2/329؛ سیر أعلام النبلاء، 2/290. [↑](#footnote-ref-297)
297. ()- نساء مبشرات بالجنة، ص 265. [↑](#footnote-ref-298)
298. ()- نساء مبشرات بالجنة ص 226. [↑](#footnote-ref-299)
299. ()- تاریخ الإسلام، 3/135؛ سیر أعلام النبلاء، 2/293. [↑](#footnote-ref-300)
300. ()- سیر أعلام النبلاء، اثر ذهبی، 2/294. [↑](#footnote-ref-301)
301. ()- طبقات ابن سعد، 8/254؛ السیر، اثر ذهبی، 2/296؛ تاریخ الإسلام، 2/136. و می‌گوید: اسناد آن، قوی است. [↑](#footnote-ref-302)
302. ()- مسلم در مبحث «فضائل الصحابة»، باب: «ذکر کذاب ثقیف ومبیرها»، به شماره 2545/229 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-303)
303. ()- امام نووی می‌گوید: این گفته اسماء راجع به آن دروغگوی طایفه ثفیف که می‌گوید: «او را دیدیم»، منظورش مختار بن ابی عبید ثقفی است که خیلی دروغگو بود و چه کسی قبیح‌تر از اوست که ادعا می‌کرد جبرئیل ؛ نزد او آمده است. علما اتفاق‌نظر دارند که منظور از دروغگو در این‌جا، مختار بن ابی عبید، و منظور از هلاک‌کننده، حجاج بن یوسف است. (مسلم بشرح النووی، 16/150). [↑](#footnote-ref-304)
304. ()- سیر أعلام النبلاء، 2/295؛ ارناووط می‌گوید: راویان آن، ثقه‌اند. [↑](#footnote-ref-305)
305. ()- طبقات ابن سعد، 8/255؛ و مستدرک حاکم، 4/65. [↑](#footnote-ref-306)
306. ()- سیر أعلام النبلاء، اثر ذهبی، 2/296. [↑](#footnote-ref-307)
307. ()- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 126. [↑](#footnote-ref-308)
308. ()- طبقات ابن سعد، 8/37. [↑](#footnote-ref-309)
309. ()- نساء مبشرات بالجنة، ص 141. [↑](#footnote-ref-310)
310. ()- نام چاهی است در مدینه. [↑](#footnote-ref-311)
311. ()- بیهقی آن را در «دلائل النبوة»، 2/438- 439 آورده، و ابن کثیر در «البدایة والنهایة، 3/152 از طریق ابن اسحاق آن را آورده است. جمال ثابت در تخریج «السیرة النبویة»، اثر ابن هشام می‌گوید: اسناد آن، صحیح است. [↑](#footnote-ref-312)
312. ()- ترطیب الأفواه بذکر من یظلهم الله، اثر دکتر سید حسين، 1/275-276. [↑](#footnote-ref-313)
313. ()- أصحاب الرسول ص، اثر نگارنده، 1/383. [↑](#footnote-ref-314)
314. ()- مسلم در مبحث «الفتن»، 3/171، به شماره 1623 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-315)
315. ()- صحیح مسلم، 3/171. [↑](#footnote-ref-316)
316. ()- احمد در مسند خود، 5/420 آن را روایت کرده، و شعیب ارناؤوط می‌گوید: اسناد آن، صحیح است. [↑](#footnote-ref-317)
317. ()- بخاری و مسلم و احمد و ترمذی و نسائی از انس آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-318)
318. ()- طبقات ابن سعد، 8/12. [↑](#footnote-ref-319)
319. ()- ابن هشام در سیره خود، 2/447 بدون سند آن را آورده، و ابن ابی شیبه در «المصنف»، 8/469؛ و بیهقی در «الدلائل»، 3/34؛ آن را روایت کرده‌اند. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، 7/288 از حدیث علقمه بن وقاص به طور مرسل؛ و مسلم به شماره 1779 از انس آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-320)
320. ()- أنساب الأشراف، 1/328. [↑](#footnote-ref-321)
321. ()- نساء مبشرات بالجنة، ص 144. [↑](#footnote-ref-322)
322. ()- السیرة الحلبیة، 2/47. [↑](#footnote-ref-323)
323. ()- احمد در مسند خود، 6/141؛ و ابن هشام در سیره خود، 2/226 آن را روایت کرده‌اند. و ارناؤوط می‌گوید: راویان آن، ثقه‌اند. (السیر، 1/281-282). [↑](#footnote-ref-324)
324. ()- هیثمی می‌گوید: قسمتی از این حدیث در میان احادیث صحیح هست. احمد آن را روایت کرده، و در آن محمد بن عمرو بن علقمه وجود دارد که حدیثش حسن است و بقیه راویانش، ثقه‌اند. مجمع الزوائد (6/137-138). [↑](#footnote-ref-325)
325. ()- ابن سعد در «الطبقات»، 3/2/7-8 آن را روایت کرده، و ارناؤوط در «السیر»، 1/287 آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-326)
326. ()- ارناووط می‌گوید: راویان آن، ثقه‌اند. ابن سعد در «الطبقات»، 3/2/9 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-327)
327. ()- بخاری و مسلم آن را از جابر روایت کرده‌اند و مسلم و احمد آن را از انس روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-328)
328. ()- هیثمی در مجمع الزوائد، 9/309 می‌گوید: طبرانی آن را روایت کرده و راویانش، راویان صحیح‌اند. و ذهبی در تلخیص خود با او موافقت کرده است. [↑](#footnote-ref-329)
329. ()- مسند احمد، 3/360-377. حاکم در المستدرک، 3/206 به طور مختصر آن را صحیح دانسته و ذهبی با او موافقت کرده است. [↑](#footnote-ref-330)
330. ()- نسائی در مبحث «الجنائز»، باب: «ضمة القبر وضغطه»، 4/100؛ و ابن سعد در «الطبقات»، 3/2/9 آن را روایت کرده‌اند. و آلبانی در صحیح الجامع، به شماره 6987 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-331)
331. ()- بخاری و مسلم آن را از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند؛ صحیح الجامع، شماره 5805. [↑](#footnote-ref-332)
332. ()- بزار از ثوبان، و احمد از ابوامامه آن را روایت کرده‌اند؛ صحیح الجامع، شماره 2817. [↑](#footnote-ref-333)
333. ()- فقه السیرة، اثر غزالی مصری، ص 27، 34-35 با تصرف. [↑](#footnote-ref-334)
334. ()- سیر أعلام النبلاء، اثر ذهبی، 2/314. [↑](#footnote-ref-335)
335. ()- تهذیب الکمال، اثر مزی، 35/298. [↑](#footnote-ref-336)
336. ()- ابن عساکر از عمر آن را روایت کرده، وآلبانی در «صحیح الجامع»، به شماره 3207 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-337)
337. ()- الإصابة، اثر حافظ ابن حجر عسقلانی، 8/450. [↑](#footnote-ref-338)
338. ()- نسائی و حاکم از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند، و آلبانی در «صحیح الجامع»، به شماره 2763 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-339)
339. ()- سیر أعلام النبلاء، 2/315. [↑](#footnote-ref-340)
340. ()- بخاری در مبحث «التفسیر»، باب: «وما لکم لا تقاتلون في سبیل الله ـ إلى قوله ـ الظالم أهلها)»، به شماره 4587 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-341)
341. ()- سیرة ابن هشام مع الروض الأنف، 3/189. [↑](#footnote-ref-342)
342. ()- نساء حول الرسول، اثر محمد قطب، ص 140-142. [↑](#footnote-ref-343)
343. ()- سیرة ابن هشام، 2/458-459. و ابن سعد در «الطبقات»، 4/807 از طریق ابن اسحاق آن را روایت کرده و می‌گوید: عباس بن عبدالله بن معبد از برخی از افراد خانواده‌اش از عبدالله بن عباس برای من روایت کرد. و این حدیث را ذکر کرد. حاکم در «المستدرک»، 3/223 این روایت را آورده که جهالت در سند روایت ابن سعد را برطرف می‌کند، او می‌گوید: «عباس بن عبدالله بن معبد از پدرش از ابن عباس، برای من روایت کرد». به همین خاطر حاکم این روایت را بنا به شرط مسلم، صحیح دانسته است. عباس بن عبدالله و پدرش، ثقه‌اند اما این ترس وجود دارد که در نسخه حاکم، تحریفی به وجود آمده باشد؛ چون بیهقی در «الدلائل»، 3/140 از طریق حاکم روایت کرده و می‌گوید : «از بعضی از افراد خانواده‌اش». [↑](#footnote-ref-344)
344. ()- طبقات ابن سعد، 4/12. [↑](#footnote-ref-345)
345. ()- ابن سعد در «الطبقات»، 4/12 آن را روایت کرده، و راویانش ثقه‌اند. [↑](#footnote-ref-346)
346. ()- منبع سابق، و راویانش ثقه‌اند. [↑](#footnote-ref-347)
347. ()- ابن سعد در «الطبقات»، 4/12-13 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-348)
348. ()- ابن کثیر در «البدایة والنهایة»، 3/309؛ و طبری در تاریخ خود، 2/39-40 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-349)
349. ()- احمد و طبرانی از ابوسعید آن را روایت کرده‌اند، و آلبانی در کتاب «صحیح الجامع»، به شماره 3181 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-350)
350. ()- حافظ ابن حجر در کتاب «الإصابة»، 8/450 می‌گوید: ابن سعد با سندی خوب آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-351)
351. ()- عبدالرزاق در «المصنف»، ج 5 شماره 9771 آن را روایت کرده است. هم‌چنین این روایت از طریق احمد در مسند خود، 3/138 آمده، و اسناد آن، صحیح است. هم‌چنین ابویعلی و بزار و طبرانی آن را روایت کرده‌اند، آن‌گونه که هیثمی در «مجمع الزوائد»، 6/154-155 می‌گوید: او می‌افزاید: راویان آن، صحیح‌اند. [↑](#footnote-ref-352)
352. ()- احمد در مسند خود، 1/300 با سندی حسن آن را روایت کرده است. هم‌چنین ابن سعد در «الطبقات»، 4/24 آن را روایت کرده، و حاکم در «المستدرک»، 3/329 آن را صحیح دانسته، و ذهبی با او موافقت کرده است. [↑](#footnote-ref-353)
353. ()- ابویعلی در مسند خود آن را روایت کرده است. ارناؤوط می‌گوید: اسناد آن، خوب است. (السیر، 2/89). [↑](#footnote-ref-354)
354. ()- احمد در مسند خود، 1/207؛ و ترمذی در سنن خود، به شماره 3758 آن را روایت کرده‌اند، و ترمذی می‌گوید: این، حدیثی حسن صحیح است. [↑](#footnote-ref-355)
355. ()- حاکم در «المستدرک»، 3/328 آن را روایت کرده و آن را صحیح دانسته، و ذهبی با او موافقت کرده است. [↑](#footnote-ref-356)
356. ()- ترمذی در مبحث «المناقب»، به شماره 3758 آن را روایت کرده، و می‌گوید: این حدیثی حسن صحیح است. [↑](#footnote-ref-357)
357. ()- هیثمی در «مجمع الزوائد»، به شماره 15514 می‌گوید: طبرانی آن را روایت کرده، و اسناد آن، حسن است. [↑](#footnote-ref-358)
358. ()- صحیح بخاری، شماره 3756؛ سنن ترمذی، شماره 3824؛ و مسند احمد، 1/359. [↑](#footnote-ref-359)
359. ()- بخاری در مبحث «العلم»، 1/155؛ ترمذی به شماره 3824؛ و ابن ماجه به شماره 166 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-360)
360. ()- احمد در مسند خود؛ و حاکم در «المستدرک»، 3/534 آن را روایت کرده‌اند. حاکم می‌گوید: اسناد این روایت، صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند. و ذهبی با او موافقت کرده است. [↑](#footnote-ref-361)
361. ()- ترمذی به شماره 3823 آن را روایت کرده، و می‌گوید: این، حدیثی حسن غریب است. هم‌چنین ابن سعد در «الطبقات»، 2/2/119 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-362)
362. ()- صفة الصفوة، 1/321. [↑](#footnote-ref-363)
363. ()- همان‌طور که گفته شد اصحاب بیعت الرضوان، هزار و چهارصد نفر بودند. آنان بر سر مرگ با پیامبر ص بیعت کردند. خداوند از ایمان و صداقت در دل‌هایشان، آگاهی داشت، از این رو از آنان راضی و خشنود شد. و از آن حضرتص به ثبوت رسیده که فرمودند: «هیچ یک از کسانی که زیر آن درخت بیعت کردند، داخل آتش جهنم نمی‌شوند». [↑](#footnote-ref-364)
364. ()- مسلم در مبحث الجهاد و السیر، 12/113-117 آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-365)
365. ()- سیر أعلام النبلاء، 2/315. [↑](#footnote-ref-366)
366. ()- بخاری در مبحث «الصوم»، به شماره 1988؛ و مسلم در مبحث «الصیام»، به شماره 110/1123 آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-367)
367. ()- مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی از ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-368)
368. ()- و لا تموتن إلا وأنتم مسلمون، اثر نگارنده، ص 65-67 با تصرف. [↑](#footnote-ref-369)
369. ()- الإصابة، اثر حافظ ابن حجر، 8/112. [↑](#footnote-ref-370)
370. ()- ابیات را در الاستیعاب ملاحظه کنید، شرح حال شماره 3363. [↑](#footnote-ref-371)
371. ()- ولا تموتن إلا وأنتم مسلمون، اثر نگارنده، ص 71-72. انتشارات دارالفردوس. [↑](#footnote-ref-372)
372. ()- الإصابة، 8/112. [↑](#footnote-ref-373)
373. ()- نسائی و ابن حبان از انس آن را روایت کرده‌اند، و آلبانی در کتاب «صحیح الجامع»، به شماره 5969 آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-374)